

دوره علوم و معارف اسلام
۶

وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام

تنظیم و گردآوری

از

جناب حجت الاسلام حاج شیخ محسن سعیدیان

دامت بعلیه

از نشأت

حضرت علامه آیه الله العبد سید محمد حسین حسینی طهرانی

تذکره اهل البیت

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

صفحه	عنوان
۷	مقدمه حضرت آیه الله سید محمد حسین حسینی طهرانی.....
۱۹	مقدمه تنظیم کننده
۲۱-۴۳	درس اول: لزوم تشکیل حکومت اسلام و تهیه مقدمات آن.....
۲۴	دوران تاریک ستم شاهی.....
۲۶	کشف حجاب
۲۹	مبارزات مرحوم والد مؤلف.....
۳۳	مؤلف در سیر مراتب علوم
۳۶	وجوب تشکیل حکومتی اسلامی
۴۰	آگاه کردن مردم از راه وعظ
۴۲	مؤلف در کنترل شدید ساواک
۴۵-۷۷	درس دوم: روابط اکید مؤلف با آیه الله خمینی در لزوم تشکیل دولت اسلام ...
۴۷	جلسات سری مؤلف
۵۰	انجمنهای ایالتی و ولایتی
۵۱	اعلامیه علماء و روحانیون طهران
۵۴	تلگراف و اعلامیه آیه الله خمینی و تشکر مؤلف از ایشان
۵۶	پیشنهادات مؤلف به آیه الله خمینی

- ۵۹ انقلاب شاه و ملت
- ۶۰ ملاقات مؤلف با آیه‌الله خمینی در قم
- ۶۳ نطق تاریخی آیه‌الله خمینی در مدرسه فیضیه
- ۶۵ تلاش شدید مؤلف برای آزادی آیه‌الله خمینی از زندان طاغوت
- ۶۹ رمز موفقیت مؤلف در اقدامات سیاسی
- درس سوّم: زندانی کردن آیه‌الله خمینی و فعالیت شدید مؤلف در استخلاص ایشان
از اعدام ۱۰۵-۷۹
- ۸۲ دعوت مؤلف از آیه‌الله میلانی برای آزادی آیه‌الله خمینی
- ۸۳ جریان مرحوم طیب و مرحوم حاج اسماعیل رضائی
- ۸۸ دعوت مؤلف از علمای سراسر کشور جهت تثبیت مقام مرجعیت برای آیه‌الله خمینی
- ۹۰ آزادی آیه‌الله خمینی و نظرات مؤلف برای تشکیل حکومت اسلام
- ۹۹ قضیه مدرسه فیضیه و نظر مؤلف در مراحل اقدامات سیاسی
- ۱۰۱ ترور منصور
- درس چهارم: امضای کاپیتولاسیون در مجلسین برای مصونیت مشاورین نظامی آمریکا
و سخنرانی شدید آیه‌الله خمینی ۱۴۱-۱۰۷
- ۱۰۹ جلوگیری دستگاه از سه امر مهم
- ۱۱۰ کاپیتولاسیون و نطق آیه‌الله خمینی
- ۱۱۳ تبعید آیه‌الله خمینی
- ۱۱۶ ملاقاتهای مؤلف با آیه‌الله خمینی همراه با پیشنهادات بسیار اساسی
- ۱۳۳ پیش نویس قانون اساسی و نظرات مؤلف
- درس پنجم: نامه مؤلف به آیه‌الله خمینی درباره پیش نویس قانون اساسی و تدوین
رساله بدیعه دروزان زن در اجتماع و وجوب بیعت با حاکم شرع و نفوذ احکام وی در
مجمع ۱۷۱-۱۴۵
- ۱۴۵ کاندیدای مؤلف برای مجلس خبرگان
- ۱۴۷ مؤلف، اعضاء خبرگان را در جریان نظرات خود قرار میدهد
- ۱۵۰ تدوین رساله بدیعه
- ۱۵۶ پیشنهاد ولایت فقیه

- ۱۶۰ فعالیت مؤلف در حوزه محلی مسجد قائم
- ۱۶۵ تشکیل حکومت اسلامی و بیعت مردم با آیه‌الله خمینی
- ۱۶۶ بیعت در اسلام
- درس ششم: عدم جواز تقلید بر مجتهد و لزوم اجرای حکم شرع مُطاع در تمام
 زمینه های اجتماع عالم اسلام ۱۹۵-۱۷۳
- ۱۷۵ وظیفه مجتهد یا متخصص
- ۱۸۲ نفوذ حکم حاکم و لزوم اطاعت مردم از او
- ۱۹۰ وظیفه مردم در برخورد با مشکلات
- ۱۹۲ رهبری جناب آقای حاج سید علی خامنه‌ای
- صورت نامه حضرت علامه آیه‌الله سید محمد حسین حسینی طهرانی به حضرت
 رهبر کبیر انقلاب و بنیان گزارنده جمهوری اسلامی ایران در باره پیش‌نویس قانون
 اساسی ۲۱۳-۱۹۷
- صورت کیفیت تشکیل هجده کمیته مختلف الاثر در انجمن اسلامی مسجد قائم
 طهران در بدو انقلاب اسلامی و تشکیل حکومت اسلام ۲۲۴-۲۱۵
- ۱- دعوت نامه‌ایکه نزد مدعوین باقی میماند. ۲۱۷
- ۲- پرسشنامه‌ایکه پس از مطالعه و تکمیل به انجمن رد میکرده‌اند. ۲۲۰

7

مقدمہ حضرت علامہ آیۃ اللہ سید محمد حسین حسینی طہرانہ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَالصَّلٰوةِ وَالسَّلَامِ عَلٰی نَبِیِّنَا مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ
الطَّاهِرِیْنَ ، و لعنة الله على أعدائهم أجمعين .

وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَّ لِرَسُوْلِهِ وَّ لِلْمُؤْمِنِیْنَ وَّ لَكِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ ^۱

(تمام مراتب و محتوای عزّت از آن خداست ، و از آن رسول

اوست ، و از آن مؤمنین است ؛ و لیکن منافقین نمی دانند .)

عزّت به معنی استقلال ، و اتکاء به ذات ، و پا برجا و استوار بودن ، و
قیام بخود داشتن است . در مقابل ذلّت که به معنی انعطاف بخود گرفتن ، و
انفعال پذیرفتن ، و برقرار نبودن ، و تزلزل داشتن ، و قائم به غیر بودن است .
قرآن مجید عزّت را از مختصات خدا و رسول خدا و مؤمنان می شمرد
که : أولاً و بالذات مختصّ به خداست .

که : أٰیْبَتُوْنَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةُ فَاِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِیْعًا ^۲

(آیا آنان عزّت را در نزد خودشان می جویند ، در حالی که تمام عزّت

۱- آیه ۸ ، از سوره ۶۳ : منافقون .

۲- آیه ۱۳۹ ، از سوره ۴ : نساء .

مختصّ به خداوند است؟)

و نیز: مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا.^۱

(کسی که عزّت را طلب کند؛ عزّت به تمام مراتب مختصّ خداوند

است.)

و ثانیاً و بالعرض به رسول خدا که در مرحله عبودیت مطلقه، از خود گذشته؛ و جبین بر خاک درگهش سائیده است؛ و به مؤمنانی که به پیروی از رسول او، از خودیت عبور کرده و به حقیقت حقّ متحقّق گردیده‌اند.

مسلمان عزیز است. زیرا معنی اسلام، تسلیم در برابر حقّ است و بس. بنابراین در هیچ منزل و طریقی مواجه با شکست نمی‌شود؛ و فروکش نمی‌کند؛ و حالت انفعال و پذیرش غیر حقّ به خود نمی‌گیرد. زیرا خود را به خدا عزّت بخشیده است.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللهُ لَهُ.^۲

(کسی که برای خدا باشد؛ خدا برای اوست.)

فلهذا، در هیچ یک از موارد انعطاف پذیر، منعطف نمی‌گردد، نه در مال، نه در قدرت، نه در راه و روش، نه در علم، نه در اندیشه و عقیده.

أمّا در مال انفعال نمی‌پذیرد: چون اقتصاد اسلام، دست اسلام

است؛ و کفر را در آن تصرف و تدبیری نیست.

وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللهُ لَكُمْ قِيَامًا.^۳

(و اموالتان را که خداوند قوام و قیام شما را بدان وابسته است؛ به

۱- آیه ۱۰، از سوره ۳۵: فاطر.

۲- در مرصاد العباد ص ۴۶۷ آورده است: و در ص ۶۶۰ گوید: حدیث نبوی است که در کشف الاسرار ج ۱، ص ۵۶۲ و ص ۳۷۱ نیز آمده است.

۳- آیه ۵، از سوره ۴: نساء.

دست کوتاه فکران و سفیهان مسپارید!

و اما از جهت قدرت، که پیوسته شمشیر در کف مسلمان است؛ و جائیکه شمشیر باشد، حیات و زندگی است.

آزادیت به دست شمشیر بسته‌اند مردان همیشه تکیه خود را بدو کنند آیات جهاد و وجوب دفاع، سراسر قرآن عزیز را فرا گرفته است.

وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَعَآخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُوهُمْ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ^۱

(و شما ای مؤمنین برای مبارزه با آنها خود را مجهز و آماده کنید، به آنچه در قدرت و توان خود دارید، از انواع قوه و از اسبان سواری و دونده که بدینوسیله دشمن خدا، و دشمن خودتان، و آن کسانی را که اینک شما آنها را دشمن نمی‌دانید، ولی خدا دشمن می‌داند، در دهشت و وحشت اندازید! و آنچه را از اموال و بدن‌ها از عده و عده در راه خدا اتفاق کنید به سوی شما بطور وافی و کامل خواهد رسید؛ و شما مورد ستم و ظلم قرار نمی‌گیرید!)
و اما از جهت سیاست و روش، که ولایت و امامت، از اصولی‌ترین مسائل اسلام است. در زمان خود رسول الله، آنحضرت حاکم بودند؛ و سپس اوصیای بحق آنحضرت تاحضرت بقیه الله الأعظم که مدار حکومت و سیاست است. النَّبِيُّ أَوْ لِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ^۲.

(ولایت و صاحب اختیار بودن پیامبر، از ولایت و صاحب اختیاری مؤمنین بخودشان بیشتر و قوی‌تر است.)

۱- آیه ۶۰، از سوره ۸: انفال.

۲- آیه ۶، از سوره ۳۳: احزاب.

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ
الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ^۱

(فقط و فقط صاحب ولایت بر شما خداوند است، و رسول اوست، و کسانی که ایمان آورده، نماز را برپا داشته، و در وقتی که در حال رکوع هستند، صدقه و زکوة می دهند.)

شان نزول این آیه درباره ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است که در حال رکوع دست خود را به سوی سائل دراز کرده؛ و انگشتری خود را بدو دادند.

و اما از جهت علم و فرهنگ، علوم مسلمین دنیا را روشن کرده است؛ و همه معترفند که: تا هزاران سال بعد، شرق و غرب عالم، جیره خوار و خوشه چین خوان و خرمن علوم مسلمانانند.

و اما از جهت فکر و اندیشه، مسلمان خود فکر می کند، و می اندیشد، و منهج و راه فکری استوار دارد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِّن دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُّوا مَا
عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ إِن
كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ^۲

(ای کسانی که ایمان آورده اید، افرادی را که از شما نیستند (و از کیش و آئین شما پیروی ندارند همچون یهود و نصاری) همانند زیرپوش خودتان همرازو هم سیر نگیرید! آنها در خراب کردن، و تباہ نمودن، و فساد در شما، از هیچ امری دریغ ندارند، دوست دارند که شما در سختیها و مشکلات

۱- آیه ۵۵، از سوره ۵: مائده.

۲- آیه ۱۱۸، از سوره ۳: آل عمران.

بسر برید. بعضی از اینگونه دشمنی‌ها از لابلای سخنانشان در دهانشان ظاهر شده است؛ اما آن مقداری را که ظاهر ننموده و در سینه‌ها و دل‌هایشان پنهان نموده‌اند؛ بسی بیشتر و فراوانتر است؛ و ما آیات و علائم راه درست و روش ناپسند را برای شما مبین داشته‌ایم به امید آنکه به تفکر آمده، و از نیروی عقلمندان استمداد کنید!

و بنابراین، عزت اسلام، در استقلال اقتصادی، و سیاسی، و نظامی، و فرهنگی، و فکری متجلی می‌باشد. در مقابل ذلت که در تمام این زمینه‌ها ظهور و بروز می‌کند؛ و هر زمین سست و عفنی را بیابد، تخم خود را می‌کارد.

مسلمین بر اثر تکاهل و تساهل و عدم اعتناء به امور مهمه و اصیله و غفلت یا تغافل از عواقب وخیم و وحشت‌زای ذلّ عبودیت کفار، تن به اسارت دادند؛ و استعمار کافر در تمام شؤون آنها رخنه کرد:

در استعمار اقتصادی، ثروت، و معدن، کشت و زرع، و دام و دد، و تجارت، و صنعت آنانرا غارت نمود.

در استعمار نظامی، با لشکر آراسته سرزمین‌هایشان را اشغال کرد؛ و با تجهیزات فنی، ایشان را مغلوب و منکوب کرد.

در استعمار سیاسی، ریاست و حکومت را از ایشان گرفت، و خود را بر آنها امارت داد، و سیاست و روش تدبیر امور، و تشخیص منافع و مصالح را از دست آنها ربود؛ و بدست خود داد.

در استعمار فرهنگی، علوم و آداب و کتب و مدارس و مکاتب و اخلاق و صفاتشان را ربود؛ و بجای آن از عادات و آداب شوم خود، ایشان را اشراب نمود.

و از همه زشت‌تر و کریه‌تر، در استعمار فکری، فکرشان و طریق تعقل و

راه اندیشه‌شان را بر آنها بست؛ که آنها دیگر نتوانند بطور درست و صحیح فکر کنند. و در نتیجه مسلمین همان چیزی را در اندیشه خود پروراندند که استعمار می‌خواست. و همان چیزی را دوست داشتند که استعمار دوست داشت. و از همان چیزی گریزان شدند که استعمار آنانرا از آن گریز می‌داد.

و این مصیبت اعظم بود که همچون خوره بر پیکر مسلمین افتاد. آخر چگونه می‌شود مسلمانی که درست در برابر کفر، در تمام شؤون خود از عقیده و اخلاق و آداب و رسوم ایستاده است؛ و عزتش جز این راهی را نشان نمی‌دهد؛ چنان در زاویه منفرجه‌ای بدور خود بگردد که در همان خط مشی و راه و روش و صفات و کردار کفر بایستد؛ و آنرا بپسندد؟

مسلمین چون از خواب غفلت بیدار شدند؛ و خود را گم شده، و سیلی خورده؛ و غارت زده یافتند؛ اینک در صدد تدارک مافات بر آمده، چشمان خمار آلود خود را مالیده؛ نگاهی به عقب و راه طی شده و صعب الرجوع نموده؛ و نظری به پیش افکنده با رجاء به فضل و رحمت حق، قدم در راه عزت می‌نهند.

و لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ
(و اگر ساکنین شهرها و قرآء، ایمان بیاورند، و تقوی پیشه گیرند، البته ما برکت‌های آسمان و زمین را برویشان می‌گشائیم.)

تمام این مزایا را مسلمان وقتی حائز می‌شود که، حکومت وی بدست خودش باشد، صاحب امر و نهی به او خودش باشد. فرمانده قوا، و معلم تربیت، و مدیر مسئول اموال، و رهبر و راهنمای وی در فرهنگ و اندیشه و خودش باشد؛ یعنی استقلال سیاسی داشته باشد؛ و این ثمرات فقط در سایه حکومت اسلام است.

تشکیل حکومت اسلام، و خروج از ذی کفر، و ولایت اجنبی از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین و مادیین و منافقین، از واجب ترین فرائض الهی؛ و از ثمر آفرین ترین درختی است که با آن شخص مُسَلَّم می تواند از بقیه مزایا و بهره های انسانی بشری خود، چه فطری، و چه عقلی، و چه شرعی، بهره ور شود؛ و گرنه آن مزایا نیز بسیار کمرنگ و یابیرنگ شده، و از اسلام جز اسمی، و از قرآن جز درسی، و از حجّ جز صورتی، و از نماز جز پیکری باقی نخواهد ماند.

ما حکومت واقعی و طرز ریاست بر مردم مسلمان را در تاریخ اسلام، جز در عهد رسول خدا، و در خلافت مختصر امیرالمؤمنین علیهما افضل الصلوات والسلام نمی یابیم. در دوران خلافت بعد از رسول خدا، حکومت دچار انحرافات شد که، همچون محورسنگ آسیا از جای خود پیچید، و به بست هایی رسید که تا حال جبران پذیر نبوده است.

در دوران بنی امیه و بنی مروان و بنی عباس، حکومت اسلام به شکل یک حکومت صددردصد امپراطوری تبدیل شد؛ که مساوات و مواسات و جهاد فی سبیل الله در بین طبقه حاکم بصورت ثروت آندوزی و سلطنت خواهی، و ترفه و تنعم و عیش رانی مبدل گردید.

ولیکن معذک چون محور حکومت بر اساس اسلام بود؛ و قوانین آن جز قرآن و سنت چیزی نبود، و در تمام عالم حکومت، حکومت واحدی بود که مردم در سایه آن آرمیده، و لا اقل از مظاهر و منافع صوری آن کامیاب می شدند و دست طغیان کفر و إلحاد اعداء اسلام بر پیکر مسلمین باز نشده بود، مسلمانان از تسلط کفار چه از یهود، و چه از نصاری، و چه از دهریین مصون بودند. اما با انحلال دولت بنی عباس، و از بین رفتن تمرکز حکومت، و تجزیه کشور اسلام در دست سلاطین مختلف، و پیدایش ملوک الطوائفی،

از مغول و غیره، آثار ضعف در نقاط حکومت مشهود؛ و دست تطاول و تعدی و یورش را برای مسیحیان خونخوار برآندلس، و قلع و قمع عام مسلمانان آنجا را؛ و برانداختن ادب و علم و فرهنگ و عقیده و شرف را در آن خطه؛ و پیدایش جنگهای صلیبی در قرون متمادیه، به روی مسلمین گشود؛ و آنها را از وحدت امارت و مرکزیت حکومت منسلخ، و دروادی‌های سرگردانی و تحیر پیوسته دچار حمله و هجوم کفار می‌نمود.

تا بجائی رسید که طبق گفتار گوستاو لوبون در حالیه از حکومت سیاسی مسلمین فقط در تاریخ اسمی باقیمانده لکن دیانتی که شالوده چنین حکومتی را ریخته، هنوز هم بر وسعت خود می‌افزاید؛ چنانکه از مراکش تا چین و از بحر روم تا خط استوا، و همچنین در آفریقا و آسیا، میلیونها نفوس هستند که هنوز سایه پیمبر اسلام از میان قبر بر سر آنها جلوه افکنده و مشغول نورافشانی است.

حقیر درباره احیای دولت اسلام و کیفیت حکومت و مشخصات امارت، و طرز بدیع و شگرف آن از قدیم‌الایام مطالعاتی داشته، و در محافل و مجالس طلاب مذاکراتی مینمودم؛ و چندین بار نیز عازم بر تألیف کتابی نفیس در حول و حوش این دولت بوده‌ام؛ و مطالب قرآنی و تفسیری و مستفاد از نهج و سیره رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، و کتب مدوئه در این موضوع را مد نظر داشته‌ام، و از مجموع آنها طلیعه آن حکومت در ذهن روشن می‌شد و از دور پرتو درخشش آن را نوید می‌داد.

لیکن توارد هموم و اشتغال روزمره و دائمی با طلاب و پژوهشگران علوم اصیل اسلامی، پیوسته آن را به تعویق می‌انداخت؛ و حتی بعد از

مراجعت قائد عظیم الشان، و بنیاد گزارنده حکومت اسلام: حضرت آية الله خمینی رحمه الله علیه از پاریس به طهران، درسی راتحت عنوان «دولت اسلام» در طهران شروع و در نوار نیز ضبط شد.

أما کثرت مشاغل و شواغل نه آنچنان بود که اجازه پیاده کردن، و مرور و تصحیح و تنقیح و طبع آنرا بدهد؛ بلکه از ادامه بحث جلوگیری شد، و آنرا مقطوع و بریده باقی گذاشت.

در این مدت اقامت در زمین مبارک خراسان، و آستانه حضرت امام رضا علیه افضل السلام و الإکرام، با حصر أمر در مشاغل علمی و حذف شواغل بالمره، معذکک اهتمام در تدوین اصول معارف اسلام از الله شناسی امام شناسی، معاد شناسی که برای مسلمین چشم باز کرده ایران، همچون نوری حیات بخش، و نسیمی جان پرور بود؛ مجالی باقی نگذارد تا برای تحریر حکومت اسلام در کتابی مستقل، توفیق دست دهد؛ گرچه در لابلای مطالب مشروحه، بسیاری از احکام حکومت اسلام ضمناً بیان شده است. تا بعداً خدا چه خواهد؟

آیا توفیق تدوین این کتاب را پس از اتمام دوره معارف، و اشتغال به بقیه موضوعات مورد نظر در دوره علوم عنایت بفرماید: یا نه؟ **يَا نَهْ؟ يَبِيدُهُ الْأَمْرُ وَ هُوَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.**

اینک پس از ارتحال رهبر فقید که در آستانه ایام عزاداری، و مجالس ترحیم آن بزرگمرد بودیم، چون بسیاری از طلاب از وظیفه خود پس از رحلت ایشان استفسار می نمودند، حقیر مصلحت دیدم آنها را گرد آورده، و برای روشن شدن شدن وظیفه و تکلیف الهی مطالبی را بیان نمایم؛ تا سؤاها و جوابها مکرراً پی آمد نداشته باشد.

این مباحث بصورت شش درس تقریر، و در نوار ضبط شد، و سپس از

نوار تحریر و پیاده شد؛ و فاضل معظم جناب حجّة الإسلام: آقای حاج شیخ محسن سعیدیان وفقه الله لمرضاته که خودنیز از اعزّ فضلاء و مدرّسین و از مستمعین بوده‌اند، مطالب محرّره را تنقیح و بصورت کتابی تدوین نمودند. خداوند جلّ شأنه به حقیر باز توفیق مجدد عنایت فرمود تا یکبار دیگر این کتاب را مطالعه، و با دقت مرور کرده؛ و با بعضی از مزایا و إضافات إلحاقی، برای نشر و استفاده برادران ایمانی و أخلاء روحانی، در دسترس عموم قرار دهم.

و نیز نامه‌ای را که به حضرت رهبر عالیقدر در باره پیش‌نویس قانون اساسی نوشته بودم، و توسط انجمن اسلامی مسجد قائم طهران بطبع رسیده و منتشر شده است، با صورت کیفیت تشکیل کمیته‌های انقلابی که در حوزه مدیریت این انجمن بوده است؛ در پایان آن درج؛ تا اطلاع بر آنها، چنانچه در ضمن این دروس بدان اشاره شده است، برای صاحب‌نظران و پژوهشگران فعلی نیز آسان باشد.

وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ .

مشهد مقدّس ۱۹ محرّم الحرام ۱۴۱۰

سید محمد حسین الحسینی الطهرانی

مقدمه تنظیم کننده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ

إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فَعَلَى الْعَالَمِ أَنْ يُظْهَرَ عِلْمُهُ وَ الْآ فَعَلِيهِ لَعْنَةُ اللَّهِ

چه روزگار تاریک و سیاهی بود خفاشان خون آشام، غروب خورشید را جشن گرفتند لبان خون رنگ حق خواهان را بُریدند و به اربابانشان هدیه دادند تا لعلهای سرخ به پاداش گرفتند، شال سبز بیچه‌های رسول الله را طنابِ دار کردند تا یاقوت‌های سبز به چنگ آوردند و از زردی روی یتیمان تاج گل برافراشتند و از این سرخ و زرد و سبز تاج ننگ ساختند و بر سر نهادند، بله طاغوتِ بی‌شرم مملکتی را تاراج کرد تا به تاج رسید و بلبلان نغمه‌سرای حقگو را زنده بگور کرد تا زاغانِ سیه‌چرده را به باغ کشید.

آری در آن زمان دین و دین خواهی ملعبه دست بازیگران بی‌شعوری شده بود که هر گندابی را به نام آب حیات و هر قانون‌پلیدی را به نام انقلاب سفید به خورد مردم می‌دادند که ناگاه سخن زیبای امام معصوم ما در دل‌های پاک بزرگان دین و عالمان ربّانی نورافشان شد که فرمود:

« إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فَعَلَى الْعَالَمِ أَنْ يُظْهَرَ عِلْمُهُ وَ الْآ فَعَلِيهِ لَعْنَةُ اللَّهِ » هرگاه

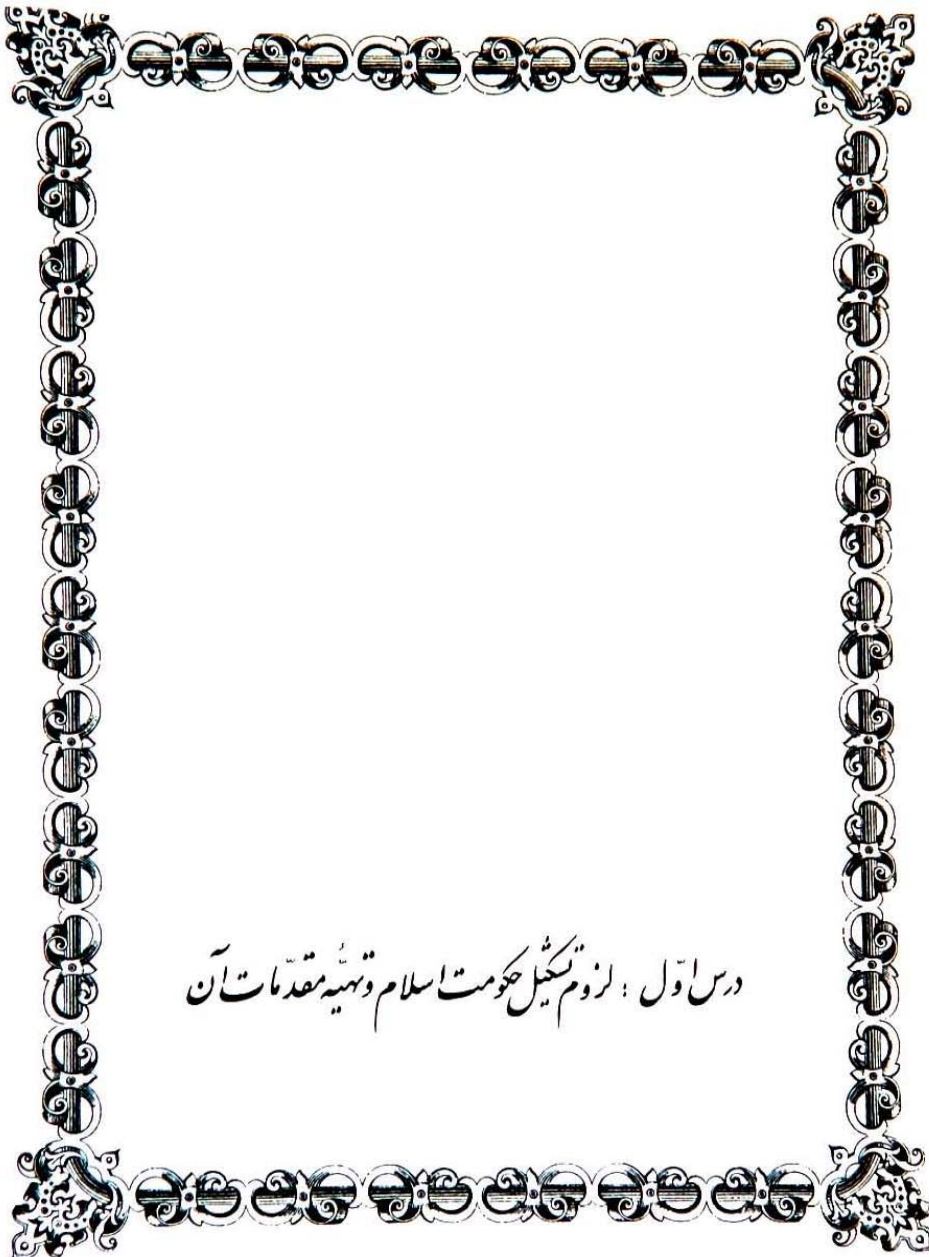
بدعت‌ها و نوآوری‌ها در دین ظاهر شد پس بر افراد عالم است که علم خود را ظاهر

کنند و إلا لعنت خدا بر آنهاست .

و همه ما شاهد بودیم که دست قدرت خداوندی از آستین غیب بیرون آمد ، و ملت بیدار و هشدار و آماده چنان راه عظمت و تعالی خود را در پیش گرفتند که خفاشان را بدست و پا انداخته ، و آنچه در توان داشتند برای إخفای شعاع درخشان این شمس تابان بکار بردند؛ و هرچه خواستند فروغ این شمس جهانتاب را بپوشاند نتوانستند چه ، اراده حضرت حق چنین تعلق گرفته بود که: این دعوت در تمام جهان اسلام طنین انداز شود و تا بُره‌های از زمان ، ندای الله اکبر از این سرزمین بگوش جهانیان برسد؛ باشد که مقدمه‌ای برای ظهور مصلح کل حضرت بقیة الله الأعظم حجة بن الحسن العسکری قرار گیرد اینک با یاری خدای بزرگ ، گوشه‌ای از این واقعه نورانی و انقلاب مقدس اسلامی در این نوشتار برای شما بیان می‌شود .

این نوشته که در دسترس شما عزیزان قرار گرفته مجموعه‌ای است از ۶ مجلس درس و خطابه از حضرت علامه آیه الله سید محمد حسین حسینی تهرانی مدظله العالی که در تاریخ دوازدهم تا هفدهم ذیقعد ۱۴۰۹ برای بعضی از طلاب و دوستان در مشهد مقدس ایراد فرموده‌اند که در آنها ، انقلاب مقدس اسلامی که دارای ابعاد فراوانی است ، تنها از یک بُعد بررسی و دنبال می‌شود ، و آن بالاترین هدف از این انقلاب یعنی « استقرار حاکمیت اسلام و ولایت شرعی » است که با بوجود آمدن حکومت اسلامی تمام مسائل ، تحت الشعاع قرار می‌گیرد ؛ و بیشترین تلاش یک مسلمان باید این باشد که حاکمیت اسلام را در جوامع بشری مستقر کند ؛ و بعد از استقرار ، با دل و جان به حفظش بکوشد .

مشهد مقدس ، الأحرار محسن سعیدیان هشتم محرّم الحرام ۱۴۱۰

A decorative border with intricate Islamic geometric patterns, including repeating floral and star motifs, framing the central text.

درس اول : لزوم تشکیل حکومت اسلام و تهیه مقدمات آن

أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ - بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - وَصَلَّى اللّهُ عَلَي مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللّهِ عَلَي أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ، مطالبی که امروز - خدمت آقایان - عرض می‌کنم، مطالبی است که بسیاری از آن تازگی ندارد و کراراً به‌نحو پراکنده و منتشر عرض شده و حالا بمقداری که خداوند توفیق بدهد امروز به نحو دسته‌جمعی و مجموعه‌ای عرض می‌کنیم و تتمه آنرا به جلسات بعد موکول می‌نمائیم، تا روح و سرّ این مطالب روشن شود.

أصل مطلب در بارة ولایت شرعی است که خداوند علیّ اعلیّ زندگی ما را که روی زمین قرار داده است مهمل قرار نداده، بلکه می‌خواهد ما را بر یک اساس و مَشی صحیح و بر یک نحو خاصی حرکت بدهد که آن صراط مستقیم است بسوی خدا. و طبعاً این معنا بسیار دقیق و لطیف و عمیق است که انسان آن صراط مستقیم را پیدا کند. چون صراط مستقیم واحد است؛ و أدقّ من الشَّعْرِ وَ أَحَدٌ مِنَ السَّيْفِ - از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر.

انسان باید طوری در دنیا زندگی کند که هر لحظه‌ای که می‌خواهد بمیرد، با حِجَّتْ بمیرد؛ و با قلب محکم بمیرد؛ و متزلزل نباشد؛ و آنچه را که خداوند عالم و ارواح طیبیه، و نفوس زکیّه از انسان توقع دارند، به اندازه قدرت

و سبب خودش انجام داده باشد .

من بخصوصه از زمان کوچکی در همین هم و غم بودم ؛ حتی یادم می آید وقتی کوچک بودم بخصوص آن سالهایی که سنم بین شش سال و هفت سال بود ، مرحوم پدر مرحمةالله علیه در طهران مجالسی داشتند؛ و در مسجدی اقامه نماز می کردند که کم کم قضیه کشف حجاب پیش آمد ؛ و مجالس عزاداری ، و وعظ در طهران و سائر جاها ممنوع شد ، و از همان کوچکی پدر ما دست ما را می گرفت ؛ و در این مجالس با خودش می بُرد .
از همان کوچکی این فکر در ذهن ما بود که آخر یعنی چه ؟ مثلاً پدر ما یک آدمی است که ما او را دیده ایم و شناخته ایم ؛ بر نهج خودش است ؛ حرفش درست است و صحیح ؛ آخرین دستگاه چرا با اینها مخالفت می کند؟ چرا کلاههای معمولی و محلی را از سر مردم برمی دارند؟ و کلاه شاپو بر سر مردم می گذارند ؟ چرا کشف حجاب می کنند ؟ پاسبانها چرا زنها را با لگد می کوبند ؛ و چادر را از سرشان می کشند و پاره می کنند ؟

این فکر همینطور در ذهن ما بود ، و خلاصه در باطن به اینها لعن می فرستادیم که آخر این چه زندگی است؟ که انسان را با سر نیزه مجبور کنند و بگویند چادرت را بردار یا لباست را کوتاه کن ! یا ریشت را بزن یا حتماً باید کلاه شاپو سرت بگذاری !

آنوقت مجبور بودند همه مردم کلاه شاپو سرشان بگذارند ، و هر کس شاپو سرش نمی گذاشت اعم از کاسب و عمله و بنا ، او را می بردند کلانتری و حبس می کردند و شلاق میزدند و شکنجه می دادند ؛ و این وضع خیلی عجیبی بود . بله تا آنکه کشف حجاب عملی شد . کشف حجاب در سنه ۱۳۵۴ هجری قمری، تقریباً ۵۵ سال پیش واقع شد؛ و وضع آن زمان اصلاً گفتنی نیست ، آن کسانی که دیده اند می دانند که گفتنی نیست ؛ و نوشتنی هم نیست ؛ هر چه

انسان بنخواهد بنویسد مطلب بالاتر است؛ و هرچه بنخواهد بگوید، نمی‌تواند آن مطلب را برساند.

مرحوم پدر ما مقید بودند در ایام ماه مبارک رمضان پس از اقامه جماعت در مسجدشان خودشان منبر بروند و صحبت کنند در اوائل زمان رضاخان پهلوی که من خیلی کوچک بودم، و آن وقت را به یادندارم (که پس از ایام نهم آبان ۱۳۰۴ شمسی و تاجگذاری موقت بود)، ایشان در بالای منبر گفته بودند: ای مردم بیدار باشید! خطرات عجیبی بسوی ما در حرکت است و پیغمبر صلی الله فرمودند که: بترسید از آن زمانی که باد زردی از طرف مغرب بوزد و شما صبح از خواب بیدار شوید و ببینید همه دین و ایمانتان از دست رفته است. امروز آن روز است، و گِلادستون انگلیسی که در صد سال پیش قرآن را برداشت و بر روی تریبون کوفت و گفت: ای اعیان زبده انگلیس تا این کتاب در جامعه مسلمین است، اطاعت از ما در سرزمینهای استعماری انگلستان محال است! باید این قرآن را از روی زمین بردارید! در منبر مطالبی شبیه به آن ایراد می‌کنند و پیشگوئیه‌ها و پیش‌بینی‌هایی را در جریان واقعه و حمله مفاسد و استعمار مدهش و موحش را شرح می‌دهند، و در آخر منبر هم دعا می‌کنند به افرادی که بیدارند و دینشان را در مشقات و مشکلات حفظ می‌کنند؛ و بعد نفرین می‌کنند بر دشمنان آل محمد صلی الله و کسانی که به دین قصد خیانت دارند. بعد ایشان می‌آیند منزل در حالی که روزه بودند. والده ما برای ماتعریف می‌کردند که بعد از یک ساعت چند مأمور و پاسبان به منزل آمدند؛ و یک دستوری آوردند که خلاصه باید جلب بشوید، و به کلانتری تشریف بیاورید. ایشان به عموی ما آقا سید محمد کاظم اطلاع می‌دهند که بیایند منزل سرپرستی کنند؛ و به اهل بیتشان می‌گویند من می‌روم جائی و کاری دارم. ایشان را می‌برند به کلانتری، و از آنجا ایشان را یکسره می‌برند برای

نظمیه در حبس شماره ۱ و یک شبانه روز در همان سلولها ایشان را حبس می‌کنند. حالاً نه استنطاقی، نه حرفی، هیچ هیچ همینطور بلا تکلیف و بدون ارائه جرم، کم کم از طهران سروصدا بلند می‌شود؛ و افرادی شروع می‌کنند به اقدامات، از جمله آیه‌الله آقای میرزا محمد رضای شیرازی فرزند مرحوم آیه‌الله مرحوم آقا میرزا محمد تقی شیرازی رحمه‌الله علیه که پدرش استاد پدرما بود، تلگرافی به شاه می‌کند؛ و همچنین بعضی از همین مردم محل و کسانی که قدری غیرت دینی داشتند جمع می‌شوند که همان وقت بروند به منزل شاه، و کاخ را سنگباران کنند؛ که ایشان را بعد از یک شبانه روز آزاد کردند.

البته عرض کردم اینها در آن وقتی بود که من خیلی کوچک بودم که مُدرکَم نیست. خلاصه وضع اینطور بود که اگر کسی می‌گفت: ملاحظه دین و ایمان خودتان را بکنید! این بدترین جرم و بالاترین شورش بود.

دولت بی‌حجابی را رسمی کرد. بعد دانشکده معقول و منقول را برای برانداختن طلاب و حوزه‌های علمیه تشکیل داد؛ و منبرها را محدود کرد و گفت: هیچکس حق منبر رفتن ندارد. چون همه عمامه‌ها را پاره کرده بودند مگر آنکه از دولت اجازه رسمی می‌گرفتند؛ و بدون استثناء مردم را می‌بردند به کلانتری و التزام می‌گرفتند که تا فلان روز باید عمامه‌ات را برداری یا خودشان برمی‌داشتند؛ و قباها را هم می‌بریدند.

مرحوم پدرما گفت: من عمامه‌ام را بر نمی‌دارم و اجازه هم نمی‌گیرم، من عمامه‌ای که با اجازه باشد سرم نمی‌گذارم. در آن وقت علمای طهران بدون استثناء اجازه گرفتند، آن کسانی که عمامه بر سر داشتند، چاره نداشتند چون با اهانت عمامه‌ها را برمی‌داشتند. ایشان گفت: من بدون عمامه هم کار خود را می‌کنم و وظیفه‌ام را انجام می‌دهم، اگر عمامه مرا هم بردارند، من با همین قبا و لباده یک شب کلاه سرم می‌گذارم و صبح تا غروب در خیابانها

فقط راه می‌روم. گفتند: خوب چرا راه می‌روی؟ گفت: برای اینکه مردم مرا ببینند! فقط همین تبلیغ من است؛ در آن وقت همین وظیفه من است، و همین کار را هم می‌کنم.

ایشان مقید بود که حتماً هر سالی یکبار مشرف بشوند برای کربلا و دهه عاشورا را آنجا باشند؛ و چند سال به ایشان شهربانی تذکره و گذرنامه را که می‌خواست بدهد، می‌گفت: لباس باید بی‌عمامه باشد. و ایشان می‌گفت: من بی‌عمامه اصلاً کربلا نمی‌روم؛ من عکس بی‌عمامه نمی‌اندازم. گفتند: اگر می‌خواهی بروی این است. گفتند: نمی‌روم، و نرفتند کربلا تا هنگامی که تمام آن دستگاه به هم خورد، و آقایان راهم با عمّامه عکس برداری کردند؛ و اجازه دادند که با عمّامه عکس بردارند.

در طهران و شهرستانها وقتی خواستند بی‌حجابی کنند امر کردند که رئیس هر صنفی یک مجلس ضیافت و میهمانی تشکیل بدهد؛ و افراد آن صنف را دعوت کنند که با خانمهایشان مکشّفه و با کلاه - زنها هم با کلاههای فرنگی - در آن مجلس شرکت کنند. این مجالس خیلی تشکیل شد؛ در میان ادارات، شهربانی، دادگستری، مجلس، کسبه، تجار، اصناف در همه شهرستانها برگزار شد.

آنوقت در طهران، برای آقایان علماء که اجباراً باید مجلسی تشکیل دهند؛ و آقایان علما همه در آن مجلس شرکت کنند، چهار نفر را مشخص کردند که از سرشناسان درجه یک طهران بودند؛ و اینها بایستی که مجلسی درست کنند؛ و علما را با خانمهایشان دعوت کنند یکی از آن چهار نفر پدر ما بود، یکی مرحوم آیه‌الله آقا شیخ علی مدرس، یکی مرحوم آیه‌الله امام جمعه طهران، و یکی مرحوم آیه‌الله شریعتمدار رشتی. این چهار نفر را معین کردند که به‌عنوان رئیس، تمام علما را با خانمهایشان در چهار مجلس در خانه‌های

خود بی حجاب و مکشّفه دعوت کنند .

و آن زمان غیر این زمان بود؛ و آن زمان حتی غیر از زمان این محمدرضا هم بود ، زمان محمدرضا شدّت و فشار و مشکلات خیلی بالا بود، ولی حساب شده و کلاسیک و از راه بود ؛ اُمادر آن زمان فقط فُحش و قذاره و تفنگ بود، و اگر کسی اینکار را نمی کرد ، یک پاسبان می آمد و او را می کشید و می برد ، اینطوری بود و خود آن رضا شاه بارها خودش از ماشین در هنگام عبور از خیابانها پیاده می شد ، و به شکم زنها لگد می زد ؛ و چادر از سرشان می کشید ، بله خودش یک همچین آدمی بود .

اگر کسی می خواهد درست از تاریخ اینها اطلاع پیدا کند ، إجمالاً تاریخی دارد، حسین مکی به نام مقدمات تغییر سلطنت در سه جلد ، آن وقتی که بنده در قم بودم این کتاب ممنوع بود ، تقریباً سه جلدش ۱۵۰۰ صفحه است ، بنده آنرا از یکی از آقایان علماء، آیت الله حاج سید احمد زنجانی گرفتم و مطالعه کردم ؛ و به ایشان برگرداندم ؛ ولی بعد آنرا تهیه کردم و الان آنرا دارم که در آن طریق ورود کودتائی که نرمان انگلیسی بدست سید ضیاء و رضاخان کرد ؛ و همچنین عواقب او و پایان دوره احمدشاه و کیفیت پیدایش پهلوی و رضان خان شرح داده شده ، که بالأخص خواندن زندگانی احمدشاه برای همه لازم است ؛ یک دوره زندگانی احمدشاه باید خوانده شود ، و همین حسین مکی هم یک کتابی دارد به نام زندگی احمدشاه که خیلی مطالب از آنجا بدست انسان می آید . ملک الشعراء بهار هم در زندگی احمدشاه کتابی نوشته است .

به هر حال عرض شد یکی از افرادی که مأمور شده بود، آقایان علمارا دعوت کنند ، پدر ما بود؛ و رئیس نظمیّه هم سرتیپ محمّد خان درگاهی بود که او را باید از اشرار روزگار محسوب داشت ؛ در شرارت ها و جنایت ها داستانهای

دارد که از تصوّر بیرون است از همان هم‌پیاله‌های رضاخان بود. هر کسی را می‌گرفتند می‌بردند، دیگر برده بودند و اصلاً کسی برود حبس و برگردد معنی نداشت هرکس می‌رفت، می‌رفت، آنقدر افرادی را گرفتند و کشتند و سرها را در آن‌بانه‌های آهک آزرده گذاشتند و بستند، «إلی ماشاءالله که گفتنی نیست. در آنوقت پدر ما مریض بود. حصبه داشت و در منزل بستری بود، یکی از مأمومین مسجد ایشان: مسجد لاله‌زار که دُکانش در خیابان اسلامبول بود و از برای نماز به مسجد می‌آمد؛ ساعت سازی بود به نام سید علیرضا صدقی‌نژاد، او فرد متدینی بود، ولی از طرفی هم با همان سرتیپ محمدخان درگاهی به مناسبت همین امور تعمیرات ساعت، سلام و علیک داشت.

یک روز که من از مدرسه به منزل آمدم، ظهر بود، کیفم دستم بود و کوچک بودم، آمدم در قسمت بیرونی خدمت پدرمان نشستم و ایشان هم در بستر افتاده بودند، دیدم در زدند؛ و این سید علیرضا صدقی‌نژاد آمد منزل و سلام کرد و نشست و شروع کرد به احوالپرسی و پدر ما هم افتاده بود. دربین احوالپرسی و سخنانش گفت که: سرتیپ محمدخان درگاهی آمده دردگان ما و گفته که تو به آقا این خبر را بده که ایشان هم یکی از چهار نفری هستند که در طهران معین شده‌اند برای اینکه مجلس تشکیل بدهند. ولی من گفتم آقا مریض‌اند، الان توی رختخواب افتاده‌اند. سرتیپ گفت: ما صبر می‌کنیم تا ایشان حالشان خوب شود؛ ما صبر می‌کنیم.

تا این جمله را پدرما شنیدند بلند شدند و در رختخواب نشستند گفتند تو فلان... خوردی گفتی فلان کس مریض است. من کجا مریضم؟ من سالمم! این پدر سگ ولدالزنا بی‌غیرت دپوٹ خیال می‌کند که ما مثل خودش هستیم و شروع کرد به فحش دادن از آن فحشهای بسیار قبیح و زشت‌نه‌از این

فحش‌های عادی که این پدر سوخته-چه هست و چه هست و... این ملوط- این بی‌پدر (اشاره به رضاخان) را که از مازندران آورده‌اند، اطلاع داریم که در سخنرانیها گفتند: والده ما جدۀ او، ایشان را از مازندران آورد یعنی پدرش معلوم نیست این پدر ندارد. این لوطی است، این فلان است که دست دخترانش -أشرف و شمس- را گرفته در ۱۷ دی، و برده نشان سربازها داده به‌عنوان جشن، او خیال می‌کند ما مثل خودش دیوث هستیم که دخترهای خودمان را به مردم نشان دهیم؟ زن خودمان را نشان دهیم؟

ایشان شروع کرد به فحش‌دادن و رنگش شده بود مثل توت سیاه؛ و آن بیچاره سید علیرضا رنگش مثل لیمو زرد شده بود. اصلاً داشت می‌مرد! برو بگو به این ولد الزناها (اشاره به سرتیپ درگاهی) که عین این پیغام مرا برای این غول بیابانی ببرند. ما دین داریم، شرف داریم، عزت داریم، مسلمانیم، حیا داریم، زنهای ما عفیف‌اند، نجیبند، این خیال را از سرخودت دور کن!

و اما من یک سر دارم و اگر خیلی بیشتر از این هم سر می‌داشتم، حاضر بودم، در این راه بدهم، حالا متأسفم، چرا یک سر دارم! آمازن و بیچه‌ام بعد از اینکه من کشته شدم اینها را هم نمی‌توانید ببرید، مگر اینکه طناب به پایشان ببندید و توی کوچه بکشید، وسط کوچه هم آنها جان می‌دهند. برخیز برو.

صدقی نژاد گفت: آقا من چطور این حرفها را به سرتیپ بگویم؟ چطور من این حرف را بزنم؟ عین اینها را من بروم بگویم؟! من چطوری بگویم!؟

گفتند: از شفاعت جدّم در روز قیامت محروم باشی اگر یک کلمه از اینها را که به تو گفتم کمتر بگوئی. سید علیرضا صدقی نژاد برخاست و با

حالی بسیار افسرده و ناراحت رفت .

و بعد مرحوم پدر ما به ما گفت که بله، سرتیپ محمدخان رفته دگان سید علیرضا ؛ و او هم ماجرا را گفته که ایشان چنین پیغامی داده‌اند، سرتیپ هم سری تکان داده و گفته : تا ببینیم تا ببینیم، تا ببینیم (یعنی که آیا واقعاً راست می‌گویند یا نه ؟) ... ما می‌بینیم ! می‌بینیم .

در دنباله کاری که پدر ما کرد ، آقای شیخ علی مدرّس هم گفته بود ، من این کار را نمی‌کنم ، آقای شریعتمدار رشتی هم گفته بود من اینکار را نمی‌کنم ! مرحوم امام جمعه طهران هم گفته بود : من یک سردارم ، آن را هم در این راه می‌دهم ! ما اینکار را نمی‌کنیم ؛ آن سه تاهم نفی کردند اما این جریان در اصناف دیگر انجام شد و بعضی از افرادی که غیرتمند بودند شروع کردند به خودکشی کردن ! چون دعوت می‌کردند زنهایشان را با خودشان در این مجالس و آنها هم می‌بایست شرکت کنند و بعضی هم حاضر نبودند و بالاخره بخصوص در خود طهران خیلی‌ها خودکشی کردند .

از جمله یکی از کسانی که خودکشی کرد ، از قوم و خویشهای خود ما بود ، یک محمدخانی بود شریف‌زاده و این شوهر دخترخاله مرحوم مادرما بود ؛ و از اجزای آنوقت دادگستری بود . مرد متدینی هم بود، به او گفته بودند که : عیالت را فلان شب باید بیاوری دادگستری در فلان مجلس .

ایشان شب می‌آید مقدار زیادی تریاک می‌گیرد و می‌خورد ؛ و در خیابان راه می‌افتد ، منزل هم نمی‌آید ، آب زیادی هم می‌خورد و راه می‌رود که این زهر اثر خودش را بکند ؛ نزدیک طلوع آفتاب بود که روی همان خیابان به زمین می‌افتد ؛ او را به منزل می‌آورند و به فاصله یک ساعت می‌میرد . افرادی به همین کیفیت خودکشی کردند .

این انتحارها در وقتی صورت گرفت که رضاخان رفته بود برای

مازندران؛ در آنجا شنیده بود که قشون روس یک مانوری در سرحد داده‌اند؛ و لذا ترسید و دید الان که روسها آمده‌اند در سرحد اگر این قضیه کشف حجاب و زدوخورها موجب اغتشاش در داخل کشور باشد مصلحت نیست از همانجا تلگراف زد به «جَم» که رئیس الوزرای آن وقت بود که فعلاً دست‌نگهدارید تا بعداً خبر بدهم. و جم هم این مجالس را همان زمان بکلی تعطیل کرد، جم همان کسی بود که در وقت حرکت رضاخان به مازندران به او گفته بود: اگر اعلیحضرت همایونی تشریف ببرند برای مازندران و برگردند، آب از آب تکان نمی‌خورد و تمام چادرها برداشته شده است.

مرحوم پدر ما وقتی که رضاخان از ایران رفت، در همان وقتی که انگلیسها و روسها آمده بودند؛ نُقل خرید آورد در منزل ما، و به اندازه‌ای خوشحال بود که کم‌وقتی من ایشان را آنقدر شاداب، دیدم؛ و سوگند یاد کرد که چند سال است (یا ده سال است) که یک شب نشد که من بیایم خانه با فکر راحت بخوابم و امید داشته باشم که تا صبح زنده هستم. وضع اینطور بود. این قضایا منحصر در چادر و حجاب و امثال اینها نبود، بلکه هدف از بین بردن قرآن بود یعنی همان حرف نخست وزیر و رئیس حزب سوسیالیست انگلیس که مسیحی ولی صهیونیزم مسلک بود. که او واقعاً استعمار انگلیس را در آن وقت جان داد و او مردی بود عجیب، تاریخش کوبنده است، کارهایش شکننده و بشر براندازنده است.

اینها بطوری وارد شدند که دین و ایمان و مذهب و شرف و دختر و پسر و حمیت و زندگی و مال و ثروت و عزت و همه... را بردند.

این بود نمونه‌ای از مسئله کشف حجاب که ما همه این مسائل را وجب به وجب می‌دیدیم؛ در مدرسه هم که می‌رفتیم چه مدرسه ابتدائی، چه دوران نهائی، معلم‌ها، ناظم، بچه‌ها پیوسته ما را مسخره می‌کردند، می‌گفتند

تو آخوندزاده هستی! آخوندها مفت خورند، آخوندها چنین، آخوندها چنان، پولها را می دهند این عربهای سوسمار خور می خورند. چرا حج می کنند؟ چرا پولهایشان را نمی دهند مردم بروند انگلیس؟ چرا نمی دهند بچه هایشان بروند فرانسه تحصیل کنند؟ (آن وقت فرانسه خیلی آبادتر از انگلستان امروز بود، لسان فرانسه هم رواجش بیشتر بود، عنوان فرانسه هم بیشتر بود.)

دیگر شما هیچ متلکی را باور نکنید که ما از اینها نشنیده باشیم. حالا چکار هم بکنیم؟ چاره ای نداشتیم. در مدرسه ابتدائی خیلی بچه ها غلبه داشتند؛ و لذت می کردند؛ معلّم های تربیت شده در دانشسرای عالی و ادبیات در کلاس ها چه زخم زبانها که نمی زدند و چه ابطال حقوقها که نمی نمودند، ولی ما در وجدانمان می دیدیم که بیجا می گویند این متلکها و این حرفهایشان درست نیست.

وقتی که رفتیم به قسمتهای بالاتر، دیگر بچه ها مسخره نمی کردند، ما خیلی در درس زرننگ بودیم؛ در کارها و درس ها، و هم شاگردی هامحتاج درسهای ما بودند لذا از این جهت به ما احترام می گذاشتند، ولی به حرف ما که کسی گوش نمی کرد، در همین دوران هنرستان و تخصص در قسمتهای فنی که طی شد، من تا آن روز آخری که از مدرسه آمدم بیرون وُلف نداشتم؛ به کلی سرم را با ماشین می زدم، و لباس کوتاه نبود؛ و معلّمین ما همه تحصیل کرده آلمان و چه و چه بودند. رئیس مدرسه هم ابتدا امیر سهام الدین غفّاری (ذکاء الدّوله) و سپس دکتر مفخّم بود با چه وضعیاتی. اما اینها به من، به نظر تقدیس نگاه می کردند؛ می دیدند که نمی توانند بگویند فلان کس از نقطه نظر اینکه یک بچه کودن و نفهم و عقب افتاده ای است اینکارها را می کند.

مثلاً معلّم آلمانی ما آقای علی اصغر صبا که شاید الان حیات داشته باشند، این مرد عجیبی بود؛ او هیچ وقت در دفتر کلاس نمره نمی داد؛ بلکه

دفترش یک دفتر بغلی بود توی جیبش؛ و در آن نمره بیچه‌ها را یادداشت می‌کرد و معدل آن نمره‌ها را می‌گرفت و آنرا نمره امتحان قرار می‌داد و امتحان هم نمی‌کرد. یک آدمی بود بسیار ساعی و کوشا و از بیچه‌ها درس می‌خواست. افرادی را که درس نمی‌خواندند سخت تنبیه می‌کرد؛ خلاصه خیلی جدی بود زبان آلمانی او هم بسیار خوب بود؛ و ما در تمام این دورانی که در آنجا بودیم حتی یکبار ندیدیم که در یک جمله یا در یک آرتیکل اشتباه کند، ابداً، او به قول امروزی‌ها ماکزیمم و حداً اعلانمره‌اش ۱۷ بود؛ اصلاً در عمرش دیده نشده بود که به کسی نمره ۱۸ بدهد؛ و آن نمره ۱۷ را حتماً به من می‌داد. همیشه نمره من در دفترش ۱۷ بود. خیلی هم مرادوست داشت. یک روز به من گفت: بیا فلان حکایت را بگو، ما رفتیم آن حکایت را به آلمانی گفتیم، از اول تا آخر، و او یک اشتباه کوچک نتوانست از ما بگیرد؛ حتی یک اشتباه کوچک، یک اشتباه کوچک کوچک، مثلاً یک در رادن بگوئیم، و در این چیزها که نمی‌شود انسان اشتباه نکند، بیچه‌ای که مدرسه‌ایست.

آنروز به من نمره ۱۸ داد در کتابچه‌اش؛ و گفت: حسینی قسم به خدا ۱۵ سال است نمره ۱۸ به کسی نداده‌ام، خلاصه این دوران را هم ما گذراندیم، ولی همان وقتی که ما قسمت ماشین سازی و تکنیک را طی می‌کردیم و آن دروس را می‌خواندیم عشق این را داشتیم که این کارهایمان تمام بشود برویم دنبال خودمان، ببینیم چه خبرها هست.

چون فکر می‌کردم پدرمان یک آدمی است مجتهد، و با آنکه ما را اجبار بر تحصیل علوم دینی نمی‌کند و اینکار را هم نکرد؛ ولی معذک از مشوقات و مرغبات بسیاری ما را بهره‌مند می‌نمود، فلهدا خودمان با رغبت آمدیم و از اول هم دنبال همین مسائل بودیم وقتی که آن دوره تمام شد؛ برای ما ۱۸ کار پیدا شد: تحصیل در آمریکا، تحصیل در شوروی، معاونت

مهندس سالور در کارخانه سیمان حضرت عبدالعظیم، یک سری چاههای آرتزین می‌کنند در لار، گفتند تو برو آنجا، خلاصه ۱۸ تا شغل بود که ما از میان تمام اینها رشته طلبگی را برای خودمان انتخاب کردیم، بدون اینکه هیچکس به ما الزامی بکند، و مرحوم آیه‌الله آقا میرزاحمدطهرانی صاحب کتاب مستدرک البحار که از اعظم علمای عصرودائی پدر ما بودند، در همان وقت از سامراء آمده بودند به طهران؛ بعد مشرف شدند به مشهد. ما هم در خدمتشان آمدیم مشهد و بدون اینکه به کسی اطلاع بدهیم، بدست ایشان عمامه گذاشتیم و قبا پوشیدیم و رفتیم طهران که پدر ما، ما را با عمامه دید و ۸ روز طهران ماندیم تا اینکه برای ما وسائل اولیه‌ای درست کردند؛ بعد رفتیم قم در مدرسه مرحوم آیه‌الله سیدمحمدحجت رحمة‌الله علیه حجره گرفتیم؛ و آنجا مشغول بودیم؛ و در تمام مدت دوران تحصیل علوم جدید برخوردها، تصادمها، مجادله‌ها، احتجاجات، بحث‌ها با بچه‌های مدرسه، با معلمین بابالانترها، با کمونیست‌ها، با بی‌دینها و با لامذهب‌ها داشتیم و بالاخره در تمام این مسائل به عنوان مدافع از مذهب و اسلام و اصالت دین و قرآن غوطه‌ور بودیم.

ما که در حوزه مقدسه علمیّه قم مشغول کار شدیم خیلی خوب کار می‌کردیم. من در شبانه روز علاوه بر اوقاتی که درس می‌خواندم، ۱۰ ساعت تمام هم مطالعه می‌کردم. و اینکه من در قسمتهای فنی هر ساله شاگرد اول بودم به جهت این نبود که در منزل درس بخوانم؛ بلکه همین قدر که از منزل می‌خواستم به مدرسه بروم یکی از کتب دروس را در راه مطالعه می‌کردم؛ و همیشه شاگرد اول می‌شدم؛ فقط من رسم فنی حساب فنی و ریاضیات را در منزل حل می‌کردم که آن هم نمی‌شد رسم را در بین راه کشید؛ و لکن در قم روزی ۱۰ ساعت مطالعه می‌کردم؛ و باز هم می‌گفتم خدایا ای کاش به من یک وقت بیشتری می‌دادی و شبانه‌روز راقدری امتداد می‌دادی تا ما آنطور

که میل داریم بتوانیم به کارها و نوشتجات و دروسمان برسیم . تا اینکه الحمدلله و له الشکر کارمان در قم تمام شد من هنگامی که از قم حرکت کردم برای نجف اشرف بعضی از آساتید ما نظر می دادند که من مجتهدم .

بسیاری از دوستان به من نظر خاصی داشتند و پیوسته با این نظریا ما مواجه بودند. مرحوم آیه الله شیخ محمد صدوقی یزدی رحمه الله علیه که چه آدم شریف و خوبی بود ، یک روز آمد حجره ما و گفت: من امروز فقط آمده ام این را به تو بگویم که جنابعالی مجبوری و موظفی و خلاصه متعهدی از طرف پروردگار که به نجف بروی و حداقل شش سال طهران نیائی بسیاری از رفقا هم اصرار زیادی بر کارهای ما داشتند که بالاخره ما هم مشرف شدیم به نجف اشرف . و در نجف اشرف هم مجموع مانده مان ۷ سال شد که در این مدت بحث های ولایت فقیه و بحث های اجتهادی و مسائل گوناگون پیش آمد ؛ و من رساله ای درباره وجوب عینی تعیینی نماز جمعه در نجف نوشتم که الآن موجود است ، و بحث های ولایت فقیه و امثال آن یک بحث هائی هست مخصوص طلبه ها تا اینکه بالاخره برای ما خوب ملموس و مشهود شد براین که خداوند برای عالم ولی و صاحب اختیاری معین نموده است و این دستگاه های ظلم و جور به هیچ وجه من الوجوه دارای اعتبار نیست و سندیت ندارد . و خداوند برای ما راهی تعیین نموده ؛ و منهاجی معین کرده است که ما باید خودمان را به آنها برسانیم .

از اینکه در روایات عدیده داریم که : اسلام بر ۵ پایه است : نماز و روزه و زکات و حج و ولایت و مَأُودِیَ بِشَیْءٍ مِثْلَ مَا تُؤَدِیَ بِالْوَلَايَةِ ، هیچ چیز اهمیترش مثل اهمیّت ولایت نیست بر ما روشن شد که : بر طبق آیات قرآنی و روایات امری که از همه واجب تر است همین تشکیل حکومت اسلامی است . ما مسلمانیم ، نماز می خوانیم ، روزه می گیریم ، زکات می دهیم ، خمس

می‌دهیم ، حج می‌رویم ، ولی همه‌اش بی رمق و بی مایه و بی‌رنگ ، زیرا که بالای سر ما پرچم کفر است .

توجه کنید ، چه عرض می‌کنم ، اگر شما برای مثال یک منزلی داشته باشید خیلی خیلی کوچک و محقر ، و به جای پرده هم لنگ آویزان کرده باشید ، آشپزخانه هم در نداشته باشد ، اما مال خودتان باشد ، اختیارش بدست شما باشد ، نگرانی نداشته باشید که نگاه خیانتی در این منزل به خودتان ، به زنتان ، به بچه‌تان بشود آیا این بهتر است یا اینکه یک باغی داشته باشید مثلاً ده هکتار و چه و چه و چه با درختهای زیاد ، ولیکن اختیار آن در دستتان نباشد ، نگاه اجنبی در آن باغ باشد ؛ صاحب اختیار آن باغ شما نباشید ، کدام برای شما بهتر است ؟ طبعاً آن منزل کوچک .

ما در زمان طاغوت هر چه داشتیم بر آن اساس داشتیم ، پرچم کفر بالای سر ما بود ، من وقتی که در نجف بودم می‌خواستم إقامه بگیرم رفتیم نزد قنسول نجف ، گفت : باید تقاضا بنویسی ، من نوشتم .

بسم الله الرحمن الرحيم ... و فلان و فلان و فلان و ... تقاضا رادادم ، گفت ، بسم الله نباید باشد ، گفتم ، چرا ؟ گفت چرا ندارد ، برای اینکه رسم نیست و کاغذها هیچکدام بسم الله ندارد ، یکساعت با او بحث کردیم که ، آخر شما مقرراتی که ندارید ، دستوری که ندارید ، نظام نامه‌ای که ندارید ، که بسم الله نباید باشد ، حالا از اینکه مُد نیست رسم نیست کسی بسم الله بنویسد ، نوشتنش که عیب نمی‌شود ، بالاخره ... تازه او آدم متدینسی بود ، نماز خوان بود ، ولی اینطوری بود ، برای یک بسم الله نوشتن عادی بالای سر یک نامه یکساعت بحث شد تا بالاخره قبول کرد و نامه ما را با بسم الله گرفت .

اینها برای چیست ؟ برای آن پرچمی است که بالا سر ماست ، چون

پرچم اسلام نیست ، ما اگر در مملکت کفر زندگی کنیم ، حالا می‌خواهد ایران باشد ، می‌خواهد عراق باشد ، می‌خواهد مصر باشد ، هرکجا باشد ، آن پرچم کفری است که حاکم است . یعنی پرچم خارجیها و اینها همه نوکر و دست نشانده آنها هستند ، آنها می‌آیند یک نفر را تطمیع می‌کنند ، پول می‌دهند ، وعده می‌دهند ، چنین و چنان ، او هم کودتا می‌کند ، یک کودتای معنوی و مادی ، ظاهری و باطنی و همه مردم را می‌برد به آنجائی که دستور دارد ببرد ، اما زیر پرچم کیست ؟ حالا هرچه بر پرچم بنویسند ، لایله‌الاله ، محمد رسول الله ، اما این پرچم انگلیس کافر است ، پرچم اسلام نیست .

پرچم اسلام آنجائی است که وقتی انسان بسم‌الله بنویسد اگر آنرا بر نمی‌دارد ببوسد و روی چشمش بگذارد ، لا اقل آنرا رد نکند ، این بسم‌الله است ؛ بسم‌الله که حرف بدی نیست و ما دیدیم که قضیه منحصر به این مسائل نیست . از بچه‌ها و زنها و طرزخانه و طرز لباس زنهاو لباس بچه‌ها و تعلیم مدارس و روزنامه‌ها و رادیو و خلاصه تمام شئون زندگی ، همه‌اش از این قرار است .

ما زبان نمی‌توانستیم باز کنیم ، به کسی بگوئیم : این کار را بکن ، نمی‌توانستیم بگوئیم : این کار را نکن ، نمی‌توانستیم به یکی از محارم خودمان بگوئیم : آقا جان ، این جورابی که می‌پوشی و با آن بیرون می‌روی ، این جوراب نازک است . پا نماست . چون می‌گفت : اگر من از همین جورابهای معمولی پا کنم ، به من می‌گویند : اُمُل . جاری من هم همینطور است ، آن جاری من هم همینطور است . همه همینطور و از همین جورابها می‌پوشند ؛ و دیگر این حرفها گذشته است .

یا مگر به کسی می‌توانستیم بگوئیم ، آقا مدرسه نرو ؛ یا فلان مدرسه برو ؛ و آنها می‌رفتند به آن مدارس ، دیگر همه چیز خود را ازدست می‌دادند و

اینها که می‌روند، می‌روند دیگر، سخن، سخن از خود مدرسه نیست، سخن از آن محیط است، سخن از آن فرهنگ و تعلیمات است. آن جهت‌نگران کننده است که انسان را خسته می‌کند؛ و گرنه خود مدرسه رفتن عیبی ندارد.

خلاصه با آن ترتیب که طاغوت پیش می‌رفت ما دیدیم هیچ چاره‌ای نیست مگر اینکه انسان شروع کند به مبارزه با حکومت جور تا حکومت عدل را تشکیل دهد؛ چون تشکیل حکومت اسلامی از اوجب واجبات است، از اهمّ فرائض، برای مثال، اگر نماز شما روی جهتی ترک شد، آن مقداری که خوب می‌خورید کمتر است از اینکه در صدد و اهتمام تشکیل حکومت اسلامی نباشید، او مقدم است، نماز ظهر وقتی قبول است که انسان در سایه حکومت اسلام باشد، روزه وقتی قبول است که انسان در سایه اسلام باشد، حجّ وقتی مقبول است که انسان در سایه اسلام باشد، و همه چیزها، وقتی انسان در زیر پرچم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است همه اعمال او قبول است، وقتی انسان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را رها کرد و رفت زیر پرچم معاویه و ابوسفیان؛ حالا هر چه نماز بخواند، هر چه روزه بگیرد، خیلی روشن است که آن نماز نماز نیست، آن نمازی که ابوسفیان و معاویه پسندد و امضا کند، نماز نیست چون او اصلاً وضعش و مکتبش ضد نماز است، او عامل نماز برانداز است؛ نه ایجاد کننده نماز.

باری بحمدلله کارمان در نجف هم تمام شد؛ و به طهران برگشتیم. در طهران در مجالس و محافل همه‌اش گفتگواز این بود آخر قرآن که اینطور به ما می‌گوید؛ پس چرا ما نمی‌فهمیدیم؟ ما باید حکومت اسلامی تشکیل دهیم و نفوذ و سیطره کفر را از سرمان برداریم. حالا می‌فهمیم؛ و ما تا بحال قرآن نمی‌خواندیم، چرا ما این آیات را نمی‌خواندیم؟ چرا نمی‌فهمیدیم؟ چرا به هر کسی می‌گوئیم، می‌گوید: ای آقا رها کن این حرفها را، اینها برای زمان

دولت امام‌زمان علیه السّلام است حتّی در آن وقتی که من از نجف برگشته بودم یکی از آقایان معروف و مهمّ طهران آمده بود دیدن ما وقتی که ما بازدیدش رفتیم ، خدا رحمتش کند ، مرد بسیار خوب ، بسیار مقدّس ، بسیار صادق و خیلی عالم بود .

یک قدری از این صحبتها که کردیم ، ایشان گفت : این حرفها که مال دولت اسلام است ، مال حکومت امام زمان عجلّ الله فرجه است ، حرفش را الان نزن ، اصلاً حرفش را نزن .

بله آن بنده خدا روی مقتضیات اعتقادی خودش راست می‌گفت : انسان حرفش را نمی‌توانست بزند، این تصوّر را هم نمی‌توانست بکند ، اما چه باید کرد ؟ وقتی که ما ملتزم شدیم به اینکه مسلمانیم ؛ و ملتزم شدیم به اینکه نهج ما قرآن است ؛ و ملتزم شدیم و پسندیدیم و این راه را انتخاب کردیم ؛ غیر از این هم راه دیگری نیست ؛ خوب انسان باید چکار کند ؟ لذا در مسجد شروع کردیم از این آیات قرآن تفسیر کردن و بیان کردن و گفتن .

حتّی در آن ماه رمضان ولّی که بنده در مسجد بعد از اقامه نماز عصر خودم منبر می‌رفتم و موعظه می‌نمودم ، فقط آن یکماه مبارک را اختصاص دادم به بحث درباره معارضه و مبارزه با کفّار و آیاتی از قبیل ، لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ... (سوره مجادله) و یا آیه : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةَ مِندُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خِيَالًا وَدُوَا مَا عَشِمُوا... (سوره آل عمران) را توضیح می‌دادم .

در مورد سیطره انگلیس و کیفیّت غلبه آنها و دار زدن مرحوم مرجع وقت عالم ربّانی آیه الله حاج شیخ فضل الله نوری سخن می‌گفتم .

بعد از اینکه مجلس تمام شد ؛ یک سرهنگی که در آن روز در مسجد حاضر بود ؛ و با ما یک نسبتی داشت آمد به من گفت : سید از این حرفها نزن !

زن و بچه‌داری! می‌گیرند و می‌برندت دیگر از تو خبری نمی‌شود و خلاصه تمام فرمان این بود که حالا باید چکار کنیم؟ ما بایستی که کار را از جایی شروع بکنیم که مؤثر و درست باشد. چون حساب، حساب این نیست که من بیایم امروز به عیالم امر کنم که این کار را بکن یا این کار را نکن، با دعوا و یا فلان و یا فلان، او هم اینجا نکند برود به صورت دیگر آنرا انجام دهد؛ یا اینکه او بکند، اما فلانی نکند یا خواهرش گوش بکند، برادرش گوش نکند. آنهم یک مسئله و ده مسئله که نیست بلکه باید کار اساسی باشد. عیناً مانند اینکه شما بروید داخل دُکان کبابی که بوی کباب همه جا را پر کرده است؛ بعد شما هی فوت کنید، این فوت کجا می‌رود؟ دود کباب از یک طرف می‌رود و از صد جای دیگر می‌آید، عیناً مانند ساختمانی که آتش گرفته، دود و گاز خفقان آمیز، پیوسته متصاعد می‌شود، فوت فایده ندارد. باید حساب اساسی باشد با منطق و با روش صحیح و با توجه تام.

بالاخره فکر کردیم ما باید در درجه اول یک عده افرادی را با خودمان همراه کنیم که آنها با ما هم نیت باشند و در پنهان با هم مجالسی سرّی داشته باشیم در طهران مجموع افرادی که با ما در این موضوع، در آنوقت همفکر شدند مجموعاً شاید ۱۰ نفر شدند که یکی از آنها همان عالمی بود که در اول وهله گفتار ما را به سخریه می‌گرفت و می‌گفت: حالا وقت این حرفها نیست. ولی بعد خودش از اهل این جلسه ما شد. یکی از آنها همین مرحوم آقای حاج شیخ مرتضی مطهری بود، یکی آقای حاج سید صدرالدین جزایری بود، یکی آقای حاج شیخ محمد باقر آشتیانی بود، یکی آقای حاج شیخ جواد فومنی بود، همان آقای فومنی که در خیابان خراسان در مسجد نو اقامه جماعت می‌نمود. خدا رحمتش کند، یکبار او را زندان کرده بودند، من رفتم برای زندان دیدن ایشان. ولی اجازه برای ملاقات ندادند. من یک شیشه عطر

دادم به آن واسطه ببرد برای ایشان .

و بعد از اینکه از زندان آمد بیرون رفتم برای دیدنش ؛ گفتم : آفرین ، مرحباً ، این آقا روحش بال باز کرد برخاست مرا بوسید ، گفتم : آقا خدا پدرت را رحمت کند ، خدا مادرت را رحمت کند من رفته‌ام زندان چه شکنجه‌ها دیده‌ام و چه مصیبت‌ها کشیده‌ام ، ولی هر کس می‌آید دیدن من به من می‌گوید : اصلاً آقا چرا این کارها را می‌کنی ؟ این زمان موقع این حرفها نیست ، انسان باید تقیه کند ، مشت برنیشتر کوفتن غلط است و فلان، تو در میان تمام اینها به من می‌گوئی : آفرین بارک‌الله که این کارها را کردی . و بالاخره این مرد بزرگ که از راستان و صادقان و غیرتمندان بود و بسیار زحمت کشید. از غصه دق کرد ، بله اینقدر اذیتش کردند و ملامتش نمودند که دق کرد؛ و یرقان گرفت و در بیمارستان بازرگانان فوت کرد ، خدا رحمتش کند. او مرد خیلی متعصبی بود ، خیلی با فهم بود ، خیلی غیور بود .

بالاخره ما مجالسی داشتیم و در مطالب مورد نظر کار می‌کردیم، البته در تقیه کامل از دولت به تمام معنی - چون اگر دولت از ارتباط ما مطلع می‌شد که هیچ تمام زحماتمان نقش بر آب بود حتی ماکه در احمدیه دولاب که منزل داشتیم ؛ گرچه تلفن نداشتیم ، ولی از همان رفت و آمدها این سازمان امنیت بی‌انصاف یک منزل در مقابل منزل ما ساخت و یکنفر را در آنجا نشانند برای کنترل کارهای ما و آن اینک غیر از آن مفتشینی بود که در مسجد می‌آمدند ، به چه صورت‌ها و به چه شکل‌ها که خدا می‌داند به صورت گدا و مستحق ، بصورت فکلی و دکتر ، بصورت تاجرو مقدس‌مأب ، به صورت طلبه و محصل . در این دانشسرای عالی که بالای مسجدما بود، چندین نفر از این محصلین دانشکده ، اینها مأمور سازمان امنیت بودند که در آن وقت ته ریش داشتند ، تسبیح داشتند ، به قرآن وارد بودند ، می‌آمدند مسئله

می‌پرسیدند، بعضی اوقات آشکها می‌ریختند گریه می‌کردند، توجه فرمودید! بعضی از آنها را من نمی‌شناختم، واقعاً من نمی‌شناختم، بعد شناختم؛ گفتم: خدایا پناه بر تو، این آقا محاسن که دارد، دانشجو هم هست، مرتب هم هست، اهل قرآن هم هست، اهل تفسیر هم هست، وقتی هم می‌آید پیش انسان سه، چهارتا استخاره می‌کند، استخاره‌های با توجه، بعد آنوقت بعضی صحبت‌ها می‌کند از این طرف و آنطرف، چگونه انسان آنها را بشناسد؟ من در خطبه نماز عید فطر بود، که وقتی خطبه می‌خواندم، یکبار اشاره به حکومت اسلامی کردم، و آیه مبارکه: *وَأُخْرَىٰ تُحِبُّونَهَا، نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ*، را تفسیر نمودم که یکی از دانشجوها حاضر بود و سپس او را شناختم. پس از اتمام خطبه آمد و نزد من نشست و گفت: بنا بر این مفاد کلمات شما لازم است حکومت اسلام تشکیل شود. اینکه باید از کجا شروع کنیم؟ من بخصوص با تمام قوا حاضر در خدمت شما باشم؛ چند نفر از رفقای ما نیز، برای جانفشانی حاضرند. شما برنامه عمل خود را نشان دهید! جلسات خود را معرفی کنید تا این جوانان با جان و دل ملحق شوند. این جوان بعداً معلوم شد که از مأمورین رسمی سازمان امنیت است و خداوند تفضل نمود که در پاسخ او گفتم: این خطبه من مطالب کلی بود؛ و گرنه ما سازمان و برنامه‌ای نداریم.

درس دوم : روابط آکيد مؤلف با آيه الله حميني
در لزوم تشكيل دولت اسلام

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. بسم الله الرحمن الرحیم - وصلی الله علی
 سیدنا محمد وآله الطاهیرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین. عرض شد که در آن
 زمان اوضاع دینی خیلی بد و سخت بود؛ و همه مظاهر کفر در مملکت پیاده
 شده بود؛ و روبه شدت و ازدیاد می رفت؛ و تسلط دولت جائره هم به نحو اتم
 و اکمل بود. و ما هیچ چاره ای نداشتیم مگر اینکه ارتباط سیری داشته باشیم با
 بعضی از علما که آنها را دلسوز و غیور و ایثار کننده تشخیص داده بودیم؛ تا
 بتوانیم با آنها درد دل کنیم.

در طهران در آن وقت مجموعاً از این افرادی که در آن جلسه خصوصی
 ما شرکت داشتند حداکثر ۱۰ نفر بودند و بعضی اوقات هم کمتر، البته علامه
 طباطبائی در آن جلسه شرکت می کردند، اما اوقاتی که از قم به طهران
 می آمدند و آن هم بندرت اتفاق می افتاد، ولیکن بالأخره شرکت می کردند،
 یکی دیگر از افراد آن جلسه آقای حاج سیدرضی شیرازی بودند که الآن در
 طهران امام جماعتند و به درس و بحث علمی اشتغال دارند و نیز آقای حاج آقا
 محیی الدین انواری که الآن ظاهراً جزء مجلس خبرگان باشند، و ایشان ده
 سال زندان بودند و در همان اول انقلاب آزاد شدند، در اول حکم اعدام ایشان

صادر شده بود که بعداً تنازل به ۱۵ سال زندان شد و آقای حاج شیخ بهاءالدین صدوقی همدانی ، و آقای حاج شیخ محمد تقی جعفری ، انصافاً افراد پاک سیرت و عالم و مؤمن و متدین و متعهد و استوار بودند ، همچنین آقای حاج سید محمد علی سبط و حاج سید صدرالدین جزائری و آقازاده محترمشان و آقا حاج میرزا محمد باقر آشتیانی که از علمای با فهم و با إدراک و دلسوز بودند .

ما کار با هم می کردیم ؛ و از کارهایمان هیچکس خبر نداشت ، در آن زمان بر آیه الله بروجردی خیلی سخت می گذشت ، یعنی فشار دولت و حکومت خیلی زیاد بود ، و در باره تمام معنی مانند گزانبراحیاطه کرده بود ؛ و مجال به ایشان نمی داد و کارهای غیر شرعی در مملکت بسیار انجام می گرفت که ایشان متأثر و ناراحت می شدند ، تب می کردند ، دو روز سه روز تب می کردند و می افتادند بعد پیغام می دادند به افرادی در طهران مثل صدرالاشراف یا قائم مقام که از طرف شاه بودند می آمدند خدمت ایشان و پیغام می دادند که اینکار را نکنند . اینها هم افرادی بودند از علماء که سابقاً به لباس روحانیت ملبّس بودند ولی در زمان پهلوی لباس را خلع و با کت و شلوار و شاپو در دستگاه حکومتی کار می کردند . حلقه هائی بودند نماز خوان و روزه گیر محاسن هم داشتند ، ولیکن درباری و دستگاهی بودند ؛ و بین علما و حکومت واسطه می شدند ، اما مرحوم آیه الله بروجردی هم که در هر موضوع جزئی نمی خواست و نمی توانست آنها را احضار کند و پیغام دهد .

در هر شهری ، در هر جائی کارهای خیلی خلاف انجام می شد - کارهای خیلی مهم می شد ، در قم یک مرتبه خواستند سینما باز کنند و اطرافیان ایشان هم مطلع شده بودند ولی به ایشان خبر نداده بودند . بعد که ایشان مطلع شدند ، عصبانی شده بودند و رنگشان سُرخ شده بود که چرا به من

خبر ندادید؟ گفتند که، آخر اگر ما به شما بگوئیم، شما ناراحت می شوید و تب می کنید و می افتید. آیه الله گفتند: آخر عمر را من برای چه می خواهم و پیغام دادند که سینما همان وقت موقتاً موقوف شد.

و خلاصه دستگاه به تمام معنی الکلمه یگانه چشم ترسی که داشت از ایشان بود که زیادتراً از این دست بکار نمی زد، ولی نقشه هائی داشتند که به مجرد ارتحال ایشان نقشه ها را عملی کنند، یعنی منتظر مردن ایشان بودند، حتی در تلفن هائی که بعضی از رؤسا به هم می کردند، بالاخص بهائیه که نفوذشان زیاد شده بود می خواستند مملکت را تبدیل به کشور بهائی بکنند و زندهای بهائی را بیاورند روی کار و وزیر کنند و وکیل کنند و رؤسای ادارات را بهائی کنند؛ و خلاصه همانطور که در لبنان یک دولت صهیونیست و اسرائیلی تشکیل داده بودند، اینجا را هم می خواستند (ایران را هم می خواستند) یک مملکت رسمی بهائی کنند و تمام قدرت در دست آنها باشد و معلوم است که بهائیه و یهودیه های صهیونیزم همه از یک ریشه اند. و یک مرام دارند.

و حتی در همانوقت هم که بعضیها به هم تلگراف می زدند و تلفن می کردند و می گفتند: آخر تو چرا اینکار را نکردی؟ او علناً جواب می داد: آخر این مرد هنوز زنده است و نمی گذارد ما اینکار را بکنیم، بگذار بمیرد، ما کارمان را شروع می کنیم. بعضی به آیه الله بروجردی می گفتند: شما که تا این سرحد از اعمال شاه و دربار و دارودسته اش ناراحتید، چرا برای برداشتن او اقدام نمی کنید؟! ایشان در پاسخ می گفتند: برداشتن این پسر برای ما سهل است؛ ولیکن طرف ما آمریکاست. باری در ماه شوال ۱۳۸۰ یعنی ۲۹ سال پیش آیه الله بروجردی رحمه الله علیه به رحمت خدا رفتند و یک چند ماهی بیشتر نگذشت که آنها شروع کردند به کارها و نقشه های خودشان.

در آن وقت اسدالله علم نخست وزیر بود و مجلس هم تشکیل نمی شد یعنی تعطیل بود. همان هیئت وزرا که زیر نظر علم بودند یک تصویب نامه ای به امضا رساندند و دادند برای اجراء. تصویب نامه راجع به انجمن های ایالتی و ولایتی بود، انجمنهایی که در هر شهرستانی تشکیل می دهند که افرادی را انتخاب کنند برای اداره امور آن ایالت و ولایت، در این تصویب نامه سه جهت خیلی مهم بود که عمده غرض از این تصویب نامه هم همین سه جهت بود.

اول: اینکه تا آن وقت که این انجمنهای ایالتی و ولایتی در شهرها برقرار می شد، افراد منتخب و منتخب مسلمان بودند یعنی قید اسلام در قانون اساسی آمده بود چون منتخبین افرادی هستند که امور مملکت را در دست دارند لذا باید مسلمان باشند، منتخب هم باید مسلمان باشد، اینها قید اسلام را زدند و گفتند منتخب و منتخب با هر دینی باشد مانعی ندارد، بهائی یا یهودی، مسلمان، از اقلیت های رسمی باشد یا از اقلیت های غیر رسمی هر چه.

دوم: سوگند به قرآن بود چون در قانون چنین بود که هر کس وارد می شود باید به قرآن سوگند بخورد بر اینکه خیانت نکند اینها سوگند به قرآن را زدند؛ و آنرا سوگند به کتاب آسمانی کردند، گفتند: فلان بهائی هم می آید قسم می خورد به کتاب بیان یا به کتاب ایقان، اینها هم کتاب آسمانی است.

سوم: دخل زنها بود که تا آن وقت زنها به هیچ وجه در انجمنهای ایالتی و ولایتی شرکت نداشتند. اینها زنها را هم شرکت دادند. و معلوم بود که اینها دلشان برای زنها که نمی سوخت؛ بلکه می خواستند از این راه زنها را هرزه ای مثل همان فرخ روپارسا که مدتی وزیر فرهنگ بودند و امثال آنها را بیاورند و رئیس شهربانی و رئیس شهرداری یا استاندار کنند و این ادارات

به این وضع بگذرد. این سه تغییر اصل غرض از این تصویب نامه بود و عرض شد بعد از رحلت آیه الله بروجردی به فاصله کوتاهی این تصویب نامه رادرست کردند و ارائه دادند.

ما در طهران در آن جلسه ای که داشتیم، یک اعلامیه ای دادیم به نام اعلامیه علمای و روحانیون طهران که با امضاء افراد اصلی جلسه و یک چند نفر دیگری از علمای منتشر شد این اعلامیه را جناب محترم آقای حاج شیخ علی دوانی در کتاب نهضت دوماهه روحانیون ایران درج کردند و بعداً هم ایشان کتابی به نام نهضت روحانیون ایران در ۱۰ جلد نوشتند و با این اعلامیه را در جلد هشتم صفحه ۵۳ و ۵۴ آورده اند و ما از اینجا برای شما می خوانیم:

اعلامیه علمای و روحانیون طهران
جمادی الاولی سنه ۱۳۸۲
بسم الله الرحمن الرحيم
مطابق: ۱۳۴۱/۸/۲
مردان و زنان مسلمان ایران

آشفته گی ها و پریشانی ها بر احدی پوشیده نیست؛ همه جا مظاهر فساد اخلاق، فقر، هرج و مرج و هر گونه اعمال نامشروع مشهود است، دین و دنیا هر دو در آخرین درجات انحطاط قرار دارد و همه روزه بار بیشتری از بلا و درد بر دوش مردم ستم دیده گذاشته می شود.

اخیراً زمزمه دیگری ایجاد کرده، با تصویب نامه انجمنهای ایالتی و ولایتی و شرکت دادن بانوان، نعمه نوینی آغاز می کنند ملت ایران! مادر صدد این نیستیم که درباره مواد این تصویب نامه گفتگو کنیم، و از نظر دین مقدس اسلام سخنی بگوئیم؛ زیرا با توجه به تذکرات آقایان اعلام و مراجع مطلبی مخفی نمانده است.

بلکه می خواهیم پیرسیم مگر دولت می تواند با تصویب نامه قانون بگذراند؟ مگر با نبودن نمایندگان واقعی مردم می توان برای سرنوشت یک

ملت ، قانون گذرانید ؟ این عمل در دنیا عمل ظالمانه‌ای است ، که افرادی در پناه قدرت شخصی بخواهند سرنوشت ملتی را تغییر دهند و یا فرضاً دستورات مذهبی و اصول مسلمة و قوانین موضوعه آنرا تبدیل نمایند .

کسانی که ذیل این ورقه را امضاء می‌کنند و نامشان را در زیر این اعلامیه مشاهده می‌کنید ، امید است از زمره خدمتگزاران صدیق دینی بوده باشند که با هیچ دسته و جمعیت رابطه به خصوصی نداشته ؛ و به تمام افراد مسلمان با چشم برادری می‌نگرند و شاید هر کس مارابشناسد با همین وصف بشناسد و ما مقصودی از این گفتار جز خیر خواهی و بیان حقیقت نداریم .

البته با توجهات حضرت باریتعالی شأنه و عنایات خاصه حضرت ولی عصر ارواحنا له الفداء مردمی هستند که به اهمیت و حساسیت موقع پی برده ، به وظایف دینی و انسانی خود عمل نمایند ، خدای متعال همه ما را در راه رشد و صلاح هدایت فرماید .

والسّلام علی من اتبع الهدی

در زیر این اعلامیه چند امضا هست که البته زیاد هم نیست از جمله امضای بنده است محمد حسین الحسینی الطهرانی البته در این اعلامیه یک جمله‌ای هم اضافه بود و آن این بود که : کیست به این دایگان مهربانتر از مادر بگوید: شما بر کدام اساس حق دخالت در امور مردم را دارید؟ و سرنوشت آنها را در دست گرفته‌اید ! اما بعضی از رفقای ما گفتند : که این دیگر خیلی تند می‌شود ، آنوقت ممکن است خیلی عواقب وخیم داشته باشد .

این اعلامیه را ملاحظه می‌کنید که خطاب به دولت و رئیس و وزراء و امثالهم نیست ؛ بلکه راجع به اصل کار است . این جمله را ملاحظه کنید ؛ ببینید : این عمل در دنیا یک عمل ظالمانه‌ای است که افرادی در پناه قدرت شخصی بخواهند سرنوشت ملتی را تغییر بدهند .

و در آنروز تمام اعلامیه‌هایی که از قم و این طرف و آن طرف می‌آمد همه‌اش یا خطاب به دولت بود یا به شاه، فقط این اعلامیه ما بود که نه به دولت خطاب کرده بود و نه به شاه بلکه به اصل موضوع کار داشت، یک اعلامیه دیگر هم که چند روزی بعد دادیم که البته امضاهای خیلی زیادی داشت، شاید صد امضاء داشت، که آنهم در صفحه ۱۴۳ تا صفحه ۱۴۸ همین کتاب درج شده، از اعلامیه اول خیلی مفصل‌تر است، آقایان علماء و آیات قم هم همه اعلامیه دادند اعلامیه‌های خوب و تلگراف‌ها کردند برای شاه. و آقایان مراجع آنوقت قم که از جمله آنها آیه الله خمینی و آیه الله گلپایگانی بودند تلگرافهای خوبی کردند.

و شاه هم بعد از شش روز یک جواب خیلی سرسری داد، اولاً به آقایان آیه الله نگفت بلکه گفت: جناب حجّة الاسلام آقای فلان، دامه‌افاضاته! ثانیاً جواب داد: ما خودمان بیشتر از همه افراد ملت در حفظ اسلام کوشا هستیم، و تلگراف شما را به دولت ابلاغ می‌نمائیم، ولی باید بدانید که امروز دنیا و جهان وضع دیگری به خودگرفته؛ و دیگرزمانه برآن منوال سابق نمی‌ماند؛ و امیدواریم شما با إرشادات خودافکار عوام را رشد دهید! امضاء شاه.

این جواب هم در این کتاب موجود است این اعلامیه‌ها و ارتباطات با شهرستانها، و تشکیل مجالس و سخنرانیها و امثالها در تمام ایران یک غلغله‌ای برپا کرد، خیلی خوب بود، خیلی خیلی خوب و کار به سرعت جلو می‌رفت، حتی با آقایان نجف تماس گرفته شد، آنها تلگرافهایی کردند؛ و خیلی مؤثر و خوب بود؛ و دولت هم در این موقع به هر قسمی که می‌توانست، و از هر راهی که شما فرض بفرمائید وارد شد تا از این اقدامات جلوگیری کند، چون نظر آنها تنها این سه ماده و انجمن ایالتی و ولایتی نبود، بلکه در

واقع نظرشان برداشتن قرآن و مقدمه‌ای برای وارد کردن زنها در مجلس شورای ملی و یا نخست وزیر شدن ، و شاه شدن بود .

و لذا بعد از اینکه شاه آن رفراندم را در ششم بهمن انجام داد ، همین فرح را ولیعهد کرد، چون پسرش صغیر بود؛ با اینکه طبق قانون اساسی ایران زن نمی‌توانست ولیعهد بشود و همچنین نظرشان برداشتن اسلام بود که قرآن را بردارند؛ در مجلس هم به قرآن قسم نخورند ؛ و هرمنتخب و منتخبی به هرنامی برود و رأی بدهد ؛ معلوم است که به این ترتیب هیچ باقی نمی‌ماند؛ و منظور آنها همین جهت بود .

فلذا آقایان هم خوب متوجه به این نکات حساس شدند ؛ و خوب دقت کردند ؛ و درست از همان موضع خود وارد شدند . آیه‌الله خمینی که تلگراف به شاه کردند علاوه بر این تلگراف یک اعلامیه هم دادند که بزودی در طهران منتشر شد ، و شاید همان ساعت‌های اول بود که به دست ما رسید . من یک کاغذی برای ایشان نوشتم برای تأیید و تشکر، حتی این آیه راهم بالایش نوشتم که : *مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ* منها أو مثلاً .

مفادش این است : با نبودن آیه‌الله بروجدی ما نباید متأثر باشیم ، خداوند هر آیتی را بردارد ، یک آیه‌ای مثل او یا بهتر از او را می‌آورد ؛ و انشاءالله شما کارتان را بکنید و نگرانی نداشته باشید . چون در آنوقت اعلامیه دادن ، و تلگراف زدن و امثال آن از این حسابها نبود. اصلاً اگر دست یکنفر اعلامیه می‌گرفتند می‌بردندش به قلعه فک الافلاک که به آن می‌گفتند زندان فلک الافلاک .

در رفت و آمدها ماشینها را یک یک تفحص می‌کردند، صندوق عقب را بالا می‌زدند و این افسرهای بین راه می‌رفتند زیر ماشین می‌خوابیدند، ببینند کسی آنجاست یا نه ، راستی خیلی عجیب بود، و در آن وقت هم بین طهران و

و قم تلفن خودکار نبود، اگر کسی می خواست تماس بگیرد، فقط می بایستی با پست باشد یا خودش برود قم غیر از این هیچ چاره‌ای نبود.

لذا ما آن نامه را نوشتیم و ایشان هم برای ما جوابی نوشتند و تشکر کردند. و در ضمن با آقایان دیگر هم در ارتباط بودیم؛ با جناب آیه الله میلانی و آیه الله آخوند ملاً علی همدانی و بعضی از علما دیگر مثل مرحوم آیه الله صدوقی در یزد که ایشان خیلی فعالیت می کرد و کارهایشان خیلی خوب بود مرحوم آیه الله دستغیب هم در شیراز از رفقای ما بود، خیلی زحمت می کشید، هم چنین آیه الله آسیدمحمد علی قاضی در تبریز و همچنین آیه الله آقاعزالدین زنجان که الآن در مشهد هستند. ایشان هم در زنجان بودند و بر علیه دستگاه خوب کار می کردند و دو ماه هم زندان رفتند، خیلی اینها زحمت کشیدند. و خلاصه با هر یک از روحانیون که ما در ایران سلام و علیک داشتیم بوسیله کاغذ اینها را با یکدیگر مرتبط می کردیم.

چون این خیلی مهم بود که روحانیون سرشناس با همدیگر در تعیین هدف و کیفیت حرکت، همگام باشند.

البته افرادی هم پیدا می شدند که کارشکنی می کردند، و خسته می کردند و نفس انسان را می گرفتند؛ اما ما رنج و تعب بر خورد با آنها را تحمل می کردیم ما وظیفه خودمان را انجام می دادیم.

در این مدتی که مذاکره از همین تصویب نامه انجمن های ایالتی و ولایتی بود، آیه الله خمینی اعلامیه هایی می دادند که در طهران مخفیانه منتشر می شد؛ ولی رفقای ما در اولین فرصت آنها را بدست می آوردند و بدست ما می رساندند. این اعلامیه ها خیلی خیلی خوب بود؛ اما بعضی از مطالب در آنها می آمد که به نظر بی اشکال نبود، مثلاً در یکی از آن اعلامیه ها آمده بود: اسلام زن را از مزایای اجتماعی محروم کرده، و نباید در کارهای

اجتماعی دخالت کند و امثال اینها بعد این اعلامیه‌ها را که کنار درب دانشگاه می‌زدند، این جوانان دانشگاهی از حزب معاندین می‌آمدند کنار این جمله می‌نوشتند: زن مساوی است با سگ، یعنی اعلامیه مفادش این است. بنده یک کاغذ خیلی مفصل برای ایشان نوشتم که اصلاً زن در اسلام مقام بزرگی را دارد. و خودتان هم معتقدید و می‌دانید تعبیر به اینکه، اسلام زن را محروم کرده است، صحیح نیست. شما باید بگوئید: اسلام به زن حق داده است حجاب حق زن است، یعنی اسلام به زن اجازه داده تا حجاب داشته باشد؛ و صورت خود را از مرد نامحرم بپوشاند، نه اینکه حق اولیة زن بی‌حجابی است؛ و اسلام که گفته حجاب داشته باش؛ خواسته است او را از حَقّش منع کند.

همچنین خانه‌داری و تربیت اولاد و تنظیم امر منزل، و درسایه نشستن، این حق اولیة زن است که خدا به زن داده؛ و با آن ظرافت و لطافت و احساسات و وظائف مادری که مهمترین و اساسی‌ترین وظیفه اوست، او را امر نکرده که از منزل بیرون برو و کار کن، آهنگری کن، جهاد کن، بلکه گفته مردها بروند و آن کارهای سنگین را انجام دهند تا زن به حق خودش برسد.

پس نباید بگوئیم اسلام زن را منع کرده و محروم کرده از این که برود در بیرون کار کند. و درگیرودارها و مخاصمات و زد و خوردها شرکت کند، ما باید بگوئیم که: اسلام به زن این حق را داده است تا در خانه بنشیند و کارهای مناسب خلقت خودش را انجام دهد؛ و واقع مطلب هم همین است. ولیکن از همین اختلاف تعبیر، سوء استفاده می‌کنند، و می‌گویند: بنابراین حالا که اسلام ما را منع کرده پس برویم سراغ یک دین دیگر که منع نکرده باشد ما را؛ تمام این دخترهای دانشگاهی یک چنین اعلامیه‌ای

دستشان بود که اسلام زن را منع کرده ؛ لذا می گفتند : ای آقا ! اسلام مال مرتجعین است ؛ مال کهنه پرست هاست ؛ ما برویم سراغ یک کسی که ما را منع نکرده باشد . چرا این تعبیر را نکنیم که : اسلام به زن حقّ اولیّه اش را برگردانده است ؟ از آن به بعد دیگر اعلامیه های آیه الله خمینی تغییر کرد و در هیچیک از آنها نظیر این جهات دیده نمی شد .

مسأله دیگر تعبیر لفظ روحانیون بود . ایشان گفتند : روحانیون چنین روحانیون چنان . ما مفصلّ با ایشان صحبت کردیم ؛ از اینکه اصلاً لفظ روحانیون مال نصاری است ؛ و آنها کشیش ها را پدر روحانی خود می دانند . خلاصه لفظ روحانی از ناحیه استعمار است که با آن تفکیک سیاست از روحانیت نموده اند . در قرآن در روایات ، لفظ روحانی و غیر روحانی نداریم ؛ همه مسلمانند و همه موظّف به عبادت و حکومت و قضاوت و جهاد ، وحجّ و خمس و همه اش عبادت است . بله بزرگان و علماء به نام علماء و فقهاء هستند ؛ و شما بهتر است چنین تعبیرهایی داشته باشید ؛ و ایشان هم از آن به بعد در تمام اعلامیه ها می فرمودند : علمای اسلام و فقهای اسلام و امثال آن .

البته موضوعات خیلی زیاد است ، بیش از اینهاست . ما در اوّل که برای ایشان کاغذ می نوشتیم ؛ به وسیله پُست می فرستادیم . بعد دیدیم که پست خطر دارد ، لذا وقتی کاغذ می نوشتیم و به وسیله افرادی از همین رفقای خودمان آنرا می رساندیم دست ایشان ؛ و ایشان هم به کاغذهای ما یک عنایت خاصی داشتند ؛ مطالعه می کردند ؛ و جواب را هم می نوشتند ؛ و بعد به جایی رسید که دیگر نوشتن کاغذ هم بر بنده خطری شد ؛ یعنی اگر از این کاغذها به دست کسی می افتاد عواقب خیلی وخیمی داشت .

لذا من این کاغذهایی که می نوشتم می دادم ماشین می کردند ، با

امضای مستعاری که بین بنده و بین ایشان بود، و هیچکس هم نمی دانست، فقط یک کاغذ ماشین کرده به دست ایشان می رسید، یادم می آید یک مرتبه یک کاغذی نوشتم که ۴ - ۵ صفحه شد و آنرا دادیم آقای آسید عبدالصاحب (سید علی اکبر حسینی) که همین اخیراً هم در وزارت فرهنگ مدیر کل بودند و الآن هم مشغول کار هستند، ایشان کاغذهای مارماشین می کردند؛ و برای ایشان می فرستادند. مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی برای بعضی از دوستان ما در نجف اشرف گفته بودند: پدرم درقم هروقت در میان نوشته‌ها کاغذهای فلان کس را می یافت با دست خود امضای زیر آن را پاره می کرد که اگر احیاناً بدست دستگاه و سازمان برسد خطری را ایجاد نکند.

عرض کردم ایشان به کاغذهای ما خیلی عنایت داشتند و گاهی در بعضی از اموری که لازم بود اصلاً خودمان قم می رفتیم، می رفتیم می نشستیم و صحبت می کردیم و مشورت می کردیم؛ و کار بر همین اساس بود. قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی دو ماه طول کشید؛ و در این دو ماه تمام ایران انقلاب بود بین متدینین و بین دولت، تا بالآخره بنا شد که یک مجلسی در طهران در مسجد حاج سید عزیزالله تشکیل بشود، و آیه‌الله بهبهانی بیایند آنجا و صحبت کنند؛ و ایشان هم آمدند و آنجا شرکت کردند و چند کلمه‌ای هم صحبت کردند، چون مسئله خیلی مهم بود. و این تصویبنامه برخلاف اسلام بود و قرار شد اگر تا روز پنجشنبه این تصویبنامه لغو نشود مردم در مسجد جمع شوند، و به اقدامات شدیدتری دست بزنند.

این برخلاف اسلام بود، بر خلاف قانون اساسی بود، و فاتحه همه چیز را ظاهراً و باطناً می خواند. خلاصه مطلب، دولت هیچ چاره ندید، یعنی مثل یک گازانبری که گردش را بگیرد هیچ چاره ندید مگر اینکه همان شب پنج شنبه که بنا بود که همه مردم در مسجد اجتماع کنند، نیمه شب، اسدالله

عَلَم تگراف کرد بر اینکه این تصویب نامه إلغاء شد، و دیگر قابل عمل نیست؛ و آنرا برای اطلاع به سمع آقایان برسانید. لذا همان شب آیه الله آقای حاج آشیخ محمد تقی آملی و آیه الله آقای حاج شیخ محمد رضا تنکابنی که از رؤسای علمای طهران بودند یک اعلامیه منتشر کردند؛ و دیگر مردم صبح در مسجد حاج سید عزیزالله حاضر نشدند.

در اینجا فتح با اسلام شد، با علماء با فقهاء شد، و دولت شکست خورد و رفت کنار؛ چون مردم با همدیگر یکپارچه کار می کردند؛ اما دولتیها بعد از این شکست فاحشی که خوردند، و خلاصه از این ضرب دستی که از مردم دیدند آرام ننشستند؛ در باطن شروع کردند به نقشه کشی کردن و مجلس هم در آن وقت به جهاتی تعطیل بود. مدتها تعطیل بود. گفتند: بیائیم چه کنیم؟ آمدند به نام رفراندم و به نام انقلاب شاه و ملت در روزی که ششم بهمن بود مقداری از همین کماندوها و سربازها را با لباس کشاورزی برداشتند بردند قم؛ و گفتند: اینها کشاورزان هستند؛ و برای احقاق حقوق خودشان آمده اند به قم.

اینها را آوردند؛ در صحن به لباس کشاورزی در حالیکه همه کماندو بودند و همه با اتوبوسهای ارتشی از طهران آمده بودند؛ ولیکن لباس ارتشی نداشتند، و چنین وانمود کردند که اینها دهاتیهای کَهک قم و اینطرف و آن طرف هستند؛ آنها هم که داخل صحن مقداری شعار دادند: جاوید شاه، جاوید شاه و این شد انقلاب شاه و ملت، و بعد هم چند ماده انقلاب شاه و ملت درست کردند، انقلاب شاه و ملت چنین است، چنان است و... و آن موادی را که در تصویب نامه بود با چندین مواد بالاتر و بدتر همه را به نام انقلاب شاه و ملت، و انقلاب سفید به خورد مردم دادند و گذراندند.

و برای اینکه این کارهایشان صورت قانونی و رسمی داشته

باشد ، لازم بود با مجوز تمام مجلس را تشکیل بدهند، نمایندگان را انتخاب کنند ؛ لذا یکروز را از صبح تا به غروب برای انتخابات اختصاص دادند که تحقیقاً یک نفر از افراد ملت رأی نداد بلکه آنچه رأی دادند همین نظامیها بودند ، همین نظامیها به لباس معمولی می آمدند با اتوبوسها در این صندوق و آن صندوق رأی می ریختند و من شاهد قضیه بودم و وارد قضیه بودم که یک نفر از افراد رأی نداد آنچه رأی دادند همین ارتشیها بودند و با همین وضع انتخابات شد و همه رفتند به مجلس زیرا جمیع علماء انتخابات را حرام کردند و رأی دادن از نظر شرعی ممنوع بود و معلوم است دیگر وکلا چه وکلای هستند ؛ و تمام آن مواد را که ۱۰ - ۱۲ ماده بود همه را امضاء کردند و عملی کردند و برگردن مردم فشار شدید آوردند که شما آن وقت می گفتید : مجلس نبود ، و بدون مجلس دولت نمی تواند تصویب نامه را عمل کند ، و قانونی کند . حالا ما مجلس هم درست کردیم ؛ نمایندگان واقعی مسلم هم در مجلس اند ؛ و این انقلاب شاه و ملت را هم همه آنها امضاء کردند و تمام شد ، حالا چه می گوئید .

و جناب آیه الله خمینی ، آیه الله گلپایگانی دیگر این حرفها معنی ندارد . بله ما دیدیم که خیلی بد شد و تمام آن زحمات را اینها با حقه بازی از بین بردند و البته این کار چند ماهی طول کشید .

یک روز ماه رمضان بود ، ما با یکی از رفقا گفتیم : برویم قم ، برویم آنجا ببینیم آخر آقایان در چه وضعی هستند؟ و چه تصمیمی دارند؟ ما با آن دوستان که از علماء بود ، الآن هم حیات دارد ، و دیگر پیر شده است رفتیم قم و منزل جناب محترم آقای آسیدهادی روحانی که باجناق ماست و منزلشان نزدیک منزل آیه الله خمینی بود رفتیم ، آنجا افطار کردیم ؛ و بعد از نماز مغرب و عشاء و افطار رفتیم منزل آیه الله خمینی. و از اینطرف و آن

طرف گفتگو کردیم که بالاخره حالا که چه؟ چه می خواهید بکنید؟ گفتند شما می گوئید ما چکار بکنیم؟ بله چه کار بکنیم. من عرض کردم: خوب حالا که آنها آمده اند و فشار آوردند و کارهایشان تمام شد، ما نباید بنشینیم همان طور که آنها نقشه ای کشیدند؛ ما هم باید از یک راه دیگر وارد شویم؛ این که نمی شود. گفتند: بله شما بگوئید: چه کار بکنیم گفتیم: آخر مگر قرآن نمی گوید: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَسَيُخَلِّفُهُمْ فِي الْأَرْضِ (خدا وعده داده به کسانی که ایمان می آورند و عمل صالح انجام می دهند که آنها را در روی زمین خلیفه کند) گفتند: آقا این مربوط به آمنوا و عملوا الصالحات است؛ به ما چه مربوط؟ عرض کردم: آقا، ما مجازش را می گیریم به همین مجاز - به همین مجاز - خداوند بزرگ است، شاید او به نظر لطف خودش به حقیقت قبول کند؛ شما مشغول شوید إنشاء الله مردم هم کمک می کنند.

چون در آن وقت ایشان در واقع شاخص شده بودند، و اعلامیه های مهمی صادر می کردند البته اعلامیه های آیه الله گلپایگانی هم خیلی متین، قوی و خوب بود؛ ولی آن شور و هیجانی که در اعلامیه های آیه الله خمینی بود در اعلامیه های ایشان نبود، و اعلامیه های دیگران هم غالباً بسیط و خیلی ساده بود؛ ولی اعلامیه های آیه الله خمینی جاندار و شورانگیز بود.

لذا گفتند: خوب حالا شما بگوئید من چه قسمی اعلامیه بنویسم؟ نظر ایشان این بود که اولاً باید به تربیت و تهذیب روحانیون پرداخت؛ و سپس به تربیت و تعلیم مردم؛ و می فرمودند: تا کار روحانیت سر و سامان نگیرد و روحانیون مهذب نشوند، نمی توان مردم را ترغیب و تحریر نمود. من گفتم: شما اعلامیه ها را به عنوان مسلمانها بنویسد که: ای مسلمانها شما که اهل این مملکتید، بیائید و قیام کنید: شما نویسید روحانیون چنین و چنان، روحانیونی که الآن ما داریم؛ من و شما می دانیم که بعضی از آنها فاسد

هستند؛ و خود شما هم قبول دارید؛ آن روحانی که مثلاً رفته در نجف اشرف درس خوانده، و چهل سال در آن تابستانهای گرم آن گرد و غبار کُشنده را خورده، و روزها رفته در ته سرداب چهل پله‌ای درس خوانده و مطالعه کرده برای اینکه یک‌روز رئیس بشود، برای اینکه یک روز آقا بشود؛ امروز نمی‌آید تمام امر را برای خدا لَئله و فی الله بدست شما بدهد، چهل سال بحث کرده، درس خوانده، زحمت کشیده - داد و بیداد کرده برای ریاست نه برای خدا. همه را نمی‌گوییم؛ اما افرادی اینطوری هستند، آنها به هیچ وجه من الوجوه حاضر نیستند برای حق حاضر بشوند، شما نمی‌توانید الان روحانیون را اصلاح کنید بعد بروید سراغ دیگران (ایشان می‌فرمود: اول باید روحانیت را اصلاح کرد) نه شما نمی‌توانید این کار را بکنید؛ روحانیون به شما مجال نمی‌دهند. آن کسی که سالیان متمادی با آن مرارتها زحمت کشیده که الان بشود فرمانده، او نمی‌آید فرمان خدا را بپذیرد نفس وی ابداً خشوع نمی‌کند و زیر بار حق در صورتی که با شخصیت او تنافی داشته باشد نمی‌رود ابداً نمی‌رود آیه‌الله خمینی گفتند: پس چه کنیم؟ گفتیم: شما اعلان عمومی بدهید: بگوئید ای مسلمانها! ای زنها! ای مردها! هر مسلمانی که خود را مسلمان می‌داند این ندا به گوش او می‌رسد و حرکت می‌کند شما از کجا می‌دانید افراد گنهکار از آن گونه روحانی‌ها به خدا نزدیکتر نباشند؟

این دخترها و پسرهای آلوده به مقتضای برنامه‌های غلط این طور بار آمده‌اند؛ آنها تربیت نشده‌اند؛ و چه بسا در ظن گناه هم در خود یک حال انفعالی داشته باشند، حال توبه‌ای داشته باشند که من کار بدی می‌کنم آن رِقاصه سینما در خانواده‌ای بار آمده است که نماز و روزه نبوده، شرب خمر بوده است، سپس به مدرسه رفته و از روی تربیت‌های ناصالح اینطور شده است و چه بسا در اندیشه خود منفعل و انتظار استماع صحیح حق و توبه‌ای را دارد؛

ولی آن روحانی که برای ریاست درس خوانده می گوید : همه کارهای من صحیح است ، همه کارهای من مورد رضای خدا است آیا او به خدا نزدیکتر است یا این ؟

شما ندا را به نام اسلام بلند کنید ، همه پشتیبان شما هستند و ما هم کمک می کنیم. و الان شما شاخص هستید؛ مردم به این ندا هم پاسخ می دهند و می آیند زیر این پرچم .

آری نزدیک دو ساعت گفتگوی ما طول کشید و آن شب ماه رمضان ، تابستان هم بود . مجلس ما تقریباً تا ساعت ۱۱ طول کشید ؛ و ما خدا حافظی کردیم و آمدم ؛ بنده بودم و همان آقائی که با اورفته بودیم و الان حیات دارند .

با آیت الله خمینی ، صحبتها تا حدود ۱۱ شب طول کشید و بعد بلند شدیم و خدا حافظی کردیم؛ و ایشان هم بحمدلله کم کم مشغول شدند منتهی آن قضیه مدرسه فیضه پیش آمد ؛ و ایشان آن خطابه خیلی عجیب و تاریخی را در مدرسه فیضیه ایراد کردند ، سخنران قبل از خطابه را ما از طهران فرستادیم او از اقوام ما بود ؛ و الان هم حیات دارد و او هم نطق کوبنده ای کرد و بعد از آن سخنرانی مخفی شد .

سازمان امنیّت تمام شهرهای ایران را جستجو کرد تا ایشان را پیدا کند ؛ نتوانست ؛ که اگر دستش می رسید ، چه کارش می کرد ، خدا می داند . آیت الله خمینی را بگیرند ، حبس می کنند . أمّا ایشان را که یک منبری معمولی است خدایم داند چه شکنجه ها بر او وارد می آورند. لذا این آقا سه ماه تمام در یک اطاق در یکی از دهات طهران با لباس مبدل مخفیانه زندگی می کرد ، و سازمانی ها که تمام جاها را گشتند ، گفتند : یا مرده یا از سرحد فرار کرده ؛ ولی کم کم تا مدتی با همین لباس مبدل رفت و آمد

می‌کرد، که دیگر حالا عمامه گذاشته است.

بله خطابه آیت‌الله خمینی در روز ۱۰ محرم در مدرسه فیضیه، خطابه خیلی عجیبی بود که نوارش را برای ما به طهران آوردند این خطابه عصر روز عاشورا دهم محرم که مصادف با ۱۳ خرداد بود و ایشان را در روز ۱۲ محرم مطابق ۱۵ خرداد از قم گرفتند و آوردند برای طهران.

و در هر شهرستانی افرادی که مشخص بودند و مشغول کار بودند همه را گرفتند، در شیراز حاج سید عبدالحسین دستغیب را گرفتند و آقای مصباح واعظ و آیه‌الله حاج شیخ بهاءالدین محلاتی و آقازاده ایشان آقا حاج شیخ مجدالدین محلاتی، و همچنین از تبریز آیه‌الله حاج سید محمدعلی قاضی و از زنجان آیه‌الله حاج آقا عزالدین امام جمعه همه اینها را گرفتند و بردند در زندان و دو ماه زندان بودند و از بعضی شهرستانهای دیگر هم گرفتند، و از طهران هم خیلی گرفتند همین آیه‌الله آذری که الان در مجلس خبرگانند و از افراد مؤثر می‌باشند ایشان شبها مسجد ما مسجد قائم بعد از نماز مغرب و عشاء منبر می‌رفتند و سخنرانی بسیار مفیدی می‌نمودند.

آن و غازی که در آن دهه محرم در طهران منبر می‌رفتند، شب آخر همه را گرفتند؛ ولی ایشان اتفاقاً شب آخر به مسجد نیامد، البته نه به جهت اطلاعی که داشتند، بلکه مانعی برایشان پیدا شد که نیامدند، لذا ایشان را در آن شب نگرفتند.

بله ایشان هم خیلی خوب بود، و از اول می‌خواست روی عرق دینی کار کند یک شخصی بود واقعاً دلسوز، آری و آیه‌الله خمینی را گرفتند و بردند برای عشرت آباد و ما هم در طهران بودیم و جریان ۱۵ خرداد یعنی ۱۲ محرم (من ۱۵ خرداد نمی‌گویم) دوازدهم محرم پیش آمد که در طهران چه خبر شد؟ و نیز در شهرستانها و ورامین و قم، الی ماشاءالله!... که اجمالاً آنها را

شنیده‌اید تحقیقاً در طهران ۱۰ - ۱۵ هزار نفر را کشتند - هر کس لباسش سیاه بود می‌کشتند گرچه لباس سیاه را برای آیه الله خمینی که پوشیده بودند؛ بلکه برای امام حسین علیه السلام بود .

بالاخره خیلی کشتند ؛ و بعد هم خود همان دولتی‌ها جنازه‌هایشان را می‌بردند ، نگه می‌داشتند ورثه که می‌خواستند جنازه را بگیرند باید پول تیر می‌دادند ، می‌گفتند چند تا تیر به بدن او خورده است؟ و هر تیر آنها قیمت دارد ؛ و هر تیری که به بدن بخورد یک تیر تنها نیست فشنگ و مسلسل است و زنده است و کامیون است و تمام این مصارف ، لذا هر تیر مثلاً ۵۰۰ تومان ، ۱۰۰۰ تومان ، ۲۰۰۰ تومان قیمت دارد .

مثلاً به بدن این پسر شما سه تا تیر خورد ، سه هزار تومان بدهید جنازه را بگیرید و تا یک شاهی آخر را نمی‌گرفتند جنازه را نمی‌دادند .

توجه کنید ! اینها افسانه نیست ، بالاخره آیه الله خمینی را آوردند برای زندانی ؛ و ما دیدیم خوب چه کنیم ؟ حالا باید چه کار کنیم ؟ ما از این مرد حمایت کردیم ، و تمام کارهای ایشان با مشورت ما بوده و خلاصه با معیت بوده ، و الان بردند؛ و ما باید برای خلاصی ایشان تا آخرین مرحله و با تمام قدرت و توان کار کنیم .

خانه ما در آن وقت تلفن نداشت لذا برخاستم آمدم در منزل یکی از اقوام که تلفن بود، و شروع کردم به تلفن کردن . فقط و فقط کارم آن روز تا شب تلفن کردن بود، و به هر جایی که فکر کنید .

چون در طهران اینطور تصمیم گرفتیم که علمای طهران همه در یک جا جمع بشوند و بروند خودشان را به شهربانی معرفی کنند ؛ و بگویند که : آیه الله خمینی تنها نیست . ما همه با او هستیم ، هر جرمی که او دارد ما هم با او هستیم، او تنها نیست . ما همه با هم دیگر یکی می‌باشیم . حالا این علما

را باید جمع کنیم .

لذا بعضی‌ها را که تلفن نداشتند با فرستادن افراد خبر کردیم و بعضی‌ها هم که تلفن داشتند شروع کردیم ، به تلفن کردن به آنها؛ و آنقدر آن روز تلفن کردیم که من نمی‌دانم سیصدتا شد چهارصد تا شد نمی‌دانم ! خدا پدر آن صاحب خانه را بیامرزد که حالا سرمایه چقدر برایش فاکتور آورده باشند برای پول تلفن .

خلاصه تلفن‌ها انجام شد. همه علماء طهران إنصافاً اهمیت دادند و حتی بزرگانشان مثل آیة‌الله حاج شیخ محمد تقی آملی رحمه‌الله علیه، آیة‌الله آقای آشتیانی و آیة‌الله حاج سید صدرالدین جزایری و آیة‌الله حاج سید محمد علی سبط که از افراد جلسه خود ما بودند و همکاری‌های مستقیم داشتند و دیگران از علمای سرشناس و طراز اول طهران همه حاضر شدند که در آن مجمع شرکت کنند . تمام آقایان بنا شد که در منزل آقای حاج سید آقای خلخالی در خیابان خراسان جمع بشوند و مجتمعاً بروند از آنجا برای شهربانی ، و خودشان را معرفی کنند مبنی بر اینکه : ما با ایشان هستیم ، و ایشان تنها نیستند .

این قرارها روز ۱۲ محرم بود ، و بنا شد حدود ساعت ۱۰ صبح فردا ۱۳ محرم همه جمع بشویم و برویم برای شهربانی و بنده هم باید بمانم و آخر بروم بدانها ملحق شوم چون تمام این کارها ، تمام این نقشه‌کشی‌ها زیر سر بنده بود .

فردا صبح این آقایان همه جمع می‌شوند؛ و آقای حاج شیخ محمد تقی آملی که در عرفان از شاگردان خیلی خوب مرحوم قاضی بود و بعضی دیگر نیز آماده برای حرکت بدان مجلس بودند و عموی ما آیة‌الله حاج سید محمد تقی طهرانی هم مرتباً به من پیغام می‌دادند که شما کی می‌روید ؟ من هم با شما بیایم، ما هم که دیگر آماده بودیم که برویم و معلوم نیست که

چه وقت برمی گردیم؟ اصلاً برمی گردیم یا بر نمی گردیم؟ ماهم گفتیم که حمام را در آن منزل گرم کردند، که برویم غسل هم بکنیم. که اگر رفتیم و ما را هم تیرباران کردند با حال انابه و توبه به سوی حضرت حق متعال باشد غسلی را کرده باشیم، چون آن وقت هر کس می رفت دیگر می رفت، حاج هادی ابهری و بعضی رفقا در همان منزل مابودند؛ و حاج هادی هم هی چپش را می کشید و گریه می کرد، می گفت این سید ما حیف است. برای من گریه می کرد، می گفت این سید ما حیف است، این حیف است، اما خوب باید چه کرد؟ او هم روشش و مرامش همین بود؛ و می گفت: باید برویم.

بله ما دیگر آماده برای حرکت بودیم که یک مرتبه خبر آوردند که از طرف شهربانی آمده اند و تمام آقایانی را که در منزل آقای حاج سید آقای خلخالی اجتماع کرده اند گرفتند و بردند شهربانی. ریختند توی خانه و بردند شهربانی. چطور؟

بعداً گفتند: که آقای سید صادق شریعتمداری که از حضار آن مجلس بوده است یک تلفنی از همان منزل به منزل آقای شریعتمداری در قم کرده و در تلفن به ایشان گفته که مثلاً ما در اینجا جمع هستیم و یک ربع یا نیم ساعت دیگر باید حرکت کنیم.

حالا تلفن منزل آقای شریعتمداری کنترل بوده یا هر چه، بالاخره دستگاه از آن تلفن اطلاع پیدا کرده و فوراً تمام آن منزل را سرهنگها و نظامیان محاصره می کنند و می گویند سرهنگها با مسلسل آمدند بالای پشت بام، و آقایان علماء هم نشسته اند در اطرافها دور تا دور، سرهنگان می گویند چه خبر است؟ چرا جمع شده اید؟ اینجا توطئه کرده اید؟

اینها می گویند: نه ما توطئه نکردیم، نه شمشیر داریم؛ و نه تیر داریم و نه حمله ای می خواستیم بکنیم، بالاخره می گویند: بیائید برویم شهربانی،

اینها می گویند : خودمان جمع شده ایم تا بیائیم شهربانی ، می گویند : حالا می خواهید بیائید یا نمی خواهید بیائید ، ما شما را می بریم شهربانی ، همه را می ریزند در کامیون ، کامیون نه اتوبوس بندگان خدا این آقایان هفتاد ساله و هشتاد ساله و بقیه را می ریزند در کامیون ؛ با چند تا کامیون می برند برای شهربانی .

و از جمله کسانی را که بردند آقای حاج سید علی تقی جلالی طهرانی داماد ما بود که ایشان را هم می برند برای شهربانی .

بعد می گویند : شما برای چه توطئه کردید ؟ ایشان می گویند : ما می خواستیم بیائیم ؛ و خودمان را معرفی کنیم که آیه الله خمینی تنها نیست ؛ شما خیال نکنند او تنها است ، اما شهربانی یکی یکی از این افراد را استنطاق می کنند ؛ و بعد به اینها می گویند : آقا بلند شو برو خانه ات ؛ ما آن را که مجرم می شناسیم ، می گیریم نه آن کسی که بگویند من مجرم ! بعد بعضی را رها می کنند و بعضی را هم نگه می دارند ، یک شب ، دو شب ، سه شب و بعضی ها را تا چند هفته و همه را بالاخره مرخص می کنند .

البته بعضی ها را ده روز ، پانزده روز ، بعضی ها را بیست روز بازداشت کردند و نگهداشتند ، بالاخره آیت الله خمینی را بردند برای عشرت آباد و این کار ما به جایی نرسید ، اما فقط کاری که را کرد این بود که از اعدام سریع و محاکمه صحرائی آیه الله خمینی جلوگیری شد . چون من در عصر همان روز ۱۲ محرم که منزل بودم رادیو گوش می دادم پاکروان که رئیس سازمان امنیت بود ، گفت بر ما ثابت شده است که پولهایی از سرحد بواسطه علی جو جو وارد شده ، و آنها را به خمینی داده اند تا این بساط را بر پا کرده ؛ و خلاصه بر ما ثابت شده است که او مجرم است و ایشان باید محاکمه صحرائی بشود .

محاکمه صحرائی هم محاکمه دو ساعته است ، حکم می کنند و

اعدام می‌کنند، بعضی از افراد ارتشی هم که با ما آشنا بودند خبر آوردند که وضع ارتش خیلی عجیب است، یعنی عکس آقای خمینی را به صورتهای خیلی مهیب، زشت و بد، بر درودیوار زده‌اند، که مثلاً این آدم مفسد، وفلان و فلان است؛ تا اگر خواستند مثلاً ایشان را اعدام کنند مقدمه سازی کرده باشند.

ما دیدیم این اقدام هم فائده تامّ نداشت گرچه دیگر از آن تسریع و محاکمه صحرائی جلوگیری کرده بود، و اما ایشان راپس از سه روز توقّف در سلول به زندان عشرت آباد منتقل نموده ایشان دو ماه تمام در یک اتاق در وسط لشگر زندانی بودند، با یک زیلو، نه تشکی و نه متکائی تابلاخره حکم اعدام ایشان را صادر کنند حتّی یک مرتبه آیه الله آقای حاج سید احمد خوانساری و یک مرتبه هم آقای حاج شیخ ابوالفضل زاهدی قمی به ملاقات ایشان رفته بودند؛ خیلی دلشان به حال ایشان سوخته بود.

ما دیدیم این هم که نمی‌شود، ما بنشینیم ایشان را اعدام کنند؟ این که نمی‌شود؛ خلاصه مطلب آنچه در توان بود به کار برده شد برای اینکه ایشان را از اعدام خلاص کنیم.

در اینجا برای رمز موفقیت خود را در اقدام براین امر و نظائر آنرا به طور خلاصه باید بیان و اشاره اجمالی بدان بنمایم. توضیح آنکه: اینجانب در ربیع الثانی سنه ۱۳۷۷ هجری قمری که از نجف اشرف به طهران مراجعت نمودم، محل کار علمی و نماز جماعت و سخنرانی‌ها و مواعظ و تدریس و بیان مسائل و احکام و تفسیر قرآن کریم را در مسجد قائم خیابان سعدی قرار دادم. و این مسجدی بود که در زمان حیات مرحوم والد ساخته شده بود. و خود ایشان در آنجا تا آخر عمر نماز می‌خواندند؛ و بیان مسائل و احکام و تفسیر می‌نمودند، رحمة الله علیه رحمة واسعة.

اینجانب هم مانند مرحوم پدر در مسجد هر شب بعد از فریضه عشاء

مقداری از تفسیر قرآن، و در شبهای جمعه دعای کمیل، و در شبهای سه شنبه قرائت قرآن دوره و تجوید بود، در ماههای رمضان نیز بین نماز ظهر و عصر مقدار نیم ساعت بیان مسائل ضروری و لازم؛ و پس از نماز عصر خود منبر می‌رفتم و منبر هم طول می‌کشید. یک ساعت و نیم و تا دو ساعت و ربع کم. و در شبهای اعیاد و موالید مانند شبهای نیمه شعبان و غدیر و میلاد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و میلاد حضرت امیرالمؤمنین حضرت سید الشهداء و بعثت رسول خدا و میلاد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام جشن می‌گرفتیم و غالباً خود منبر می‌رفتم و سخن می‌گفتم و بالاخص در شبهای نیمه شعبان و غدیر و میلاد رسول الله و مبعث علاوه بر سخنرانیهای زنده از تاریخ اسلام و سیره و نهج آن بزرگواران و آشنا نمودن مردم را با وضع و موقعیت آن زمانها، از طلوع ظهور حضرت بقیه الله الاعظم: حجة ابن الحسن العسگری عجل الله فرجه الشریف، برای تهیه زمینه مساعد برای ظهور دولتش مردم را به تقوی، و عمل خیر، و پاسداری از قرآن کریم، و امر به معروف، و نهی از منکر، و تشکیل حکومت اسلام، و پیاده کردن احکام قرآن و مفسد و قبایح کردار زشت و خلاف دین و مبارزه با بیداد، و کاخ ظلم، و برافراشتن پرچم عدل و داد، و نظیر این امور تحریص و ترغیب به عمل می‌آمد. و افرادی که در مسجد قائم تردد داشتند غالباً از اهالی همان محل نبودند؛ بلکه از راههای دور می‌آمدند؛ و مردم با فهم و بصیرت و از جوانان غیور و دین دوست و متدین و صادق بودند؛ و تعداد این افراد بر سکنه بومی و اهالی محل غلبه داشت. و در روزهای جمعه سه ساعت به ظهر مانده مجلس قرائت قرآن تشکیل می‌شد، و یکساعت و نیم به ظهر مانده تا ظهر خودم برای مردم تفسیر و بیان عقائد می‌نمودم؛ و از مطالب حکمی و فلسفی و عرفانی زیاد گفت و گو می‌شد؛ و در رأس ساعت ظهر با تمام جمعیت که مسجد را پر می‌کرد و صحن

حیاط را نیز می گرفت، اقامه جماعت می شد و سپس مردم متفرق می شدند . در مواقع جشن ها و ایام سوگواری مثل لیالی قدر ، و عاشورا و روز رحلت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم ، نیز خطبه و سخنرانی را خود متعهد می شدم . زیرا اولاً با این مردم حساس و غیرتمند ، و جوانان لایق ، عنوان برادری داشتیم ، و خطبه ها و مواعظ از روی الزام و تکلیف و یا اشتغال به شغلی نبود . فلذا هم من با آنها مانوس بودم ، و هم آنها با بنده . و ثانیاً غالب و عاظ نامی در آن اوقات که افراد محدودی نیز بیش نبودند ، خودشان مجلس داشتند ، و پذیرفتن دعوت ما برای آنها مشکل بود؛ و عاظ غیر نامی که از عهده آن مجلس های سنگین و عظیم که از اساتید دانشگاه ها ، و مدیرها ، و مسئولین و چه بسا افراد کثیری نیز می آمدند ، نیز مشکل بود .

و ثالثاً دعوت نمودن واعظ و سخنران هر چه هم مطلوب و مورد نظر عامه بود ، ولی معذک این نقص را داشت که آن واعظ به اختیار و اراده خود هر مطلبی را که می خواست انتخاب می کرد؛ نه آن مطلبی را که ما می خواستیم .

و مطلبی را که بعضی از آنها انتخاب می نمودند ، در راه و روش ما ، و در منهج و سیر تعلیماتی و پیشرفت شاگردان و جوانان ما نبود ، فلذا از یک دهه واعظ دعوت کردن ، نیز نتیجه کلی حاصل نمی شد؛ و طرفی بسته نمی شد و چه بسا موجب کسالت روحیه ها و افکار و خستگی می شد .

و این مسأله مسئولیت را برای خودبنده زیاد نموده بود . زیرا که حتی در زمانهای اخیر که کبر سن و نقاهت مزاج هم ضمیمه شده بود ؛ از عهده خطابه ها و موعظه ها برآمدن در عید فطر و قربان و ماه رمضان ، و سایر ایام جشن و سوگواری بسیار سخت شده بود؛ و بنده ناچار بودم خودم از عهده

سخنرانی برآیم . و معلوم است که در بعضی اوقات به سرحد غُسر و حَرَج بالغ می گشت .

از همه اینها گذشته ، ما می خواستیم مردم را به اسلام واقعی و حقیقی دعوت کنیم . و این امر موجب تصادم و تزاخم دستگاه حاکمه بود . او می خواست مردم را سرگرم نگاه دارد ؛ و از حقیقتِ إدراکِ واقعیت در پوشش و حجاب بمانند ؛ فلهدا در دعوت کردن و غاظ ما همیشه با متصدیان امور داخلی و اداره مسجد درگیر زد و خورد بودیم . و خدا می داند من در این مدت بیست و چهار سالی که پس از مراجعت از نجف در طهران با این افراد سر و کار داشتم با چه مشکلات و مصائب غیر قابل تحمل مواجه بودم .

و ما اینک آن پرونده ها را بسته ایم ؛ و در انتظار روز عدل و موقف حضرت ربّ العزّة می باشیم ؛ تاچه رازها آشکار شود ؟ و چه مسائل از پرده برون افتد ؟ دو امر بسیار مهمّ که با تأیید و تسدیدات حضرت سبحان حافظ و نگهدار ما بود ، یکی این بود که : در تمام این مدت طولانی در منبرها ، در تفسیرها ، در خطبه ها ، در بیان تاریخ و سنن رسول الله و ائمّه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین ، فقط بیان کلیات می شد ؛ و از انتقاد و بدگویی به شخص خاصی هر که باشد خودداری می شد . تفسیر آیات درباره جهاد ، و قیام و حرکت ، و أخلاق رسول الله بیان می شد ؛ أمّا حمله به شاه و دربار و نخست وزیر و وزراء و أمثالهم نمی شد . زیرا اگر می شد ؛ ما دیگر قادر بر ادامه کار نبودیم . و در وهله نخستین نطفه رادر رحم عقیم و فاسد می کردند . فلهدا برای اراده و نیت تربیت مردم و بالخصوص جوانان و ارائه مکتب ، ناچار از بیان کلیات و یا تطبیقی که موجب حمله دستگاه نشود ؛ بودیم . و این امر بسیار مهمّ بود .

مثلاً در جشن نیمه شعبانی که در سال ۱۳۷۸ در مسجد قائم گرفتیم ؛ مقدار

چهار هزار نسخه از تبریکات نامه به صورت و عبارت زیر نوشته و علاوه بر دادن به حضار و واردین و مدعوین از افراد مهم و سرشناس مقدار کثیری از آنرا با پست برای علماء و فضلاء نجف به عنوان تبریک نامه و برای کربلا و کاظمین و بسیاری از علمای ایران در شهرهای مختلف در پاکت خاصی گذارده و می فرستادیم .

با دقت و توجه در این متن ملاحظه می گردد که : چه قدر ما در گشودن راههای صحیح ، در قیام و اقدام مردم ، ساعی و چنان در آن زمان اختناق مجاهده داشته ، و در این تبریک نامه مطالب بسیار مهم و اساسی و دقیق و قابل تأملی را متذکر شده ایم ؛ ولی در عین حال ، یک دعوت کلی و دعوت به تهذیب اخلاق ، و عمل به قرآن و برپا داشتن و حفظ کلمه حقّه توحید ، و حریم مقدّس قانون اسلام برای تهیّه بینی و مقدمه چینی برای ظهور دولت حقّه امام زمان بوده است . و معلوم است دستگاه نمی تواند بر این تبریک نامه ایرادی بگیرد ؛ و آنرا مستمسک گرداند . و در سال قبل از آن، یعنی در نیمه شعبان ۱۳۷۷ یعنی درست در ۳۲ سال قبل که اوّلین سال هجرت حقیر از نجف اشرف به طهران بود صفحاتی به عنوان تبریک نامه با حاشیه بسیار زیبا، و پنج رنگ در چهارده هزار نسخه طبع، و در وسط آن به خط بسیار درشت و بسیار زیبای نستعلیق عبارت : **یا حجّة ابن الحسن المهدی** نوشته شده بود .

و در بالای صفحه عبارت پر معنای : **اللهمّ إنّنا نرغبُ إليك فی دَوْلَة کریمه تا و نرکزقنا بها کرامه الدّینیا و الاخره** نوشته شده بود؛ و در زیر آن، ترجمه اش به همان طوری که در تبریک نامه سال ۱۳۷۸ ملاحظه شد؛ یعنی بدین عبارت بود :

(بار پروردگارا : ما جمیع گروه شیعیان با تضرّع و ابتهال بدرگاه تو از سویدای دل خواهانیم که : دوره ای پسندیده پیش آوری که در آن دوران اسلام و یاورانش را سربلند فرموده، نفاق و پیروانش را ذلیل و خوار گردانی؛ و ما را ازداعیان به فرمانبرداری و از رهبران آنها براه خودت قرار دهی؛ و بدین سبب از مواهب عالیّه و نفایس خزانه جودت در دنیا و آخرت روزی ما فرمائی !)

این چهارده هزار نسخه به طهران عمدتاً، و به بعضی از شهرستانها توزیع

شد؛ و از مردم تقاضا کردیم آنرا قاب کنند؛ و در دگانه‌ها و حجرات و منازل خود نگاه دارند.

الآن در بسیاری از منازل طهران از این قابها به چشم می‌خورد. آیا هیچ شما در معنی و محتوای آن دقت کرده‌اید، که چگونه مردم را تحریک به برپاداشتن حکومت حقه اسلام می‌کند؟ ولی در قالب ترجمه دعائی که در شبهای رمضان می‌خوانیم؛ و در قالب دعائی که برای فرج حضرت بقیة الله باید خوانده شود؛ و باید آرزوی هر فرد شیعه و مسلمان باشد.

معلوم است که: دستگاه جائر با اینگونه اقدامات نمی‌تواند صریحاً مخالفت کند؛ و زندان کند؛ و پرونده جرم تشکیل دهد. آری تا می‌تواند برای جلوگیری از تشکیل اینگونه مجالس از طریق غیر مستقیم کارشکنی می‌کند. ما در بعضی از شبهای جشن بدون جهت می‌دیدیم برق محله خاموش می‌شود. و در مجلس ایجاد سرو صدا و ازدحام غیر معمول به عمل می‌آید، و نظائر این امور، و ما هم تا آخرین وهله‌ای که آن حکومت جائره بر سر کار بود، از این گونه مخالفت‌ها و کارشکنی به قدری داشتیم که از حوصله بیان خارج است.

این تبلیغات ما به قدری روشن و مهیج و بیدار کننده، و در عین حال منطقی و غیر قابل ایراد بود که شنیده شد: در یک مجلس جشنی که در بعثت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد هدایت خیابان اسلامبول گرفته بودند؛ و بسیار مجلس مهم و با شکوهی بود، در همان مسجدی که حجة الاسلام مرحوم حاج سید محمود طالقانی رحمة الله علیه اقامه جماعت می‌نمودند؛ یکی از بزرگان آن جماعت که خود سخنران آنجا بوده است. صریحاً اعلام کرده بود که: در تمام مساجد طهران نه سری و صدائی از هیچ جا بلند نشد؛ و برای بیداری و هشدار مردم ابداً صدائی به گوش نرسید تا اولین ندا

از مسجد قائم برخاست که: **اللهم إِنَّا نَرْغِبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيمَةٍ تُعِزُّبِهَا الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ وَتُذِلُّ بِهَا التَّفَاقُ وَأَهْلَهُ وَتَجْعَلُنَا فِيهَا مِنَ الدُّعَاةِ إِلَى طَاعَتِكَ وَالْقَادَةِ إِلَى سَبِيلِكَ.**

أمر دوم که در پیشرفت ما کمک عجیب و سریع می نمود؛ و واقعاً از أُلطاف خفیه پروردگار سبحان می توان به شمار آورد، این بود که: فعالیّت ما و همکاران ما در برانداختن دستگاه حکومت جائز، همه در اختفا و پنهانی انجام می گرفت، و به هیچ وجه من الوجوه دولت و یاساواک نمی توانست از آن مطلع گردد. و در یک مورد جزئی که فی الجملة با خبر شده بود، چنان با مقدمه های بسیار غریب و عجیب وارد در مسئله ما برای آگاهی خودش شد، که حقاً انسان در شگفت می ماند، و همان مسأله نیز ما را بیدار کرد که: در این اُمور به قدری باید سراً کار کرد که: احتمال اطلاع گرچه بعد از چندین واسطه باشد نرود؛ و گرنه کار را خراب می کنند؛ و نتیجه راعقیم می گذارند. و خداوند تبارک و تعالی خودش راهبر ما در این گونه اُمور بود؛ و گرنه أبداً نتیجه ای عائد نمی شد؛ و به واسطه فاش شدن ارتباطات با افراد مؤثر و کیفیت عمل، هم مسئولیت دنیوی، و هم مسئولیت اخروی گریبانگیر می شد. و نعوذ بالله من شرور أنفسنا.

اینجا مانند آفتاب برای ما روشن بود که: **إِلَهِي لَا تَكُنْ لِي إِلَى نَفْسِي**

طَرْفَةً عَيْنٍ أَبَدًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ!

درس سوم : زندانی کردن آیه خمینی و فعالیت شدید
مؤلف در استخلاص از اعدام

اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم وصلی اللّٰه علی محمّد
وآله الطاهرین ولعنة اللّٰه علی اعدائهم اجمعین

سخنان ما به اینجا رسید که وقتی حضرت آیه‌الله خمینی را زندانی کردند، قصد، قصد اعدام بود آن‌هم به نحو محاکمه صحرائی که فوراً باید اعدام گردد، و این قضیه هم خیلی مهم بود، یک مرجعی را که در واقع آنوقت گرچه مرجعیّت تام نداشتند ولی بالأخره بین مراجع نجف و ایران از مراجع مهمّ به‌شمار می‌آمدند، بگیرند و زندانی کنند و قصد اعدام او را داشته باشند. ساواک و دولت هم منتظر فرصت بودند که اینکار را بکنند. و چاره‌ای هم نداشتند چون کارشان به بن بست خورده بود و هیچکاری نمی‌توانستند بکنند یعنی به هیچ‌وجه علاج کارایشان را نمی‌توانستند بکنند و دعوت به سکوت و مسالمت با دولت ابداً در ایشان مفید اثری نبود و لذا در روزنامه‌ها و رادیوها آنقدر به اتهامات و افتراها پرداختند الی ماشاءالله تا وجهه ایشان را بیاورند پائین، و وزن اجتماعی را کم کنند، شاید بتوانند کار خودشان را بکنند. بعد از اینکه ما دیدیم آن جلسه‌ای که تشکیل شد، و بنا بود علماء خودشان را به شهربانی معرفی کنند، به نتیجه نرسید! یعنی شهربانی اینها را

به عنوان مجرم نشناخت ، و بالأخره از این جهت آن مقصد حاصل نشد ، گفتیم : خوب باید چه کار بکنیم ؟ در آن وقت آیه الله میلانی در مشهد شخصیت بسیار ممتازی بودند ؛ و با ما هم خیلی سابقه داشتند ، خیلی مفصل ؛ و من هم غالباً در بعضی از امور برای ایشان کاغذ می نوشتم ، و هیچ کاغذی نمی شد إلا اینکه عمل می کردند ، حتی خودشان می فرمودند : بعضی از کاغذهای تو را من کنار می گذارم پیش خودم ، و چند بار مطالعه می کنم . و یک مرتبه به همین حاج هادی ابهری ما گفته بودند ایشان در این کاغذهایش خیلی به آیات قرآن استشهاد می کنند ایشان مگر قرآن را حفظند ؟ حاج هادی گفته بودند : واللہ من نمی دانم ایشان قرآن را حفظ است یا نه ؛ ولی می دانم که سوره جمعه را در نماز روزهای جمعه در مسجد می خوانند .

بله ما در این موقع آقای حاج آسید حسن معین که أخ الزوجه ماست و طلبه ای بود بسیار صادق و پاک و درست و جزء همین افراد خصوصی ما هم بود ؛ ایشان را فرستادیم برای مشهد که برو آیه الله میلانی راروانه طهران کن و بگو فوراً بیایند طهران !

آقای آسید حسن آمده بود با اتوبوس برای مشهد و در نواحی همین سبزوار و نیشابور در یکی از قهوه خانه ها می رود و می نشیند برای غذا خوردن و یا استراحت کردن و چای خوردن ، اتفاقاً یک نفر می آید پیش ایشان می نشیند و شروع می کند به صحبت و احوالپرسی خیلی گرم . حالا نگو او از همان دستگاه بود و برای جاسوسی آمده ؛ ایشان هم می گوید : بله من الآن می خواهم بروم مشهد ، و قصدم فقط ملاقات با آیه الله میلانی است برای همین قضایائی که اتفاق افتاد . و چنین و چنان ؛ و او هم خیلی اظهار تأسف می کند که این امر خیلی لازم است چون مصیبت بزرگی است بر مسلمین . اما به محض اینکه آسید حسن وارد مشهد می شود یکسره اورامی برنزدندان یک هفته تمام او را

در زندان نگه می‌دارند و بعد آزاد می‌کنند بدون هیچ مقدماتی. و آیه‌الله میلانی هم بدون هیچ تظاهری حتی بدون صدور یک بلیط قبلی، که مبدا دستگاه متوجه بشود؛ می‌آیند برای فرودگاه و یک بلیط تهیه می‌کنند که با طیاره بیایند طهران به طوری که هیچکس مطلع نشود که جلوگیری کنند؛ ولی طیاره ایشان را در میان طهران و مشهد برمی‌گردانند به مشهد.

بله از وسط راه طیاره برمی‌گردد به مشهد؛ و با همه مسافری می‌نشیند روی زمین، از آن طرف برای آیه‌الله خمینی هم روز به روز پرونده درست می‌کردند، پرونده‌های خیلی بد و اتهامات خیلی شدید.

می‌گویند: در ارتش اینطور است که هیچ وقت کسی را بعد از بازپرسی و پرونده محاکمه نمی‌کردند، بلکه اول حکم می‌کردند؛ بعد پرونده تهیه می‌کردند. قاعده ارتش این بود. هر کس حکمش اعدام بود می‌گفتند: این اعدامی است، آنوقت پرونده خود به خود درست می‌شد تا در نتیجه حکمش اعدام باشد. آنها خودشان بلد بودند چطور پرونده درست کنند.

دوازدهم محرم (پانزده خرداد) از افرادی که در طهران قیام کردند یکی همین طیب بود و یکی حاج اسماعیل رضائی که اینها هم دو نفر از معروفین بودند این حاج اسماعیل رضائی یک کامیون چوب دست داده بود به همان مردمان پایین شهر که حرکت کردند، و آمدند برای مبارزه.

می‌گویند: او نماز شب خوان و خیلی مرد متدینی بوده است. برای غیرت دینی اینکار را کرد و محکوم به اعدامش کردند و کشتند. اما طیب یک لاطی طهران بود، از آن لاطهای درجه یک معروف. افرادی زیر دستش بودند و از دکانها باج می‌گرفت و نظیر این کارها بسیار داشت و... ولی ایام محرم یک روضه خوانی خیلی مفصلی می‌کرد و روز عاشورا هم یکدسته خیلی مفصل راه می‌انداخت؛ دسته طیب معروف بود و گاوهای کشتند جلوی

دسته‌شان .

طیب هم روز پانزدهم خرداد قیام کرد به گه ملت بر علیه دولت ؛ یعنی همان جوانها و آن افرادی که زیر دستش بودند همه راه افتادند توی خیابانها به شعار دادن . دولت هرکسی را که توانست کشت ؛ و خود طیب را هم دستگیر کرد .

طیب یک شخصی بود (من که او را ندیده بودم ولی از عکسهایش هم پیداست) می‌گویند یک شخص خیلی بلند قامت و هیکل دار و پهلوان ، و خلاصه یک شخصی بود مثل همان شعبان جعفری که در طهران به شعبان تاج بخش معروف بود ؛ و ولیعهد و سران دولت در مجلسش می‌آمدند، و در روضه خوانیهایش شرکت می‌کردند ؛ در باشگاهش می‌رفتند و او برای خودش امر و نهی داشت ؛ و خلاصه مثل یک شاهی در طهران حکم فرما بود . طیب هم یک همچو آدمی بود که از نقطه نظر پاطوق داری یک رکنی بود از ارکان طهران . حتی برای جشنهای تاجگذاری طاق نصرت می‌بست و زنها را می‌آورد ، و مجالس رقص تشکیل می‌داد ، اینطوری‌ها هم بود . نه اینکه آدم صددرصد متدین باشد ، حالا خدا می‌داند ؛ ماکه نمی‌دانیم خبر از باطن نداریم ولی ظاهرش اینطوری بود . بالأخره طیب روی همان غیرت دینی‌اش قیام کرد ، و او را گرفتند و بردند و به انواع واقسام شکنجه‌ها ، شکنجه‌اش دادند . به او گفتند تو فقط اقرار کن که از فلان کس پول گرفتم و این کار را کردم . یعنی من از آقای خمینی پول گرفتم ؛ و اگر این اقرار را بکنی نه اینکه اعدامت نمی‌کنیم بلکه تمام آن دم و دستگاه و ریاست سابقه‌ات را به تو برمی‌گردانیم . و دیگر برو دنبال کار خودت کما کان بلکه بهتر .

ولی طیب گفت : من اینکار را نمی‌کنم . گفتند : چرا ؟ گفت : آخر من

پول نگرفتم ، من به سید تهمت نمی‌زنم . گفتند : ای مرد احمق این حرفها

چیست؟ آدم باید کارش پیش برود. گفت: من پول نگرفتم تهمت نمی‌زنم. هر چه شما به من بگوئید من می‌کنم، هر چه بگوئید از من بخواهید برایتان انجام می‌دهم، اما من نمی‌توانم تهمت بزنم، من به سید تهمت نمی‌زنم من پول نگرفتم.

او را قریب ۲ ماه نگه داشتند، و یک پرونده قطوری برایش درست کردند، می‌گویند: کسی که می‌خواست پرونده را حمل کند از سنگینی مشکل بود؛ اینقدر سنگین بود که چنین و چنان و چنان.

آنقدر در زندان او را شکنجه دادند و بدنش را با تریموس و دستگاه‌های خودشان سوزاندند که می‌گویند تمام بدنش سوخته شده بود، به طوری که آن طیب بلند بالا و پهلوان شده بود مثلاً یک آدم مریض لاغر ضعیف و بالاخره گفت من نمی‌کنم، من تهمت نمی‌زنم، و اینکار را هم نکرد که حکم اعدامش را صادر کردند و در یک روز هم این طیب و هم آن حاج اسماعیل هر دو را با همدیگر اعدام کردند. گویند در محکمه در برابر افسران بازجو لخت شد و پیراهنش را بیرون آورد و بدن مجروح و سوخته شده خود را در اثر شکنجه نشان داد.

واقعاً انسان باید از اینها درس عبرت بگیرد که خداوند در میان این افراد هم چنین کسانی درست می‌کند.

طیب یک آدمی بود که شما هر گناهی که فرض کنید او درجه یکش را انجام می‌داد، اما به اینجا که رسید گفت من به سید تهمت نمی‌زنم. آن هم حالا آیه‌الله خمینی عالم است، مرجع است و چه و چه، اینها را نمی‌فهمید، فقط می‌گفت: من پول نگرفته‌ام تهمت نمی‌زنم، امضاء نمی‌کنم.

بله خلاصه این دو نفر را هم اعدام کردند. و من واقعاً راجع به این

طیب به خصوص خیلی متأثرم؛ چون حاج اسماعیل یک آدم نمازخوان و متدین و نماز شب خوان بود، و زندان رفتن و اعدام کردن اینها خیلی مهم نیست، آنها هدف دارند و برای هدفشان زندان می‌روند، ولی یک لاطی مثل طیب بیاید از همه چیز بگذرد؛ و از طاق نصرت‌هایش بگذرد، از رفقاییش بگذرد، از روضه خوانی‌هایش بگذرد، از گاو‌کشیها، از آن ریاست‌ها، که مثل یک سلطنت بود، از همه اینها بگذرد؛ و حاضر بشود که بدنش راتگه تگه کنند، و بعد هم اعدام کنند.

آری اینها جای عبرت برای همگان است اینها واقعاً افراد قابل‌هستند که اگر تربیت بشوند، خیلی در شرع دارای قیمتند، نه مقدس مآبها و اگر همین طیب مثلاً از کوچکی در دست امیرالمومنین تربیت شده بود از کجا که مثل مالک اشتر نبود؛ ولی از اول یک بچه‌ای بود، پدر و مادر او را توی قهوه‌خانه‌ها بزرگ کردند نه درسی و نه تربیتی، نه مسجدی و نه موعظه‌ای همینطور؛ و بعد هم آمده در همان رشته خودش، و حالا شده طیب.

یکی از افرادی که واقعاً حقش بود اسمش برده بشود در همین انقلاب، و از او تجلیل بشود همین طیب بود. چون این واقعاً از خودگذشتگی کرد، و همه چیزش را برای همین جهت داد، و ما بعد از اینکه او را کشتند رفتیم سر قبرش، قبرش در همان حضرت عبدالعظیم است از همان صحن حضرت عبدالعظیم که می‌رود به صحن امامزاده حمزه سر قبرش آن کنار است؛ و قبر حاج اسماعیل هم در همان صحن داخل یک مقبره است.

و اتفاقاً همان شبی که اینها را می‌خواستند اعدام کنند من یک خواب عجیبی دیدم؛ و نمی‌دانستم که آنها را آن شب می‌خواهند اعدام کنند بعد معلوم شد.

خواب دیدم که کنار یک استخری نشستم آبش به اندازه‌ای زلال است

که از آشک چشم زلالتر ، و از اطرافش درختهای بیدو سرو و امثالها روی این آب سایه انداخته اند ، و این آب خیلی متلاًأاست ، خیلی خیلی متلاًأاست و جوانی هم در این آب هی شنا می کند که گیسوان بلندی دارد و دائماً گیسوانش را از آب بیرون می زند ، و باز زیر آب می رود و شنا می کند ، من کنار این استخر نشسته بودم ، و کنار این استخر هم یک جاده بود ؛ یک جاده خاکی مثل جاده های دهات که زیاد آلاغ و قاطر از آنجا رفت و آمد دارند . و خاک است ؛ و کسی که می خواهد حرکت کند خاک بلند می شود . اینطوری بود .

در همان عالم خواب که من کنار این استخر نشسته بودم ، یک جام هم دستم بود ، بعداً مثل اینکه همچین فهمیدم که دونفر از این جاده باید عبور کنند ؛ و برای اینکه راهشان خلاصه خوب باشد و گرد و خاک نشود از این جام برداشتم و آب پاشیدم . آب پاشیدم به تمام این جاده خاکهایش نشست و یک طراوتی پیدا کرد و بعد دو نفر آمدند و عبور کردند .

خواب تمام شد و ما نفهمیدیم که قضیه چه بود ! فردایش به فاصله یکی دو ساعت از آفتاب گذشته بود که خبر دادند این دونفر را اعدام کردند . همین طیب و حاج اسماعیل .

باری اینها تصمیم جدی داشتند بر اعدام آیه الله خمینی یک مجالس ، محافلی در طهران این طرف آنطرف تشکیل می شد . ولیکن اینها منتج نتیجه ای نبود و آنقدر قوی نبود که بتواند از اعدام جلوگیری کند . ما دیدیم که چکار باید بکنیم که ایشان را از اعدام خلاص کنیم ؟ تحقیقات اینطرف و آنطرف بالاخره به اینجا منتهی شد که گفتند : فقط یک راه هست و بس . و آن این است که ایشان به مرجعیت مسلمین شناخته بشوند ؛ زیرا که طبق قانون ، مرجع مصونیت دارد ؛ و اگر به مرجعیت شناخته بشوند از نقطه

نظر قانون، دستگاه و ساواک نمی‌توانند حکم کنند، هر چه هم پرونده می‌خواهند درست کنند.

گفتیم حالا مرجعیت را چه قسم برایشان ثابت کنیم؟! زید بنویسد، عمرو بنویسد، اینکه تنها کافی نیست. گفتیم تمام علماء ایران از تمام شهرستانها از هر جایی آن عالم درجه اولش بیایند در طهران، و در مجلسی با همدیگر اجتماعی داشته باشند؛ و همگی تصویب کنند که آیه‌الله خمینی مرجع است.

کاغذ نوشتیم به همه نقاط به آیه‌الله میلانی در مشهد، به آیه‌الله صدوقی در یزد، به آیه‌الله خادمی و آیه‌الله حاج آقارضای ارباب و شمس‌آبادی در اصفهان. به آیه‌الله آسید محمدعلی قاضی در تبریز، به آقا سید حسن بحر العلوم، آسید محمود ضیابری در رشت، به آیه‌الله آخوند ملاعلی همدانی در همدان که ایشان اصلاً در این مسائل شرکت نمی‌کرد و خیلی خیلی محتاط بود. وقتی کاغذ بنده را برده بودند، و ایشان خوانده بود (چون با ما یک مقداری سابقه داشتند) گفته بودند: خیلی خط خوبی است، بعد گفته بودند نشانش هم خیلی خوب است. بعد آن آقائی که نامه را برده بود گفته بود: خوب، جواب چیست؟ شما اجابت می‌کنید تشریف می‌آورید یا نه؟! گفتند: من برای معالجه چشم باید بروم طهران، به عنوان معالجه چشم (می‌ترسیدند اینها آخر شما نمی‌دانید چه خبرها بوده، نه اینکه بخواهم ایشان را تخطئه کنم)

خلاصه، ایشان هم به عنوان معالجه چشم آمدند طهران و در آن مجلس هم شرکت کردند؛ و همچنین از اهواز آیه‌الله آسید علی رامهرمزی بودند. اینها همه آمدند و از سایر شهرستانها هم به همین منوال تدریجاً آمدند و آیت‌الله میلانی هم آمده بودند و علمای قم هم آمدند و در باغی نزدیک حضرت عبدالعظیم منزل گرفتند، آیه‌الله میلانی هم در خیابان ولی عصر فعلی که امیریّه سابق بود در

یک منزل بزرگی اقامت کردند و علماء در آنجا اجتماع می کردند و اجتماعشان هم طول کشید ؛ یعنی یک ماه تقریباً اینها در طهران ماندند ؛ و ملاقاتها داشتند و مجالسی داشتند و محافل داشتند؛ و خیلی هم خوب بود ؛ بسیار خود بود مجالس گرم بود . ائتلاف بین علماء خیلی خوب بود و نتیجه کار هم خوب بود .

و روزها هم مرتّب از طرف دستگاه افرادی می آمدند و با آنها مذاکره می کردند ، و گفتگو داشتند که اینها را متقاعد کنند ، علماء هم پیغامها می دادند ؛ و بالاخره آقایان علماء بعد اللّیتا و اللّتی امضاء کردند که : آیه الله خمینی مرجع است : مرجعیّت آیه الله خمینی دیگر نگذاشت آنها به مرام و مقصد خود برسند .

البته در این مدت هم دستگاه به تمام معنی مردم را کنترل می کرد ؛ و حتی مردم می خواستند آیه الله میلانی را بعد از آنکه آن مجلس تمام شد به قم ببرند که در قم بمانند ؛ خود ایشان هم حاضر شدند که بروند برای قم بمانند .

همان روز که بنا بود بروند قم از سازمان امنیت آمدند ؛ اطاقهای محل سکونت ایشان را که در زعفرانیّه بود تفتیش کردند و ایشان را سوار ماشین کردند و یکسره آوردند برای فرودگاه که بفرمائید برای مشهد ، ایشان را آوردند مشهد .

وضع اینطوری بود ؛ ولی خوب آیه الله خمینی از آن جه الحمدلله خلاص شدند؛ و بعد از مدتی ایشان را آزاد کردند و بردند در یکی از خانه های شخصی که در خیابان شمیران بود؛ و بعد هم معلوم شد که اصلاً آن خانه ، خانه سازمان امنیت بوده ، و بیخود گفتند خانه فلانکس است ؛ خانه سازمان امنیت بود که تحت نظر بوده باشد . و ما هم اطلاع پیدا کردیم که ایشان

مرخص شدند، و هرکس شنیدرفت برای دیدن. ما هم بعد از یکی ازدو ساعت که اطلاع پیدا کردیم با دو بنده زادگان خود: آسید محمدصادق و آسید محسن (که اینها آنوقت بچه بودند) رفتیم آنجا و از ایشان دیدن کردیم؛ و بعد روز دیگر نیز از ایشان ملاقات نمودیم، دوز آنجا بودند؛ و دیگر علماء اینها همه دسته دسته می آمدند برای دیدن، و مردم می آمدند برای دیدن، و جمعیت به اندازه ای زیاد شد که دو مرتبه احساس خطر کردند؛ دیدند خود بودن ایشان هم خطری است، دیگر بعد این پلیسها در خیابانها می گشتند و می گفتند که آیه الله حالشان مناسب نیست، خودشان اجازه ملاقات نمی دهند، بفرمائید! بفرمائید! آقایان بفرمائید! حالا آیه الله خمینی گفتند: خودم نشسته بودم، و خودم این صداها را گوش می کردم که پلیس می گوید: ایشان اجازه نمی دهند و استراحت کردند، و بفرمائید و متفرق شوید.

ایشان را دو روز آنجا نگه داشتند و بعد منتقل کردند به قیطره از نواحی قلهک طهران. آنجا باز ملاقات ممنوع بود تا سه ماه دیگر تا کم کم مقدمات آزادی ایشان بواسطه اعلام مرجعیت علماء مجتمع در طهران فراهم شد و ایشان حرکت کردند برای قم که مجموعاً خود زندان بودن ایشان در عشرت آباد دو ماه طول کشید؛ و در قیطره بودن هم تقریباً دو سه ماه طول کشید ولی آن دو ماه زندان اول زندان خیلی سخت بود، و گویا ۳ روز در سلول بودند که خودشان گفته بودند که: اگر یک روز یا دو روز دیگر طول می کشید تحقیقاً مرده بودم.

و هم چنین علمای دیگر را هم که گرفتند مثل آقای دستغیب و آقای حاج شیخ بهاء الدین محلاتی و آقازاده شان حاج شیخ مجدالدین محلاتی و همچنین دیگران همه را می بردند در سلول، و بعضی را بیشتر از دیگران در سلول نگه می داشتند.

وقتی که آقای دستغیب را آزاد کردند؛ من رفتم به دیدن ایشان، ایشان به من گفتند که ما همه‌اش در زندان نگرانی تورداشتیم؛ گفتیم اینها این بلاها را که به سر ما آوردند با تو چکار کردند؟ و واقعاً نگرانی داشتیم؛ و آقای دستغیب می‌خواست بگوید که تقریباً بیش از اینکه مثلاً مابه‌درد خودمان ناراحت بودیم، به فکر تو بودیم، و چطور تو را اصلاً نگرفتند؟

گفتم والله من نمی‌دانم؟ حالا خدا نخواسته؛ یا این کارهایی که ما می‌کردیم کارهای متظاهر نبوده نمی‌دانم؟ چون ما در آنوقت اسمی نداشتیم رسمی نداشتیم، هیچ هیچ، یک امام جماعت ساده‌ای که می‌رفتیم مسجد، و می‌آمدیم، و خطبه‌ها و منبرهایی هم که خودم می‌خواندم در تفسیر آیات قرآن و بیان احکام کلی بود و وظایف عامه مسلمین را روشن می‌کرد؛ هیچگاه در منبرها و خطابه‌ها به خصوص شخصی حمله نمی‌شد و لهذا بهانه‌ای در دست سازمان امنیت نبود؛ و اگر ما می‌خواستیم در این مطالب متظاهر شویم، ابداً نمی‌توانستیم کار کنیم و یک قدم برداریم.

فقط اینها یک مطالبی بود با همین رفقای خاص خودمان که بوسیله کاغذ یا پیغام با هم ارتباط داشتیم؛ و دستگاه نمی‌توانست از اینها اطلاع پیدا کند؛ و اگر أحياناً اطلاعاتی بدست می‌آورد یک اطلاعاتی نبود که بتواند مثلاً آنرا مستمسک کند؛ و ما را تحت تعقیب قرار دهد. تلفن نداشتیم تا کنترل شود، نامه‌ها را با اشخاص می‌فرستادیم تا در پست به دست ساواک نیفتد.

عجیب است این آقای سبزواری ما که یکی از افراد فعال ما بود در همدان، و تمام اعلامیه‌های ما بدست ایشان قسمت می‌شد، و همچنین آقا ابراهیم اسلامی که با همین آقای مهدوی‌نیا آنوقت در همدان بودند؛ اینها هم کار می‌کردند و خوب کار می‌کردند؛ یک‌روز این آقای سبزواری از باب امتحان به

یک شخص معروفی که از طهران رفته بود به همدان ، و آنجا صحبت کرده بودند از قیام علمای طهران و طرز قیام و اقدام آنها بعدبه او گفته بود از فلانکس چی ؟ او چکار می کند (و نام مرا برده بود) آن شخص معروف گفته بود: اورا رها کن ، آدم منزوی است به این کارها کار ندارد .

دقت کردید ، مسئله خیلی مهم است (البته همه چیز عنایت پروردگار است و لطف خداست) ولی انسان باید کار خودش را بکند و به دست دشمن بهانه ندهد و بدون جهت خود را گرفتار نکند زیرا که از ادامه فعالیت و ماندن انسان نباید کار خودش را ابراز کند ، نباید سرّ خودش را فاش کند . باید کار خودش را بکند آن هم مخفیانه و مردم را به آن هدف و آن مقصد تحریک کند . خلاصه مطلب همینطور ، یک آدمی بودیم که به همین کارهای دینی و

شرعی و تفسیر و تدریس مشغول بودیم ، و البته این سازمان امنیت لعنة اللهی هم خیلی روی ما حساب می کرد ، ولی هرچه می گشت چیزی پیدا نمی کرد ، و روی ما خیلی سرمایه گذاری کرد ، و حتی عرض کردم ما آن وقتی که در احمدیه بودیم یک خانه جلوی خانه ماساخت و یک نفر را مأمور کنترل کارهای ما کرد ؛ ولی چه به دست بیاورند از کسی که ظهور ندارد ؟ جز یک ماشین دوستان که بعضی اوقات می آمد جلوی خانه که آنرا نمی توانستند کاری کنند ؛ و یک مرتبه هم که بنده را برای سازمان امنیت احضار کردند ؛ إجمالاً گفتند که شما جلساتی سابقاً داشتید بگوئید : در آن جلسات چه مطالبی مذاکره می شد ؟ مثل اینکه بعضی از مطالب جلسات خصوصی ما احیاناً به گوش آنها رسیده بود .

آیه الله خمینی حرکت کردند برای قم ، و در قم مردم جشن گرفتند و خوشحال بودند . و بحمدالله این مسائل گذشت ؛ ولی باز هم ایشان در قم آزادی و اختیار نداشتند ؛ بلکه در کنترل شدید دستگاه بودند . بعضی اوقات

خدمتشان مشرف می شدیم. در یکی از شبها به ایشان عرض کردم: ما تا به حال روی اسلام تبلیغ می کردیم؛ ولی دیگر از این به بعد گوئی اسلام در شما متمکز شده است، و باید روی شما کاملاً تبلیغ کنیم. حالا بگوئید بینیم خلاصه چکار می خواهید بکنید؟ چه برنامه ای دارید؟ چه نقشه ای دارید؟ با چه ظهور و ابراز شخصیتی می خواهید معرف اسلام باشید؟ بالاخره ما با شما در این مدت مشورت داشته ایم و باید وضع روشن بشود.

مثلاً یک مرتبه بعد از قضیه مدرسه فیضیه شایع کردند که شاه فرار کرده، و مثل اینکه این را عمداً خود آن دستگاه شایع کرده بود تا اینکه عکس العمل مردم را ببینند چیست؟ چه نظری دارند؟ در آنوقت حقیر در قم بودم به ایشان عرض کردم: خوب حالا اگر الان شاه رفته باشد، جناب عالی چه نقشه ای دارید؟ چه کسی را معین می کنید؟ نخست وزیر شما کیست؟ وزرایتان کیستند؟ ایشان گفتند: آقای حاج سید محمد حسین! ما در این راه سُریده ایم (به این معنی که ما کسی را هنوز آماده نکرده ایم) و این پیش آمدی است که بدون نقشه قبلی صورت گرفته است.

در آن وقت اسدالله علم نخست وزیر بود که تمام این وقایع در زمان او به وقوع پیوست. و بهترین کسی که قبل از او نخست وزیر بود همین دکتر علی امینی بود که در آن وقت از افراد سرشناس بود و طبعاً مردم میل داشتند او روی کار بیاید و چون افرادی که از سابق تربیت شده باشند متخصص باشند، مسلمان باشند متدین باشند متعهد باشند، و در این موقع حساس که مثلاً دستگاه سقوط می کند؛ فوراً آنها بیایند و تمام مردم را اداره کنند، و با عرق دینی و غیرت مذهبی که وجود نداشت لذا بعضی از آقایان در صحبت هایشان تقاضا داشتند که علم برود، و باز همان دکتر امینی بیاید. قضیه اینطور بود.

ما خوب می دانیم که دکتر امینی و امثال او افراد صد در صد مذهبی

نبودند. لذا در آن شب خیلی صحبت شد. و از جمله گفتگوهایی که بنده با ایشان کردم این بود که: الان شما باید دو حزب تشکیل بدهید؛ یک حزب سرّی و یک حزب علنی، حزب علنی از نقطه نظر اینکه الان رئیس هستید؛ و به همه مردم اعلام کنید که هر کس مسلمان است، طالب اسلام است، می‌تواند با این خصوصیات در این حزب شرکت کند، و مشغول فعالیت بشود. اما حزب سرّی برای آن افرادی که خودتان سراغ دارید. در همه مملکت افراد متنوّذ و غیور هستند و می‌توانند منشأ اثر باشند و کار بکنند؛ و از آنها انسان می‌تواند استفاده کند و آنها می‌توانند هر کدامشان در یک جمعیتی نافذ باشند در آنجا؛ شما بطور سرّی با آنها ارتباط داشته باشید و در واقع روح آن حزب علنی این حزب سرّی باشد، و در آن حزب علنی هم هر کس می‌خواهد داخل بشود؛ ولی روح و اساس در همین حزب سرّی باشد.

ایشان گفتند: حزب هیچ به درد نمی‌خورد، نه حزب سرّی نه حزب علنی. گفتم: پس چی؟ گفتند همینطور مردم را حرکت می‌دهیم، و چنین و چنان. عرض کردم: آقا فردا مجلس تشکیل می‌شود، وقتی و کلا در مجلس بنشینند، و قانون بگذارند، شما چه قسم جلوی مجلس را می‌گیرید؟ گفتند: ما مردم را می‌فرستیم بروند در مجلس را بشکنند و داخل شوند. عرض کردم: مگر آنها به شما یک چنین اجازه‌ای می‌دهند؟ وقتی مجلس باز بشود آنقدر اینها در اطراف تهیه‌عده و عده می‌کنند که از صدمتری آنها نمی‌توان حرکت کرد؛ آنوقت که مثل الان نیست در آنوقت شدت بیشتری اعمال می‌شود.

بایستی حزب تشکیل داد، و حزب فوئادش چنین است و چنان، بالاخره قدری از فوئاد حزب عرض کردم، ولی ایشان فرمودند: اصلاً حزب صلاح نیست به هیچ وجه من الوجوه.

عرض کردم: مرحوم احمد شاه را هم وقتی که خواستند از سلطنت خلع کنند و می‌خواستند همین پهلوی را روی کار بیاورند. احمد شاه دوبار از ایران مسافرت کرد به خارج (و خیلی مظلومانه خلاصه از دنیا رفت) و او یکی از سلاطین واقعاً ذقیمت ما بود که واقعاً مجاهده کرد، و دین دوست و اسلام دوست بود و برای ایران زحمت کشید و از سلطنت و همه چیز خود به جهت عدم تسلط انگلیس‌ها گذشت.

همین احمد شاه بود که انگلیس تمام جنایات پهلوی را می‌خواست به دست او جامه عمل بپوشاند، و او گفت: من این کار را نمی‌کنم و امضاء نمی‌کنم، و از همه اینها گذشت، و رضاخان آمد و تمام دستورات انگلیسها را مو به مو اجرا کرد.

به هر حال به احمد شاه گفتند که: تو حزب تشکیل بده: یکی از راههای پیشرفت تشکیل حزب است.

أحمد شاه گفت: من حزب تشکیل نمی‌دهم.

زیرا اولاً: برای اینکه من شاه ایرانم، یعنی شاه همه افراد مملکت و تمام ملت، و سلطنت من اختصاص به کسی ندارد که یکی حزب من بشود و دیگری نشود، بلکه همه افراد حزب من هستند.

ثانیاً: اگر من حزب تشکیل بدهم، طرف مقابل من هم یک حزب تشکیل می‌دهد، او هم فرد جمع می‌کند، آنوقت بین این دو حزب تصادم می‌شود. وقتی تصادم شد معلوم است که عاقبت کار چه قسم از آب در می‌آید.

این منطق أحمدشاه بود و لیکن هر قیامی در عالم بدون اساس و تشکیلات ثمربخش نیست؛ زیرا انسان در مقابل کار انجام شده قرار می‌گیرد. و آنوقت صدایش بلند می‌شود که الان چکار کنم؟ و اما اگر با مقدمات و

مقتضیات و دوران‌دیشی و تربیت افراد باشد هر اتّفاقی بیفتد فوراً برنامه‌اش اجراء می‌شود. و برای حزب فوائد زیادی است: اول اینکه حزب که تشکیل می‌شود همان وقت که حکومت گرفته نمی‌شود؛ افرادی به تدریج تربیت می‌شوند، تکامل پیدا می‌کنند در فنون مختلف متخصص می‌شوند، یکی در اقتصاد یکی در دارائی است، یکی در استانداری است یکی در شهربانی است، اینها که از افراد متدین و متخصص و غیور انتخاب شده‌اند به کمال خودشان می‌رسند. این یک فایده.

دوم اینکه: الان چه بسا از همین افراد به درجهٔ اعلاء و اکمل در گوشه و کنار مملکت هستند، و از دستگاه هم متنفرند، ولی شما را نمی‌شناسند، و شما هم آنها را نمی‌شناسید. ولی وقتی حزب تشکیل شد، این افراد به این حزب پیوند پیدا می‌کنند آنوقت انسان بواسطهٔ این شناسائی از نیروی آنها می‌تواند استفاده بکند. و اگر مثل این حکومت الان ساقط شد؛ آنوقت فوراً این افراد را که با تمام خصوصیات شناخته‌اید، می‌توانید سرکار قرار دهید. و همینطوری که الان مثلاً حکومت علم با ده وزیر سر کار هستند، و تمام مملکت در قبضهٔ آنها است و همه مردم را خفه کرده‌اند، وقتی ما هم ده نفر وزیر کارآزموده داشته باشیم؛ و با آن قدرت بیایند روی کار یک مرتبه همهٔ مردم به سراغ آنها می‌روند، مهم همان ده نفر است نه صحبت عموم جمعیت. هر مملکتی که حکومتش غلبه پیدا می‌کند صحبت در همان چند نفر اول است که آنها باید افرادی باشند تربیت شده و متدین و متعبد به حزب خودشان. هر چه می‌خواهد باشد باید نسبت به آن حزب شناسا و متخصص و دلسوز و علاقه‌مند باشند.

و سوم اینکه: ما می‌بینیم که الان دستگاه به تمام معنی الکلیمه از ارتباط می‌ترسد، از ارتباط خوف دارد، از جمعیتی که حرکت می‌کند اگر هزار

نفر باشند ولی با هم ارتباطی نداشته باشند ترس ندارد، وحشت ندارد، اما دو نفر که با هم مرتبط باشند می ترسد، از ارتباط می ترسد؛ و حزب افراد را ارتباط می دهد. (البته آن ارتباط مخفی در درجه اول، و آن ارتباط علنی در درجه ثانی)

و این ارتباط موجب این می شود که دیگر نتوانند این شبکه را پاره کنند و خراب کنند؛ یا بالأخره اگر هم بخواهند خراب کنند کشمکش در می گیرد، و دیگر بین این دسته و آن دسته مبارزه و کشمکش است، در نهایت این افراد متدین که اساسشان بر عقیده و اسلام و قرآن است غلبه پیدا می کنند گرچه قدری زمان بیشتری طول می کشد؛ ولی کار اساسی تر است؛ و این کار بهتراست و از خطر هم دورتر است.

ایشان گفتند: ابتدا به هیچوجه من الوجوه حزب صلاح نیست. به هیچوجه من الوجوه اسم حزب را نباید آورد.

من عرض کردم: حالا اسم حزب را هم شما نیاورید، به نام مجمع، جمعیت، مجتمع، هر چه، اسم حزب هم نمی خواهد بیاورید؛ ولی مسئله بر همین اساس باید باشد که یک عده افراد باید مرتبط باشند، در تحت این عنوان که وقتی شما قیامی می کنید؛ او که در خرمشهر یا فلان شهر است فوراً وظیفه خود را بداند؛ یا آن عالم خون دل خورده و زجر کشیده دیگر در اقصی نقاط کشور وظیفه خودش را بداند به تمام معنی الکلمه برای او روشن باشد که از چه راه باید وارد کار شود؛ و در اینصورت کار حل می شود؛ یعنی آن زحمتی که بعد از انقلابهای بدون حزب غالباً بر عهده آن جمعیت گذاشته می شود با این مقدمه ساده برداشته می شود، و دیگر انسان دنبال آن نگرانیها نیست.

اتفاقاً هم وقتی که انقلاب پیروز شد، و آیه الله خمینی از پاریس

تشریف آوردند به طهران ، و تشکیل حکومت دادند، اول چیزی که به ایشان پیشنهاد شد همین تشکیل حزب بود ، حاج سید محمد بهشتی رفته بود و الزام کرده بود که تشکیل حزب باید بدهید ! این مطلب را برای من مرحوم مطهری نقل کرد و آقای هاشمی رفسنجانی هم بوده و رأی ایشان هم بر تشکیل حزب بوده است .

آیه الله خمینی گفته بودند : نه حزب هیچ صلاح نیست؛ به هیچوجه من الوجوه . آنها اصرار کردند که : آقا نمی شود ؛ اصلاً به هیچ وجه بدون حزب برقراری حکومت امکان ندارد .

آیه الله خمینی گفتند : خیلی خوب بروید هر کاری می خواهید بکنید بکنید! و بالأخره اذنی هم که به ایشان برای حزب جمهوری اسلامی دادند به این کیفیت بود ؛ و آنها آمدند و تشکیل حزب دادند؛ و این روزنامه جمهوری اسلامی هم که ارگان حزب جمهوری اسلامی است بر همین اساس بوده است .

خلاصه عقیده ایشان تشکیل حزب نبوده ؛ و شاید تا آخر هم بر همین اساس فکر می کردند البته فرمایش ایشان از یک جهت تمام است از جهت اینکه کسی که مرجع تمام مسلمین است آنوقت حزبی به نام خودش تشکیل بدهد این صحیح نیست ولی تا هنگامی که مرجعیت عام و حکومت عام پیدا نکرده، سازمانها و گروههای دیگر رقیب او هستند و آن رقیبها کاری کنند و ما دیدیم که رقیبها چه ضربه ها زدند؛ این حزب موجب این می شود که آن افراد دلسوز و متخصص با یکدیگر مرتبط شوند ؛ و کارهایشان روی ارتباط انجام بگیرد .

این وزیر امروز بخواهد از کار ساقط بشود ، یا استعفاء بدهد ، یا مریض شود ، پنج نفر دیگر شبیه او موجودند . دیگر محتاج نیست که انسان

تأمل بکند؛ حزب افراد را می سازد ؛ و لذا امروز هم که در دنیا هر تشکیلاتی که براساس حزب است برای همین جهت است .

علی کل تقدیر یکی از مواردی که خلاصه نظر بنده با ایشان موافق نبود یکی در همین قضیه حزب بود ؛ یکی هم در قضیه مدرسه فیضیه که وقتی کماندوها در مدرسه فیضیه ؛ در میان منبر مرحوم انصاری برخاستند و آن شعارها را دادند ؛ و آن جنایات را کردند ، و درختها را شکستند ، و باچوبهای درخت و باتوم طلبه ها را زدند ، که روز عجیبی بود ، و آیه الله گلپایگانی هم خودشان در مجلس شرکت داشتند ، ایشان هم فی الجمله مضروب و مصدوم می شوند ؛ و بعد که می آیند برای منزل چند روز خوابیده بودند و برای ایشان طیب آوردند ؛ و آیه الله حاج آقا علی صافی گلپایگانی که از خواهرزاده های ایشان است یعنی اخوی بزرگ آیه الله حاج آقا لطف الله صافی گلپایگانی یک کتفتش آنقدر ضربه خورده بود که چندین ماه این کتف ورم کرده بود .

آنروز روز عجیبی بود . هر طلبه ای را که می گرفتند می آوردند لب حوض و می گفتند بگو : جاوید شاه ! اگر نمی گفت بقصد کُشت او را می زدند .

با این چوبها طلبه ها را زدند ، و سر و صورتها را خونی کردند . و آجرها را بر سر طلبه ها زدند ؛ و شیشه ها را شکستند ، و کتابها را از حجرات در میان صحن مدرسه ریختند ، و مدرسه فیضیه داستانش معلوم است .

بعد از این قضیه یک روز ما شنیدیم که بناست که هر فردی از افراد مردم مسلمان که دلش می خواهد برود در بانک صادرات ، و یک تومان نه بیشتر ، بدهد برای تعمیر مدرسه فیضیه ؛ و این در واقع یک فراندمی بود بر علیه شاه و دستگاه ، که وقتی مردم یک تومان برای تعمیر فیضیه بدهند ، و تعداد اینها معلوم است ؛ پس تمام مملکت آمده اند . یعنی تمام افراد مملکت فراندم علیه شاه می کنند ؛ و لذا جلوی این بانک صادرات صفهای هزار نفری تشکیل

شد؛ و مردم منتظر بودند که بروند و پول بدهند، و دولت هم فوری جلوگیری کرد با شدیدترین درجه.

چون اگر این کار می‌شد این فاتحه دستگاه را همان وقت خوانده بود، یک فرمانمی بر علیه شاه بود، والبته اصل این کار صحیح بود ولیکن مطالب باید مرحله به مرحله انجام بگیرد، این اقدام در آنوقت زود بود فلذا عقیم هم ماند؛ و نگذاشتند که انجام بگیرد. مابعداً شنیدیم که رأی خود آیه‌الله خمینی هم نبود؛ بلکه بعضی از دوستان ایشان یعنی از افرادی که به ایشان علاقه‌مند بودند که عده‌ای اسمهای آنها را هم می‌بردند که فلانکس و فلانکس از طهران بوده‌اند؛ اینها با خودشان فکر کرده‌اند که ما چکار کنیم؟ گفتند بهتر این است که چنین کاری نکنیم که هرکس دوست دارد برای تعمیر مدرسه فیضیه، یک تومان فقط به بانک صادرات بدهد و رفتند یک حسابی هم خودشان بدون اطلاع ایشان در بانک صادرات باز کردند؛ وبعد از آن به ایشان اطلاع دادند.

توجه کردید! و این کار در آنوقت به هیچ وجه صلاح نبود. بلکه باید مقدمات آن آماده می‌شد، وبعد این کار انجام می‌گرفت، این هم یک مسئله بود.

بطور کلی مرحوم مطهری رحمه‌الله علیه می‌گفت: اصلاً آیه‌الله خمینی به اندازه‌ای در این مسائل پیشرو و متحرکند و با سرعت حرکت می‌کنند که بعد از اینکه ایشان حرکت کرده‌اند، انسان چندین منزل را باید طی کند تا به ایشان برسد.

و مثال می‌زد به نادرشاه که: هر پادشاهی که می‌خواسته جنگی بکند، در تاریخ چنین است که اول لشکر به جلو می‌رود و از دشمن و از محلّ و مقتضیات تفتیشی می‌کند، و بعد مقدمه الجیش می‌رود، وبعد شاه و یا

آن سرکرده در میان آنها می‌رود، و جنگ را شروع می‌کنند. اما نادرشاه اینطور بود که وقتی با یک لشکر می‌خواست برود یک جایی را بگیرد، خودش تک و تنها چندین منزل جلوتر حرکت می‌کرد، و می‌گشت و تمام وضع و خصوصیات و موقعیت محلی را می‌دید؛ بعد از چند ساعت و یا نیمروز لشکر می‌رسید. یک وقت نادرشاه می‌خواست جنگی را شروع کند، تک و تنها با اسب خودش در یک آسیابی رازد، و به آسیابان گفت: آب می‌خواهم، آسیابان آب آورد به او داد و او خورد و گفت: خیلی خوب من الان خسته‌ام اینجا می‌خواهم، لشکر که آمد بگو نادر اینجاست! آسیابان گفت: نادر، نادر، افتاد و مُرد؛ از ترسش افتاد و مُرد.

ایشان می‌گفت: آیه‌الله خمینی به قدری فکرشان تیز است و به سرعت جلو می‌رود و جریانات و وقایع را چندین مرحله قبل از وقوع بررسی می‌کنند که تا انسان بخواهد به ایشان برسد، چندین مرحله عقب افتاده است. خلاصه این جهت هم از خصوصیات ایشان بود.

یکی دیگر از جهاتی که باز ما دیدیم که در یک امر واقع شده قرار گرفتیم؛ قضیه ترور و منصور بود؛ ترور منصور به هیچوجه من الوجوه صلاح نبود؛ چون با ترور یک شخص کار اصلاح نمی‌شود، و فوراً یک نفری دیگری را می‌آورند جایش می‌گذارند صد درجه بدتر. یعنی اصل ترور را نیز بهانه می‌گیرند، و مستمسک برای شدت عمل خود در راه و مقصدشان قرار می‌دهند.

انسان باید اصل و ریشه را بردارد، و مبارزه باید اصلی باشد. انسان این شخص را بزند بکشد که فائده ندارد. اولاً ترور در اسلام نیست؛ «الإسلام قَيْدُ الْفِتْكَ»

اسلام فتک یعنی ترور کردن را زنجیر کرده گرفته و بسته است،

هر کس را که انسان می‌خواهد بکشد ، باید بیاید علناً محاکمه کند یا بواسطه جنگ یا غلبه آشکارا بکشد .

ترور منصور هم به نظر ایشان نبوده ؛ و بدون نظر ایشان انجام گرفت ؛ و بعداً هم ایشان صریحاً گفته بودند که بدون نظر من انجام گرفت ، و افرادی که منصور را ترور کردند آنها را بنده می‌شناختم ؛ کم و بیش نزد من می‌آمدند ؛ ولی از افراد ما نبودند ؛ گرچه افراد غیور، متدین ، متعصب و خلاصه دین دوستی بودند ولی یک مقداری داغ بودند که انسان نمی‌توانست جلوی آنها رانگه دارد .

در همان ایام بعضی از جوانان غیور آمدند پیش ما که ما چنین و چنانیم و سرسپرده‌ایم ؛ و می‌خواهیم داخل افراد خاص شما بشویم روح ما جان ما فدای دین و قرآن باشد هر امری و هر فرمانی باشد از شما اطاعت می‌کنیم ، چند نفر از آنها هم حیات دارند . یکی از آنها آقای احمد توکلی بود ، یکی آقای سید حسین محتشمی و دیگر سید محمود محتشمی (سید حسین محتشمی را گفتند پدر همین آقای محتشمی است که الان وزیر کشور است) اینها خیلی مردمان با فهم و غیور و خوبی بودند بخصوص آقای سید حسین و سید محمود محتشمی و آقای توکلی که واقعاً فکرشان خوب بود ؛ و زحمت هم می‌کشیدند ؛ اینها هم با ما روابطی داشتند و در مواقع خطیر کمک‌ها می‌کردند ولیکن جزو افراد ما نبودند .

از افراد ما آن کسانی که خیلی خیلی خوب کار می‌کردند یکی آقای حاج سید مرتضی مقدسی است که برای انقلاب شصت ضربه شلاق خورده ، یکی آقای حاج ایوب حشمتی است ، و یکی مرحوم علی آقای حاج علی اکبری ؛ همچنین آقای حاج اسمعیل مهدوی‌نیا و آقای حاج ابراهیم اسلامیّه و غیرهم .

دیگر از افراد بسیار خوب ما آیه‌الله حاج شیخ صدرالدین حائری شیرازی بود که الان از علمای شیراز هستند ، برادر بزرگ آقای حاج شیخ محی‌الدین که امام جمعه شیراز هستند.ایشان هم مرد صادق ، پاک، خوش فکر و دلسوز بوده و زندانها کشید ؛ خیلی زندانهای سخت و حتی همین کسالتی که چشم بنده پیدا کرد . دِکُلمان (پارگی شبکه) ، او هم در زندان پیدا کرد . منتهی او را زده بودند و چشمش پاره شده بود ، که بعد از اینکه آمدند بیرون عمل کردند . ولی عملش فائده نداشت و الان یکی از چشمهایش را از دست داده ؛ ایشان هم الان حیات دارند و بسیار مردخوب و خوش فکر و غیور و دین دوست و دلسوزی است و از ثابتین و المقدمین است که : «وَلَا يَخَافُونَ فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَّائِمَةً» و یکی مرحوم آیه‌الله شهید حاج سید عبدالحسین دستغیب بود که چه شبها و روزها با هم داشتیم و چقدر پاک طینت و مجاهدی استوار بود .
رحمة الله عليه رحمةً واسعةً .

خلاصه آن آقایان که نزد من آمدند گفتند : ما پنجاه نفریم ، من گفتم شما مگر نمی‌خواهید با ما کار کنید ؟ گفتند بله . گفتم : به امر و نهی من هستید ؟ گفتند : بله صد در صد . هر چه شما بفرمائید ! گفتم : شما می‌دانید از نتایج این امر این است که آنقدر انسان باید مطیع باشد که اگر فی‌المثل خواستند یکی از خوبان روزگار را ببرند بالای دار و من بگویم که : شما دفاع نکنید ! مصلحت نیست که دست بکاری زنید ! آیا حاضر هستید اینکار را بکنید ؟ گفتند : نه . اینطور که شما می‌گوئید دو نفر هم بین ما پنجاه نفر پیدا نمی‌شود . گفتم : اگر پیدا نمی‌شود پس کار با ما صحیح نیست ، شما که می‌خواهید بیائید بامن کار بکنید ؛ و مرا آمین می‌دانید به تمام معنی ، آنقدر باید آمین بدانید که هر چه من می‌گویم اطاعت کنید ! اگر بگوئید : اینجا را من اطاعت می‌کنم ، آنجا را نمی‌کنم ، اینجا مصلحت هست ، و آنجا مصلحت

نیست ، این خطر دارد .

این آقایان عراقی و آمانی و بخارائی که منصور را ترور کردند ؛ اینها واقعاً مردمان مسلمان و خوبی بودند از بهترین افراد ؛ ولی یک طوری کار می کردند که شاید در بعضی از مواقع خود آیه الله خمینی هم خبرنداشت ، و یا مورد رضایش نبود .

و لذا ترور منصور خیلی بر ضرر تمام شد ، یعنی حکومت امیر عباس هویدا را آوردند ؛ و سیزده سال این مرد بهائی یکسره مملکت را داد به بهائی ها ؛ حتی افرادی را که می فرستادند برای کربلا برای زیارت با همین کاروان ها ، آشپزشان بهائی بود . در تمام ادارات ، رئیس ها غالباً فاسد بودند . و فاتحه دین و دنیا و ثروت را خواندند ؛ و به قول آیه الله خمینی رحمة الله علیه مملکت را خشک و خالی کردند ، نه سرمایه نه نفت نه وجدان نه پول نه عزت نه شرف هیچ چیز را بجا نگذاشتند .

مقصد هم همین بود که همینطور که یک دولت اسرائیلی در آنجا تشکیل شد ، اینجا هم یک دولت بهائی تشکیل شود . این نقشه بعد از ترور منصور عملی شد .

بنابراین ترور منصور برداشتن یک فرد بود ؛ و با برداشتن یک فرد کار اصلاح نمی شود ، آن کسی که می خواهد کار بکند باید بر موازین شرعی کار بکند و فتک و ترور در اسلام نیست ، مسلمان شمشیر دست می گیرد ، و می آید طرف را می کشد یا می آورد محاکمه می کند و می کشد ، در پنهان و غفلاً و عیلة کشتن در اصل اسلام نیست .

و علاوه ضررهایش خیلی خیلی بیشتر از منفعتش است . کما اینکه ما دیدیم بعد از ترور منصور سازمان امنیت همین را بهانه کرد و چنان فشار آورد بر مردم که هیچ دوره ای مثل این دوره سیزده ساله اخیر بر کشور ایران

حتی در زمان رضاخان سخت نگذشت ؛ و علماء و متدینین می دانند چه قسم بود قضیه .

تا اینکه الحمدلله به تشریف فرمائی آیه الله خمینی از پاریس انجامید ؛ و آن قضایا و جریانات پیش آمد که انشاء الله یک قدری از آنرا شاید فردا عرض کنیم . والله اگر همین حکومت هویدا باقی می ماند ، دیگر نه اسمی و نه رسمی . هیچ هیچ از اسلام نمی ماند ، و این دلالت می کند که ما ولیّ داریم ، امامی داریم ، خدائی داریم و او هم به درد ما می رسد .

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ مُحَمَّدٍ

درس چهارم : امضای کامیولاسیون در مجلسین برای مصونیت
مشاورین نظامی آمریکا و سخنرانی شدید آیه الله خمینی

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ

عرض شد بعد از اینکه آقایان علماء ایران ، افراد متنفّذ و مجتهدین شهرستانها در طهران حضور پیدا کردند ؛ و امضاء به مرجعیت آیه الله خمینی شد ؛ دستگاه نتوانست ایشان را نگهدارد . و روی آن پرونده سازیهام نتوانست که کار کند ، و لذا بعد از سه ماه از آن دوران توقّفشان در قیصریه که گذشت ، ایشان را آزاد کردند و ایشان به قم مراجعت فرمودند ، مدّتی که ایشان در قم بودند فی الجمله آزادی به مردم داده شد، یعنی از باب ضرورت و ناچارى و مردم در محافل و مجالس و عظیمات قدری آزاد بودند؛ ولیکن دستگاه از سه مطلب خیلی شدّت جلوگیری می کرد و تذکّر می داد که در این سه موضوع به هیچ وجه من الوجوه کسی حقّ ندارد لب بگشاید .

یکی ، شاه و دربار است که به شاه و دربار و خاندان سلطنتی در اعلامیه ها و خطابه ها در سخنرانی ها ، هیچ نباید تعرّض بشود . ولی از آن گذشته به هر کس دیگر بخواهید اعتراض کنید ، انتقاد کنید ، چه نخست وزیر، و هیئت دولت ، چه مجلس ، اشکال ندارد .

موضوع دویم: موضوع قرآن و اسلام است، نباید بگوئید: اسلام و قرآن در خطر است، به هیچ وجه من الوجوه از این موضوع نباید صحبت بشود. اعتراض دارید بکنید که وضع مملکت خراب است؛ آذوقه کم است؛ عدالت عمل نمی‌شود، ولی قرآن و اسلام را نباید بگوئید در خطر است!

سیم: موضوع صهیونیسم و اسرائیل است؛ این دو کلام را نباید به زبان بیاورید و به هیچ وجه من الوجوه از اسرائیل و عنوان صهیونیسم نباید انتقاد کنید! به هر کس و یا هر مرام و مسلکی بد بگوئید، اینها مهم نیست؛ اما به صهیونیسم نه و روی این سه موضوع واقعاً شدت به خرج می‌دادند. یعنی هر کس مثلاً نام صهیونیسم یا اسرائیل به زبانش می‌آمد خیلی برایش خطر داشت؛ یا اگر مثلاً می‌گفت: قرآن در خطر است واقعاً شدت سرکوب می‌شد؛ تا اینکه موضوع ترور منصور پیش آمد و (عرض شد که) این ترور خیلی ضرر داشت؛ و در واقع دفاع در مقابل کفر نبود بلکه نتیجه آن برداشتن یک نفر و گذاشتن فرد شدیدترو با قوه بیشتری شد، و تبدیل و تبدل بیش از مهره‌ای نبود با آنکه اساس آن ماشین حکومت با رگلاتورهای کامل عیار خود مشغول به کار بود.

در دولت منصور داستان کاپیتولاسیون را عملی کردند و به طرز عجیبی محرمانه در مجلس سنا ساعت ۱۲ شب در وقتی که مجلس سنا تعطیل بود با تشکیل جلسه فوق العاده و سپس در مجلس شوری به تصویب رسانیدند که مستشاران نظامی آمریکا با تمام اعضایشان در مصونیت و معافیت قانونی هستند. این را در مجلسین بطور مخفیانه انجام دادند و در هیچ روزنامه و یا رادیو و تلویزیونی ابداً منعکس نکردند؛ و ملت ایران را در خواب فرو بردند. البته مقدمات آن در دولت اسدالله علم پی‌ریزی شد؛ و بواسطه الحاق ماده واحده درباره مستشاران نظامی آمریکا و جمیع متعلقانشان در دولت منصور

به منصب تصویب رسید .

باری دولت منصور بدون هیچگونه اطلاع قبلی، وانعکاس در روزنامه‌ای، یا انتشاریه‌ای در یک روز تابستان که سنا تعطیل بود جلسه فوق العاده از ۷ صبح تشکیل داد درباره امر بودجه ؛ و تا ۱۲ شب یکسره طول کشید ؛ و در آن موقع ناگهان این امر را به تصویب رسانید . و سپس در مجلس شورای ملی کاپیتولاسیون را امضاء کردند و گذراندند، و مردم ایران را در امر واقع شده قرار داد .

کاپیتولاسیون با ضمیمه ماده واحده معنایش این است که مستشاران نظامی آمریکا با تمام اعضاء و هیأت و خانواده‌ها و کارمندانشان در ایران مصونیت دارند به تمام معنی ، مثلاً هر فرد آمریکائی در ایران هر جنایتی بکند، محکمه و دولت ایران حق تعقیب او را ندارد . این بعهده خود امریکائی‌هاست که بخواهند او را محاکمه کنند ، یا اینکه مجازات کنند، آن‌هم نه در ایران بلکه در خود آمریکا آن‌هم نه براساس قوانین ایران بلکه براساس قوانین خودشان ، بخواهند بکنند یا نکنند .

و بنا براین ، مفاد حرف این است که : هر فرد آمریکایی در ایران هر جنایتی بکند ، محکمه و دولت ایران حق تعقیب او را ندارد ، این بعهده خود امریکائی‌هاست که بخواهند او را محاکمه و یا مجازات کنند یا نکنند و بنا بر این ، نتیجه این است که هر فرد آمریکائی چه دارای مقام بالائی باشد مثلاً فرض کنید رئیس کل مستشاران نظامی باشد ، یا مثلاً یکی از کارگزارانشان باشد ، یا اصلاً سگشان باشد (چون سگ آنها هم دارای احترام است و مورد رعایت قانون)، اگر اینها به هر فرد ایرانی هر جنایتی بکنند ؛ مال مردم را ببرند ، دختر مردم را ببرند ، بریزند در خانه‌ها جنایت کنند ، ناموس مردم را ببرند ، با توپ و بمب شهری و یا دهکده‌ای را ویران سازند، و قرآء و قصبات را

آتش زنند... و هکذا؛ دولت ایران هیچ گونه حق اعتراضی ندارد، اینها مصونند، خود آمریکا می‌داند و اتباعش براساس قوانین خودش او را تعقیب بکند یا نکند.

ولی به عکس ایرانی حق جسارت به آمریکائی ندارد، قضیه تقابلی نیست، ایرانی اگر به آمریکائی جسارت کند در ایران طبق قوانین ایران باید بازداشت شود، هر کس می‌خواهد باشد.

بنابراین اگر مثلاً (فرض کنید) که یک عمله آمریکایی یک کشاورز یا یک سرباز آمریکائی که از این افراد هم‌درآن وقت زیاد بودند و در هر نقطه که پایگاهی داشتند مستشاران و سرباز و کارگزاران زیادی داشتند، اینها هر جنایتی بخواهند بکنند آزادند؛ ولوبه شریفترین فرد مملکت. مثلاً اگر کسی به حضرت آیه‌الله بروجردی بیاید فحش بدهد، یا که سیلی بزند، کسی نمی‌تواند او را تعقیب کند، پاسگاه هم نمی‌تواند آن فرد را بگیرد. باید بیایند شکایت کنند به سفارت آمریکا و او خودش می‌داند با او؛ یا به یک وزیری یا به وکیلی یا به استانداری، هر کس در هر مقام که باشد روحانی یا مقام غیر روحانی، آنها مصونیت دارند.

به عکس اگر آیه‌الله بروجردی یا رئیس مجلس ایران با یک وزیر به یک عمله آمریکائی یا حتی به یک سگ آمریکائی جسارت کند؛ فوراً باید بازداشت بشوند که چرا یک چنین کاری کردی؟ این معنی کاپیتولاسیون مستشاران نظامی است که آنرا از مجلس گذرانند. و پرواضح است که معنی آن این است که دیگر رابطه دولت آمریکا نسبت به ایران نه عنوان استعمار و استعباد و استثمار است که این قضیه بردگی علنی است، بلکه از بردگی هم پائین‌تر. و از این خفت‌بارتر برای مردم ایران چه رامی‌توان تصور نمود؟

اینها مردم ایران را عین حیوان فرض کردند و خودش را هم مانند

یک شکارچی و تفنگچی که افتادند به جان آنها و بزنند و ببرند و بخورند چرا؟ زیرا که آنها مصونند، مصونیت دارند که با این ترتیب فاتحه ظاهر و باطن یکسره خوانده شده است. دیگر هیچ نمانده است نه ظاهر نه باطن، نه عنوانی نه اسمی چون ایران لااقل یک اسم آزادی داشت ولی این کاپیتولاسیون همه چیز را از بین برد.

آیه الله خمینی در اینجا بار دیگر فریادش بلند شد و با اینکه مدتی در قم و طهران فی الجمله سکوت و آرامشی برقرار بود؛ ایشان بعد از تصویب کاپیتولاسیون یک سخنرانی بسیار مهمی کردند که به فاصله شاید دو سه ساعت آن نوار به دست مارسیدورفقای رابط میان ماوایشان برای من آوردند و من آن نوار را گوش دادم گرچه خیلی مفصل نبود؛ ولی بسیار مهیج و خیلی غیرتمندانه بود که در آن نوار فرموده بودند: آخرای مسلمانها ای ایرانیها تا کی نشستید؟ تا کجا می خواهید صبر کنید! همه چیز را بردند.

این نوار که انتشار پیدا کرد؛ نواری نبود که آسان به دست کسی برسد و کمترین جرم کسی که این نوار را داشت این بود که او را می گرفتند و می بردند و دیگر از وی خبری نمی شد. مسئله خیلی مهم بود.

و لذا به تعقیب این نوار و این سخنرانی خود ایشان را هم گرفتند بردند به یک نقطه نامعلوم. آیه الله خمینی را از قم بردند، کجا بردند؟ هیچ معلوم نبود. زندان بردند؟ تبعید کردند؟ کدام شهر ایران؟ کدام نقطه طهران؟ خارج؟ هیچ معلوم نبود و به هیچ وجه من الوجوه حتی اخص از خواص خبری نداشت تا مدتها گذشت. یعنی مثلاً ما که خیلی در صدد بودیم که بفهمیم؛ نفهمیدیم، تا اینکه بعداً معلوم شد که ایشان را اولاً به آنکارا و اسلامبول که پایتخت ترکیه است برده اند و سپس در شهر بُرسا در خانه ای زندانی کرده اند.

خود ایشان فرموده بودند: مرا در یک اطافی ساکن کردند که حتی روزها پرده‌هایش آویزان بود که آسمان دیده نمی‌شد. و یک نفر از همین سازمانیهای ایرانی را به خدمت ایشان گذاشته بودند؛ و ایشان تقریباً مدت یکسال در آنجا تبعید بودند یعنی در شهر بُرسا.

به دنبال بازداشت و تبعید ایشان مردم شروع کردند به ایجاد سروصدا و ناراحتی، که چرا مرجع ما را تبعید کرده‌اند؟ آن‌هم در کشوری خارجی؟ آیات و مراجع از قم و مشهد و طهران تلگرافها به ترکیه منخبره کردند؛ و از جمله نامه‌ علماء طهران است به سفیر کبیر ترکیه که ایشان را هشدار به عظمت مقام آیه‌الله خمینی می‌دهد و توصیه می‌کند که: دولت ترکیه را از مقام ایشان مطلع گرداند و خبر سلامتی ایشان را برای اطلاع عموم بدهد. این نامه به امضای بیست نفر از علمای طهران است و از جمله آنان امضای حقیر است. این نامه را جناب دانشمند معظم حجة الاسلام آقای حاج شیخ علی دوانی در ج ۵، ص ۳۹ از کتاب ارزشمند خود: « نهضت روحانیون ایران » آورده‌اند. ولذا سازمان برای اینکه احساسات مردم را بخواباند نقشه کشید و ایشان را اجباراً نه به اختیار و رضای خودشان بُرد برای نجف، و گفت: دیگر اینجا زیر نظر خود ما و دولت عراق است شهر هم که یک شهر مذهبی است و دیگر احساسات مردم ایران می‌خوابد و می‌گویند: الحمد لله آیه‌الله را آزاد کردند و ایشان مشرف شدند به نجف، و آنجا هم به زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و درس و بحث و نماز جماعت مشغولند و دیگر بحمد لله نگرانی نیست.

اتفاقاً این نقشه هم اثر کرد، و همینطور هم شد، یعنی تا اندازه‌ای آن شور و اضطراب و غوغائی که در دل مردم بود کم کم فروکش کرد؛ و مردم هم که کم و بیش می‌رفتند برای زیارت کربلا، ایشان را هم در نجف زیارت

می کردند ، ولی کنترل به تمام معنی الکلمة بود هرکس در نجف به منزل ایشان وارد می شد تماماً زیر نظر بود و شدیداً در تحت مراقبه قرار می گرفت ، ولی بالاخره آنها نتیجه ای که می خواستند بگیرند که بر اریکه سلطنت خودشان سوار باشند، و احساسات را بخوابانند . این نتیجه را گرفتند .

فلذا در این مدت که ایشان در نجف تبعید بودند دستگاه خیلی فشار به مردم ایران آورد، به تمام معنی الکلمه ؛ بطوری که بعضی امور واقعه که به انسان گفته شد به قدری فجیع بود که انسان نمی خواهد باور کند و می گوید : مگر قباحت به این درجه می شود . چون جنایات و بی بند و باری ها عمومیّت پیدا کرد و زمینه را برای کودتای بهائیت و سپردن مملکت به آنها آماده کرده بودند ، که طلیعه اش هم همین آوردن امیرعباس هویدا بود ؛ و این مرد ، بهائی بود .

یکی از سناتورها به نام سید جلال الدین طهرانی که مرد بالنسبه دانشمند و نماز خوان و متدینی بود و به آیه الله بروجردی علاقه داشت و او همان کسی بود که از طرف شورای سلطنت رفت برای پاریس تا آیه الله خمینی را ملاقات کند ، و ایشان گفتند : اجازه ملاقات نمی دهم مگر اینکه استعفاء بدهی و او استعفاء داد ؛ و استعفاء او هم خیلی برایش مهم بود .

خود این سید جلال الدین طهرانی به من گفت که : این بچه بهائی را آوردند برای نخست وزیری ، و من که در مجلس سنا ، سناتور بودم کاغذ کبود دادم ، یعنی امضاء نکردم برای رأی گیری ، و رأی منفی دادم و لذا عذر ما را هم از مجلس سنا خواستند ، و الآن دوازده سال است من خانه نشین هستم .

یعنی با اینکه او مرد دانشمندی بود ، ریاضی می دانست ، در هیئت خوب وارد بود ، و مرد مسلمانی بود ، مدتی هم استاندار خراسان بود و خوب

کار کرد .

انصافاً بهترین استانداری که در زمان پهلوی کار کرد او بود. حتی به من گفتم که این شاه به من گفت که خراسان را باید تقسیم اراضی کنی ! من گفتم : من دست به املاک پدرم نمی‌زنم . حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام پدر من است من نمی‌کنم ؛ و به او گفتم اگر ملک پدرتورا بدهند و بگویند : در او خیانت کنی تو می‌کنی ؟ گفت نه ، گفتم خوب این ملک پدر من است . و لذا هنگامی که او اینجا بود نگذاشت ، تقسیم اراضی بشود . او می‌گفت : من نقشه‌هایی دارم برای آبادی مملکت خیلی بهتر از این نقشه‌های کنونی که دردست اجراست . ولی اینها گوش نمی‌دهند . نقشه از جای دیگر بود. علی کل تقدیر ایشان می‌گفت : من ورقه کبود دادم و عذر من را هم خواستند ، و الآن ما ده دوازده سال است خانه نشین هستیم ، و اخیراً شنیدم ایشان که قریب صدسال عمر داشت، فوت کرده است. علی کل تقدیر، آیه‌الله خمینی را در نجف تحت‌الحفظ و در تبعید نگهداشتند تا فشار بعضی‌ها در نجف اشرف شدید شد، و از آیه‌الله خمینی هم تقاضاهایی داشتند و ایشان هم گفتند : نه من می‌روم گفتند : بفرمائید ، و ایشان حرکت کردند برای کویت، و در کویت هم که می‌دانید دولت کویت راه نداد ، و ایشان رفتند به فرانسه و بعد هم آمدند برای ایران و جریانات اخیر پیش آمد که غالباً مطلع هستید .

در طهران که وارد شدند در مدرسه علوی که میزبانان جناب آقای حاج شیخ محسن سعیدیان و آقای آسید عبدالصاحب (سید علی اکبر حسینی) و سایر مدیران مدرسه بودند و ما رفتیم دیدن ایشان، البته در یک‌روزی که وقت برای همه علماء بود؛ بعد از نماز مغرب و عشا بود که ایشان آمدند؛ و در سالن مدرسه نشستند و تقریباً ۳ ربع ساعت هم صحبت کردند ؛ و ما به

آقایان گفتیم که : یک نیم ساعتی وقتی خصوصی برای ما بگیرند و ایشان هم اظهار لطف کردند ، و برای یکی دو روز یگر صبح زود یک وقتی گرفتند، و ما رفتیم خدمت ایشان و تقریباً نیم ساعت نشستیم و صحبت کردیم .

البته این مجلس خصوصی نبود چون یکی دو نفر دیگر هم آمدند. اما بالاخره از چهار پنج نفر تجاوز نکرد؛ و هنوز هم سلطنت ساقط نشده بود، یعنی روز قبل از ۲۲ بهمن بود که از همان جا که بنده خدا حافظی کردم و رفتم برای دیدن یکی از آقایان علماء که از شهرستانها آمده بود؛ و منزل او در همین جاده ولی عصر فعلی بود ، ماشین ما در رفت و برگشت همه اش از میان تیر عبور می کرد .

همینطور مردم که بر علیه دولت قیام کرده بودند با سربازها جنگ و گریز داشتند که فردا نزدیک عصر بود که الحمدلله آن حکومت ساقط شد؛ و صدای الله اکبر همه جا را فراگرفت ؛ و مردم هجوم می آوردند برای دیدن ایشان از زنها و مردها ، ازدحام عجیبی بود و افراد زیادی بیهوش می شدند ؛ و جریان خیلی خیلی مفصل است (که خصوصیاتش خدمت آقای حاج شیخ محسن است) .

آیه الله خمینی چند روزی بیشتر در طهران توقّف نکردند ، تا اینکه رفتند برای قم ، من که فقط دو مرتبه از ایشان در طهران دیدن کرده بودم گفتم که باز یک مرتبه هم در قم برای خیرمقدم خدمتشان برسم به عنوان اینکه حالا ایشان در شهر خودشان وارد شده اند؛ و اینجا مقرّ ایشان است بالاخره یکروز با بنده زاده حاج سیّد محمّد صادق رفتیم قم، صبح رفتیم و یک وقت خصوصی گرفتیم .

ما که رفتیم خدمت ایشان با اینکه وقت خصوصی بود ولی معذک در همان وقت خصوصی که نزدیک نیم ساعت طول کشید . و ما مشغول صحبت

بودیم که ناگهان خانواده شهید سپهد قرنی یک مرتبه در را باز کردند و زن و بچه و برادران او همه گریه کنان ریختند در اطاق؛ و آن روز همان روزی بود که سرلشگر قرنی راترور کرده بودند و اینها جنازه اش را آورده بودند در قم دفن کرده بودند، حالا از سر قبر آمده بودند خدمت ایشان، گریه کردند و ایشان هم آنها را تسلیت دادند و خلاصه آن مجلس هم به همین منوال گذشت و ما دیگر چند جمله‌ای اجمالاً بیشتر با ایشان نتوانستیم مذاکره کنیم.

من بیشتر برای دوجت مشرف شده بودم به قم: یکی اینکه گفتم: الآن بر شما لازم است که نماز جمعه اقامه کنید فوراً که از هر چیز لازمتر است؛ و یکی هم عفو عمومی. چون هر کس در زمان طاغوت و شاه جنایتی کرده به عنوان اینکه در آن زمان بوده باید یک قلم عفو عمومی روی آنها کشیده شود. البته به استثنای آن افرادی که جنایات شخصی داشتند و بایستی که در محکمه محاکمه بشوند اعم از اینکه آنها در حکومت اسلام بوده‌اند یا کفر؛ بدین معنی که آن زمان حکومت، حکومت کفر بود الآن حکومت به اسلام تبدیل شده است. شما الآن بر اساس دستورات اسلام نمی‌توانید آنها را محاکمه کنید؛ لذا افرادی که مثلاً در آن زمان رئیس مالیه بودند رئیس ارتش بودند خلافهائی کردند اینها در قانون اسلام جرم است. و اما در قانون کفر و غیر اسلام که جرم نیست بلکه قوانین دنیوی آنها را امضاء می‌کند و جرم نمی‌داند شما همه آنها را عفو عمومی بدهید و اما آن کسانی که در آن زمان و در این زمان بطور کلی مجرم حساب می‌شوند یعنی پرونده جنائی دارند مثل شخص قاتل یا دزد یا غاصب و یا آن رئیس مالیه‌ای که رشوه گرفته و آن رئیس ارتش که مرتکب قتل عمدی غیر مجاز شده است. اینها باید محکوم بشوند.

آیه الله خمینی راجع به نماز جمعه گفتند: نه اصلاً عقیده من در نماز جمعه وجوب نیست؛ بلکه نماز جمعه به نظر من حتی در زمان رسول خدا واجب

تخیری است . حالا من نمی دانم این جمله را به ایشان گفتم یا می خواستم بگویم ، بعضی اوقات در ذهنم می آید که گفتم بعضی اوقات در ذهنم است که فقط در ذهنم بود و نگفتم . که خلاصه چهار جمعه شمانماز جمعه تشکیل بدهید آنوقت برایتان معلوم می شود که آیا واجب عینی است یا نه ؟
یعنی آنقدر فوائد بی شمار بر آن مترتب می شود که نظر شریف شما برمی گردد.

و اما در موضوع عفو هم گفتند که آن زمان هم حکومت حکومت اسلام بود ، حالا هم حکومت اسلام است ؛ منتهی در زمان طاغوت قوانین اسلام عملی نمی شده و اینها همه بر اساس قانون اسلامی بایستی محاکمه بشوند ؛ و عفو عمومی هم معنی ندارد؛ و بالأخره بعد از قدری صحبت چون خانواده آقای قرنی آمده بودند؛ و قدری در صحبت ما داخل شدند و وقت هم گذشت ؛ و برخاستیم و خدا حافظی کردیم و آمدیم برای طهران .

مرحوم مطهری در آن موقع حیات داشت و یک هفته بعد ایشان را ترور کردند ؛ آقای مطهری با ما رفت و آمد داشت . یک روز من به ایشان گفتم می دانید قضیه چیست ؟ قضیه مهم نماز جمعه است . نماز جمعه خیلی مهم است . فوراً باید اقامه بشود و اگر اقامه نشود خطر جدی مملکت را تهدید می کند چون الآن تمام این گروهکها و احزاب هم مشغولند به نمایش دادن خودشان ؛ و پیوسته قوا و افراد خود را زیاد می کنند، مثلاً در روز وفات دکتر مصدق سی هزار نفر از طرفداران او را از طهران حرکت داده بودند برای احمدآباد؛ و در آنجا شعارهایی داده بودند، به عنوان ملیت یعنی بر علیه دستگاه آیه الله خمینی که دستگاه ایشان تقدس و روحانیت بود .

همچنین احزاب دیگر هم فعالیت می کردند و اگر نماز جمعه تشکیل بشود اینها بکلی از بین می رود ؛ نماز جمعه ای که تشکیل می شود دیگر

صحبت از صد نفر و پانصد نفر نیست بلکه نمازیست که همه ملت در آن شرکت می‌کنند.

البته این حرفها را آنوقت ما می‌زدیم که یک نماز جمعه در طهران نبود؛ یعنی اسمی هم از این حرفها نبود، و ما هم در مسجد قائم شروع کردیم به بحث کردن از وجوب عینی تعیینی نماز جمعه یعنی تعییناً نماز جمعه واجب است. شبها هم در هفت جلسه همین موضوع نماز جمعه را بحث کردیم؛ و حتی یک شب گفتم که: هر کس که حاضر است با من مباحثه تلویزیونی کند از نقطه نظر وجوب نماز جمعه بنده حاضرم، یک مباحثه فقهی در پشت تلویزیون انجام می‌دهیم تا معلوم شود الآن نماز جمعه وجوب تعیینی دارد یا ندارد؟ و به مرحوم شهید مطهری گفتم که: شما که به قم مشرف می‌شوید به خدمت آیه‌الله خمینی می‌رسید من بیست ماده دارم این بیست ماده را باید به ایشان بگوئید؛ یکی از آنها وجوب عینی تعیینی نماز جمعه است. آیه‌الله خمینی خود یک شخص فقیه هستند درسهای آیه‌الله آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری را دیده‌اند و درسهای آیه‌الله آقای بروجردی را دیده‌اند. و شاید چندین دوره صلوة جمعه را دیده‌اند. و روی آن موازین کلی امروز وجوب تعیینی عینی نماز جمعه هیچ جای شبهه نیست و ایشان باید نماز جمعه را اقامه کنند.

مسئله دویم: مسأله ازدواج پسران و دختران بود. پسری که به سن پانزده سال می‌رسد، او را باید زن داد و این امر باید در تمام مملکت اجرا شود. دولت با یک برنامه وسیع و منظم یک اطاق کوچک به او می‌دهد؛ حالا کاسب است، کاسب باشد، زارع است، زارع باشد. کارگر است، کارگر باشد. محصل است محصل باشد. دختری به او بدهند، و اینها هر روز به دنبال کار خودشان هستند. آن که درس می‌خواند درس می‌خواند. آنکه

دانشگاه می‌رود درس می‌خواند چه اشکال دارد شخصی دانشگاه برودوزن هم در خانه‌اش باشد مثل اینکه شخص دانشگاهی می‌آید در خانه مادر و پدر و غذائی می‌خورد؛ وقتی زن داشت می‌آید نزد زنش غذا می‌خورد؛ بعد هم می‌رود دنبال کار. هم دخترها و هم پسرها در سطح تمام مملکت اول بلوغ باید ازدواج کنند.

مسئله سوم: حجاب بود که ایشان به عنوان تحفه‌ای که برای مملکت ایران آوردند حجاب را یک حجاب صحیح استاندارد کنند یعنی زنها دارای پوشش صحیح باشند؛ و بتوانند در عین پوشش دنبال کار بروند. بچه بغل کنند، خرید کنند سوار اتوبوس شوند و چادر از سرشان نیفتد، بدن معلوم نباشد. لباسی با آستین بلند همراه شلواری بلند و گشاد و دارای رنگ خاص (استاندارد سرمه‌ای یا خاکستری) البته بعضی از فقهاء وجه و کفین راجائز می‌دانند که جائز هم هست، ولی بعضی از آقایان احتیاط می‌کنند که مقلدین آنها باید چهره خود را هم بپوشانند و یک روسری بلند که در حکم جلباب باشد سر کنند، در این صورت بسیار بهتر از چادر نمازهای فعلی امروزه که آنرا چادر بیرون قرار داده‌اند می‌تواند حافظ زنان باشد این چادرهایی که کمر ندارد و جلوی آن بسته نیست و باید پیوسته زنان آنها را با دستشان نگاهدارند و اگر احیاناً بادی بوزد و کنار برود تمام اندامشان نمایان می‌شود، حجاب صحیح نیست؛ و علاوه جلوی کار آنها را نیز می‌گیرد.

بالاخره این مانتو و شلوار بلند و گشاد باید استاندارد باشد بطوری که هر کس برود در دکانی برای خرید این لباس و بگوید من لباس بیرون می‌خواهم، مقدار پارچه آن مشخص باشد مثل چادر مشکی که مثلاًشش متر است، تمام زنهای ایران این لباس را بپوشند، کفشها هم خیلی ساده و بدون پاشنه بلند و نرم باشد.

بعد یکنفر از همان زنهای لخت طاغوتی را بیاورند در تلویزیون و نشان بدهند و با یکی از این زنها مقایسه کنند که ای مردم مسلمان برای آزادی، شرف، برای دنبال کار رفتن حتی برای آسایش زنان کدامیک از اینها بهتر است؟ آیا زن با آن قسم می‌تواند دنبال کار برود، یا با این قسم؟

البته اینها اجمال مسأله است و گفتم که: این مطلب در صورتی برای عموم مردم قابل قبول است که ایشان اول دربارۀ عیالات خودشان عملی کنند؛ نه اینکه خودشان عملی نکنند.

و سپس زنهای ایران بخواهند که حجابشان را اینطور کنند چون ایشان الآن در رأس هستند، و فرمایشاتشان نافذ است، و از ایشان به‌عنوان رئیس می‌پذیرند.

اگر بنده و امثال بنده هزار نفر هم بگویند فایده ندارد؛ اما از ایشان قابل قبول است و قابل عمل.

مسئله چهارم: مقاومت ملی است بدین طریق که در هر زمان مقدار معتناهی از همین جوانان انقلابی و متعهد به اسلام یکدوره کامل از فنون نظامی را ببینند؛ و آماده برای حفظ و دفاع از حریم شهروندان و سرحدات باشند. و این غیر از نظام اجباری در ارتش است، آن‌جای خود باشد و این نیز مستقلاً بوده باشد.

نتیجه این تجهیز ایجاد روح نشاط در دفاع از حقوق مسلمۀ و حفظ و حراست حریم و شخصیت مسلمان است. و بطور متناوب در هر زمان در سطح گسترده کشور در شهرها و قرآء منتشر باشند بطوریکه اگر احیاناً حمله‌ای و خطری احساس شود، خود این متعهدین به آسانی از عهده رفع و دفع برآیند. مرحوم شهید مطهری گفتند: (این منظور فعلاً در سطح کوچکی در طهران عملی شده است و ده هزار جوان بدین گونه در تحت تعلیمات نظامی

با بودجه مخصوص دولت هستند؛ و در نظر است تعداد آنان به بیست هزار تن برسد.)

باری این مبدء همان سازمان پاسداران و بسیج مستضعفان شد که دیدیم نفرت آن به میلیون و بیشتر رسید؛ و حقاً چه خوب از حقوق اراضی و مرزی کشور اسلام دفاع کردند.

مسأله پنجم: لزوم تعلیمات نظامی اجباری برای عموم است. زیرا در اسلام دفاع و جهاد اختصاص به جوانان ندارد. تمام افراد مسلمان باید مجاهد فی سبیل الله باشند از حنظلّه غسیل الملائکه جوان تازه بالغ تا عمّاریا سرپیر مرد فوتوت نود و چهار ساله. بنابراین بر عهده حکومت است که به تناوب همه افراد را به فنون نظامی مدرن آشنا کند. در بعضی به تمام فنون از دقائق آنها، و در باقی مردم از تعلیمات بسیط تیراندازی و امثال آن؛ و پیوسته در هر لحظه از زمانها مردم واقع در میان پانزده سال تا چهل سال جزء قشون اسلامی محسوب شده و در هر آن حاضر برای جهاد باشند.

جهاد عبارت است از لشکر کشی و گسیل افراد تحت حکومت اسلام را برای مسلمان کردن کفار و مشرکان از کشورهایی که مسلمان نیستند و از حکومت اسلام نیز تبعیت نمی نمایند. و این لشکر نیز برای دفاع از دشمنان پیوسته آماده خواهند بود.

باید دانست که این مسئله غیر از مسأله قبل است و مفادش این است که در اسلام جمیع افراد، جزء سپاه اسلامند.

مسأله ششم: مجهّز شدن علماء و فقهاء و فضلالی اسلام است به اسلحه کمّری. اینک که علماء با خود حمل سلاح نمی کنند در حقیقت خلع سلاح شده اند، علمای اسلام که آمریه معروف و ناهی از منکرند، باید با خود ضامن اجرا داشته باشند. و آن عبارت از سلاح است.

همانطور که افسران و پاسبانان باید جواز حمل سلاح داشته باشند؛ علماء و طلاب متعهد نیز باید اینطور باشند. بلکه حمل سلاح برای ایشان لازم تر است. معنی حمل اسلحه کمری این نیست که در هر واقعه انسان دست به اسلحه ببرد؛ بلکه برای چشم ترسی متخلف است، همچنانکه می بینیم افسران نیز شاید در تمام مدت عمر هم یکبار دست به اسلحه نبرده اند؛ ولی حمل اسلحه آنها را اعتبار می دهد، اعتبار عملی و فعلی. علماء و فقهاء که حقاً ضامن مسئولیت های مادی و روحی مردم می باشند برای نفوذ کلمه و اعتبار امر و نهی و جلوگیری از فحشاء و منکرات حمل سلاح برای آنها ضروری است.

باری ما این بیست ماده را به مرحوم شهید مطهری دادیم، و آقای مطهری در مورد حجاب زنان و تغییر پوشش به شکل صحیح حتی درباره خود ایشان، گفتند: من این را چگونه به ایشان بگویم. آیا از قول شما بگویم؟ گفتم: بگوئید! و ایشان هم پس از این که رفته بودند قم خدمت آیه الله خمینی، راجع به نماز جمعه پیشنهاد کرده بودند آیه الله گفته بودند: آخر الان آقای حاج شیخ محمد علی اراکی در قم نماز می خوانند من به ایشان چه بگویم؟ آقای مطهری گفته بودند: ایشان نماز را به شما تقدیم می کنند؟ آیه الله خمینی گفته بودند: من چگونه از خانه بیرون بروم؟ این مردم ماشین را تکه تکه می کنند. چون همان زمانی بود که علاقه مردم بسیار شدید بود؛ البته بحمد الله علاقه مردم در تمام طول این چند سال شدید بود؛ لذا ایشان از منزل بیرون نمی آمدند، و در جریان تشییع جنازه شان که دیدید که چه کردند بطوری که اصلاً جنازه در خطر بود که درزیر دست و پا بکلی مفقود بشود و از بین برود. و خلاصه فرموده بودند: من چطور از خانه بیرون بیایم؟ مرحوم مطهری گفته بودند: نه اینها مهم نیست. بالاخره انسان راههایی برایش درست می کند؛ و لو یک جلسه هم شده، شما نماز جمعه را اقامه بکنید، و بعد هم

به دیگری می‌سپارید. داعی ندارد که خودتان شرکت کنید؛ ولی شرکت شما در نماز جمعه به این قسم لازم است و در شهرستانها امامی برای منصب جمعه نصب می‌فرمائید.

بالاخره چند ماه گذشت تا ایشان برای نماز جمعه تصمیم گرفتند؛ چون مرحوم مطهری را بعد از یک هفته به شهادت رسانیدند و اولین نماز جمعه‌ای را که به دستور ایشان رسماً در تهران تشکیل شد؛ مرحوم آقای سید محمود طالقانی در دانشگاه انجام دادند؛ و ایشان هم یکماه بیشتر عمر نکردند؛ و بعد آیه‌الله منتظری و بعد هم جناب آقای خامنه‌ای که تا الآن الحمدلله نماز جمعه برقرار است.

بله نماز جمعه خیلی مهم است؛ اصلاً حکومت اسلام بی نماز جمعه متصور نیست؛ از زمان رسول الله تا بحال هر حاکم که آمده اول نماز جمعه را بدست گرفته، و اصولاً تشکیل نماز جمعه واجب است برای همه مردم، چه در زمان حکومت اسلام، و چه در زمان غیر حکومت اسلام، و در زمان غیر حکومت اسلام مردم گناهکارند؛ و اگر از آنها پرسند که چرا نماز جمعه نمی‌خواندید؟ می‌گویند: آخر ما نمی‌توانستیم؛ باید حکومت اسلامی باشد؛ می‌گویند: باید تشکیل حکومت می‌دادید تا بتوانید اقامه نماز جمعه کنید.

پس یکی از فوائد تشکیل حکومت اسلامی نماز جمعه است؛ و بر همه واجب است تشکیل حکومت بدهند تا اینکه بتوانند نماز جمعه بخوانند؛ و می‌بینیم که همین نماز جمعه جلوی تمام آن احزاب را گرفت.

وقتی در طهران یک میلیون دو میلیون سه میلیون در نماز جمعه شرکت می‌کنند، آن حزبی که حداکثر افرادش ده هزارتاست بیست هزارتاست، خجالت می‌کشد بیاید بیرون، ولی اگر این نماز تشکیل نشود این یک میلیون نفر یا بیشتر هیچ معلوم نیستند؛ چون در خانه‌های خودشان یا در مساجد

متفرّقند، یا تلویزیون تماشا می‌کنند، یا قصه گوش می‌کنند؛ و یابه زمین فوتبال می‌روند ولی فلان حزب تمام افرادش را که مثلاً ده هزار نفرند می‌آورد و از تماشاچیان و ولگردها هم مقداری ضمیمه می‌شوند؛ آنگاه نشان می‌دهد و می‌گوید: تمام قدرت بدست ماست.

الحمد لله نماز جمعه عملی شد؛ و مرحوم شهید مطهری به من گفتند: من از این مواد شما چند فقره بیشتر مجال پیدا نکردم با آیه الله بگویم؛ و بقیه مواد برای مجالس بعدمانده که ایشان هم به شهادت رسید رحمة الله علیه.

باری یکی از مواد پیشنهاد شده دیگر این بود که: ساعت ایران طبق موازین اسلامی تنظیم گردد، تا مردم بتوانند از عمر خود استفاده سرشار بنمایند. چون این ساعت فعلی ایران ظهر کوک است؛ و مردم بر اساس مبدء نیمه شب و ظهر امور خود را تنظیم می‌دهند، بنابراین نه مقدار شب آنها معلوم است نه مقدار روز.

شب که تاریک است برای استراحت و سکونت است؛ و روز که روشن است برای بیداری و فعالیت و حرکت. اطبّاء می‌گویند: بیداری و فعالیت در شب مضر است، و خواب و آرامش در روز نیز برای آدمی ضرر دارد. بنابراین شرع اقدس اسلام که احکامش بر اساس فطرت است احکامش را روی ساعات شب برای استراحت و عبادت در تاریکی، و روی ساعت روز برای دنبال کار رفتن و در تکاپوی معاش بودن در روشنی قرار داده است.

اول شبانه روز از ابتدای شب شروع می‌شود؛ و ساعات شب یکی پس از دیگری را طی می‌کند؛ و در هر ساعت وظیفه‌ای مقرر فرموده است. در آیه ۹۶ از سوره ۶: انعام داریم: *فَالِقُ الْإِصْبَاحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا* و در آیه ۶۱، از سوره ۴۰: غافر داریم: *اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ*

مُبْصِرًا . و در آیه ۸۶ از سوره ۲۷ : نمل داریم : أَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا اللَّيْلَ لَيْسًا كُنُوزًا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا ، و در آیه ۱۰ و ۱۱ از سوره ۷۸ : نَبَأ داریم : وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لَيْسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا .

از نماز مغرب و عشاء و تعشّی، و خوابیدن در اوائل شب، و استراحت تامّ بدن، و سپس بیداری در اوائل طلوع فجر، و به دنبال آن وقت و زمان مشخص بین الطلوعین را تا طلوع خورشید . و از آنجا به بعد که ساعات روز شروع می شود برای قیام به امور مهمّات از کشت و زرع و صنعت و تجارت و سفر و رسیدگی به امور اجتماعی و غیرها تا وقت ضحی که آفتاب بر فراز آسمان آمده و روشنی شدت نموده و تقریباً در موقع تابستان که دو ساعت به ظهر مانده است . در این حال خواب قیلوله را مستحبّ نموده، و تا وقت زوال شمس نماز ظهر، و بعد از گذشتن دو برابر مقدار سایه شاخص که تقریباً نیمه زمان میان ظهر و غروب است، نماز عصر را مقرر فرموده است، و همچنین برای این ساعات باقی از صلّه ارحام و تربیت اولاد، و انس با عیالات، و تتمه کسب را در صورت لزوم، تا زمانیکه خورشید در زیر افق پنهان شود که وقت نماز مغرب است و اول زمان شب شروع می شود .

بنابراین اولاً همیشه شب مقدّم بر روز است . شب جمعه یعنی شب قبل از روز جمعه، نه شب بعد از آن چون دخول ماه با رؤیت هلال است و رؤیت حتماً در اول شب پس از اختفاء شمس باید صورت گیرد .

و ثانیاً باید ساعت را غروب کوک نمود؛ یعنی در وقت غروب آفتاب آنرا سر ساعت ۱۲ قرار داد، و عقربه های آنرا روی هم نهاد. بنابراین هر ساعتی که بگذرد، می دانیم چقدر از شب ما سپری شده است . ساعت ۲ یعنی دو ساعت از شب گذشته، و ساعت پنج یعنی پنج ساعت از شب گذشته، و طلوع فجر که متغیّر است؛ و در این زمان مثلاً ۹ ساعت از شب گذشته است؛ یعنی

نه ساعت از شب گذشته است .

طلوع آفتاب نیز متغیر است . چون مقدار بین الطلوعین به مقدار ثمن (۱/۸) مقدار روز است بنابراین در تابستانها در نواحی که ما زیست می کنیم مابین الطلوعین به حدود دو ساعت می رسد، و در زمستانها تا یک ساعت و ربع تقلیل می یابد .

و در این وقت ، مسلمان بیدار است و مشغول عبادت و یا قرائت قرآن ، و یا مطالعه ، و رسیدگی و تنظیم امور منزل . در حدود ساعت اول طلوع آفتاب دنبال کار می رود . چه تاجر و چه صنعتکار و چه پزشک ، و چه محصل و چه زارع و دامدار ، در آن وقت مساعد و هوای لطیف حتی در تابستان به راحتی ساعاتی را در حدود شش ساعت کار می کند. و در وقتیکه آفتاب به وقت ضحی رسیده و گرم شده و فعالیت مشکل است ، دست برمی دارد ... تا ظهر و عصر و سپس ساعات را طی می کند تا روز تمام شود .

فائده این تنظیم ساعات آن است که : انسان از وقت خود استفاده می کند ، و ساعات کار را طبق حال خود در آرامش و خوبی سپری می نماید و انسان می داند چقدر از روز باقی مانده است ؛ و وظیفه ای را که امروزه عهده دارد چگونه ترتیب دهد ، تا غروب آفتاب پایان یابد . زیرا که در صبح اگر چشم به ساعت بیندازد و ببیند مثلاً ساعت ۱۱ است یعنی ۱۳ ساعت به غروب مانده است ؛ و یا اگر در عصر ببیند ساعت ۱۱ است ؛ یعنی یک ساعت به غروب مانده است .

در این صورت به آسانی مردم مقدار روز خود را می یابند ؛ و می دانند چقدر از روزشان باقی مانده است . چون منتهی روز ساعت ۱۲ است . بخلاف شب که دانستن مقدار بقیه آن لازم نیست . زیرا شب برای خوابیدن و استراحت کردن است و در شب انسان باید بداند چقدر از شب گذشته

است؟ و چقدر خوابیده و آرامش نموده است؟ بنابراین چون بنا به ساعت غروب کوک مبداء شب معلوم است به مجرد رؤیت ساعت، مقدار گذشت شب معلوم است، و چون مقدار پایان روز معلوم است، به مجرد رؤیت ساعت مقدار باقیمانده از آن که برای حرکت و فعالیت است معلوم است.

در این صورت گرچه انسان نیز می تواند از مقدار باقیمانده از شب، و یا از مقدار گذشته از روز با توجه کوتاهی مقدارش را بدست آورد؛ ولیکن این فائده ای به حال او ندارد. عمده در روز دانستن آن است که: چقدر از روز مانده است؟ و ما وظائف محوله خود را باید در این مقدار بجای آوریم؛ نه چقدر گذشته است، آن بدرد ما چه می خورد؟ و نیز در شب آنچه برای ما مفید است که چقدر گذشته است؟ و ما بقدر کافی استراحت و خواب نموده ایم یا نه؟ و این به ساعات بعدی منوط نیست؛ بلکه فقط مربوط به ساعات پیشین است.

اما ساعت ظهر کوک، مبدأ را اول روز و یا اول شب قرار نمی دهد. و وسط تقریبی شب قرار می دهد.

ساعت ۱۲ یعنی نیمه شب تقریبی. و ساعت ۱ بامداد یعنی یک ساعت از نیمه شب گذشته است. و این هیچ فائده ندارد؛ بلکه ضررهای آن بسیار است. اولاً مقدار شب و یا مقدار روز را معین نمی کند. ثانیاً شب را از اول نمی شمرد؛ بلکه نیمی از شب را از روز قبل، و نیمی از آن را از روز بعد می شمرد. و در این صورت یک شب تمام، به دو تکه پاره شده؛ و احکام و وظائف شرعی و عرفی همه به هم می خورد. و ساعت ۱ بامداد که هنوز صبح نشده است، بلکه چه بسا شش ساعت به آفتاب مانده است؛ ولی معذک آنرا از ساعات بامداد می شمرد. و ثالثاً مردم در کار خود حیران و سرگردان می مانند. یک مبدئی به آنها داده شده است. نیمه شب، مبدئی این مبدء

به چه درد آنها می خورد؟ نه با آن کار خود را می توانستند مشخص کنند نه استراحت خود را.

و ساعات کار اداری و مدارس، و دانشگاهها و نظام، و غیره با این اساس که تنظیم شود. مثلاً معین کنند: مردم ساعت ۸ دنبال کار بروند در زمستانها ساعت ۸ قدری از آفتاب می گذرد؛ ولی در تابستانها چهار ساعت از آفتاب می رود. و در این صورت انسان چهار ساعت تمام در اعتدال هوا در منزل بیکار آرمیده، و هنگام گرما و هوای خفکان آمیز باید به حرکت درآید و این موجب اِتلاف وقت و عدم تنظیم ساعات بر اساس احتیاج بدنی، و مناسبات بهداشتی و حفظ الصّحة عالمی است.

نیمه شب را ابتدای زمان قرار دادن، فقط برای کارخانه دارهائی که کارگران خود را چون آلات و ابزار کار شمرده، نه خوابی، نه راحتی، نه روزی، نه روشنائی، نه بهداشت، و حفظ الصّحة ای برای آنها قائل نیستند. و بشر رامتحیر و سرگردان آلت مقاصد مادی و بهره برداری خود قرار می دهند، می باشد.

و در این صورت مردم تا قریب ساعت ۸ می خوابند. از فیوضات بین الطلوعین محروم، و از سحرخیزی بی بهره می مانند. و طبعاً کسی که ساعت ۸ دنبال کار برود، تا ساعت ۲ بعد از ظهر، و یا ۴ ساعت بعد از ظهر کار کند؛ و اول شب خود را به مطالعه و بیداری و تفریح بگذراند، و تا قریب نیمه شب بیدار باشد؛ خوابش در آخر شب بوده، و تا به صبح بطول می انجامد. و در این صورت از همه مواهب الهی و بهداشتی محروم می گردد.

ساعات کار معلّمان باید طوری تنظیم شود که: بهترین ثمرات را در بهترین شرائط و مناسبات بهداشتی، و سلامتی و تنعم طبیعی، و روحی بدست آورد.

ما در، ج ۶ از امام شناسی و در رساله نوین در بناء اسلام بر سالها و ماههای قمری، از این موضوع بطور مختصر سخن به میان آورده‌ایم. یکی از موارد پیشنهاد این بود که: ایشان اعلامیه‌های خود را با تاریخ قمری امضاء کنند. چون قبلاً ایشان در تمام نوشتجات و نامه‌ها و اعلامیه‌ها همانند سایر مراجع و فضلاء عظام فقط با تاریخ قمری پایان می‌دادند در آن هنگام دیده شد که: در روزنامه‌ها که اعلامیه‌ای از ایشان درج می‌کنند، تاریخ شمسی مطابق با تاریخ قمری است.

بنده عرض کردم: تاریخ شمسی، تاریخ اسلامی نیست. و به ایشان این معنی را متذکر شوید!

جناب مرحوم شهید مطهری رحمه‌الله علیه، قدری مکث کرده و گفتند: من به ایشان گفته‌ام که: از این به بعد شما باید با تاریخ شمسی امضاء کنید! حقیر دیگر درباره این موضوع چیزی نگفتم.

تا در مشهد مقدس رضوی که برای اقامت تشرّف حاصل شد، رساله‌ای مستقل به نام رساله نوین در بناء اسلام بر سال و ماه قمری تألیف؛ و اولین نسخه مطبوع را برای ایشان اهداء نمودم. و البته این مطالب بالمناصبه در مجلد ششم از امام شناسی در تفسیر آیه نسیء در ضمن خطبه حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در حجّة الوداع آمده است.

یکی دیگر از پیشنهادهای حقیر، تغییر شکل و فرم لباس و کلاه افسران نظامی و ژاندارمری و شهربانی و تغییر علامت‌ها و مدال‌ها و پاگونها و سایر جهات آنها بود که این لباسهای فعلی عیناً همان لباس‌های آمریکائی، و علامات و نشانه‌های آنهاست؛ و بایستی تغییر کند و با اصول اسلامی منطبق گردد. لباس سرباز و افسر و کلاه و مدال باید صد در صد با موازین اسلام وفق کند.

در آن وقت تراشیدن ریش و زدن کراوات برای افسران و درجه‌داران حکم إلزامی بود. کراوات همان زنّار است که صلیب است و در فارسی بدان چلیپا گویند؛ و از لباس‌های اختصاصی نصاری است، و پوشیدن آن بر مسلمان حرام است.

البته تراشیدن ریش فعلاً إلزامی نیست، و کراوات نیز برداشته شده است، ولی در شکل و فرم لباسها تغییری حاصل نشده است.

باید دانست که مرحوم مطهری، همانطور که ذکر شد به من گفتند: فقط دو سه مورد از این موارد بیست گانه را با حضرت آیه‌الله در میان‌گذارده بودند؛ و پس از آن مشرف به شرف شهادت گشتند.

باری هنوز در اوائل ماههای حکومت اسلامی بودیم که بنا شد مجلسی تشکیل بشود برای تدوین قانون اساسی؛ چون آن حکومت پیشین از بین رفته بود، و قانون اساسی سابق هم که طبعاً ملغی شد و مملکت قانون اساسی ندارد؛ لذا بایستی مجلس مؤسسان تشکیل شود.

در اینجا آیه‌الله خمینی بایک فراست و زیرکی و هوش خیلی عمیق، این را بصورت مجلس خبرگان تشکیل دادند؛ وفوری و سریع نتیجه گرفتند. چون بعضی می‌خواستند مثل مجلس مؤسسان سابق که از هر شهر و هر دیار افراد طبعاً زیادی مثلاً هزار نفر می‌شدند، می‌نشستند و در یکی یکی از مواد گفتگو می‌کردند، اینک هم مجلس مؤسسان تشکیل شود، و جروبحث کنند، دو سه سال طول بکشد. تا آن وقت نتیجه چه از آب دربیاید خدای داند؟ و چه بسا از همین افراد منافق و مزور و یا افراد ملی که به صورتهای خیلی خیلی مختلف هستند، غلبه کنند و بکلی قانون اساسی را براساس رأی خودشان پی‌ریزی کنند.

لذا ایشان اصلاً مجلس مؤسسان را انکار کردند و گفتند: چند نفر

خبره جمع بشوند به تعداد معین از زمان افتتاح تا زمان انتهایش هم باید حدود سه ماه بیشتر طول نکشد و باید مسئله را تمام کنند .

لذا احزاب و منافقین مجالی پیدا نکردند برای خرابکاری ، البته در این مجلس خبرگان افراد ناجوری هم داخل شدند که از آراءشان معلوم است آنها خیلی ناراحت بودند ؛ با ولایت فقیه هم خیلی مخالفت کردند ؛ ولی بحمدالله غلبه از اینطرف شد .

خبرگان که منتخب از افراد ملت هستند ، و مردمان فهیم و عاقل و تجربه‌داری هستند ، و می‌توانند بین صحیح و سقیم را از هم فرق بگذارند و تشخیص بدهند، باید قانون اساسی را بنویسند ، در اینحال یک پیش نویسی برای قانون اساسی نوشته شد و آنرا برای رأی گیری و تصویب به مجلس خبرگان ارائه دادند .

وقتی این پیش نویس در روزنامه‌ها منتشر شد .

من اجمالاً به آن نگاهی کردم ، دیدم خیلی خراب است و اسلامی نیست . گفتم: عجیب است چرا اینطور شد ؟ این را کی نوشته؟ اتفاقاً آن کسی هم که این را نوشته بود نامش در آنجا نبود . بعد گفتند : بالأخره این پیش نویس است، اما بدنبال آن مقالات زیادی برای تأیید این پیش نویس در روزنامه‌ها نوشته می‌شد . اما این پیش نویس هیچ خوب نبود؛ و حتی مثلاً در آن عنوان تشیع نبود بلکه فقط حکومت را حکومت اسلام معرفی کرده بود ، عنوان تشیع هیچ نبود . واز موضوع ولایت فقیه اصلاً سخنی به میان نیآورده بود بلکه همان مجلس شورای ملی ، و تفکیک قوای سه گانه و همان مسائل طاغوتی بصورتها و عبارات دیگر .

آری فقط عنوان سلطنت نبود و بجایش رئیس جمهور گذاشته شده بود؛

والأ با قوانین تقریباً هیچ تفاوتی نداشت .

تا وقتی که روزنامه را برایمان آوردند دیدیم که در آن نوشته است :
 علماء اصفهان رفته‌اند قم خدمت آیه‌الله خمینی ؛ و ایشان در ضمن صحبت‌هایی
 که با آنها کرده بودند ، خطاب کردند که ای علماء ! ننشینید این قانون
 بگذرد؛ و شما ساکت نشسته باشید و دست روی دست بزنید ! مقالات
 بنویسید ! و صفحات روزنامه را پر کنید ؛ نگذارید مهلت بدست دیگران
 بیفتد ! این خطاب را که من خواندم تقریباً یکی دو ساعت به غروب روز
 جمعه بود ؛ و می‌خواستم بروم برای جلسه ولی خیلی دلم برای آیه‌الله خمینی
 سوخت .

با خود گفتم : آخر این مرد الآن تنها مانده ، و دارد فریاد می‌زند که از
 دست من تنها کاری نمی‌آید . و واقعاً هم ایشان چکار بکند ؟ چون خبرگان
 می‌گویند : ما افرادی هستیم منتخب ملت و رأی رأی ماست ، شما تنها یک
 رهبری هستید که فقط می‌توانید نظری بدهید .

لذا ایشان فریاد می‌زند : ای علماء ! شما خودتان وارد کار بشوید ! و
 وارد در متن قضیه بشوید ! و قانون را درست کنید ! من گفتم : بالاخره این سید
 الآن استنصار می‌کند ؛ و ما چکار باید بکنیم ؟ آنروز جلسه را ترک گفتم ، و
 روزنامه را آوردم ، از اوّل تا سطر آخر پیش نویس قانون اساسی را خواندم ؛ و
 گفتم : بسم الله الرحمن الرحيم شروع کردم یک نامه ای خطاب به ایشان
 نوشتن که وقتی نامه تمام شد تقریباً ساعت ده و یازده بود یعنی سه چهار
 ساعت از شب می‌گذشت ، فردا صبح از روی نامه که پنج ، شش صفحه بود ،
 بیست نسخه زیراکس کردیم ، و اصل نامه را دادیم به آقای حاج سید محمد
 محسن بنده‌زاده که برای خود ایشان به قم ببرند ، و آن زیراکس هاراهم برای
 آیه‌الله گلپایگانی ، آیه‌الله علامه طباطبائی استاد عظیم ، آیه‌الله حاج
 آقا مرتضی حائری و افراد دیگری در قم و طهران از سرشناسان و بزرگان بودند

فرستادیم و بعضی از آنها را هم مثل اینکه به همان افراد منتفذ که روحانی هم نبودند، ولی در آنوقت مسئول کار بودند دادیم.

آقای حاج سید محمد محسن که رفته بودند خدمت آیه‌الله خمینی کاغذ را داده بودند، و گفته بودند نامه فلان کس است ایشان هم کاغذ را گذاشته بودند کنار و عینک مطالعه را هم گذاشته بودند رویش، و گفتند که می‌بینم آنرا.

چون عرض کردم ایشان به کاغذهای ما خیلی عنایت داشتند خیلی زیاد و من اصل نسخه را هم برای ایشان دادم؛ چون کاغذ به نام ایشان بود؛ لذا نسخه خطی من الآن پیش من نیست، بعد یکی از آن زیراکس‌ها را بنده زاده برده بودند خدمت آیه‌الله گلبایگانی، ولی ایشان مریض بودند و در اندرون در رختخواب خوابیده بود. ایشان می‌گویند: من گفتم: من از طرف فلان کس آمده‌ام، راه دادند و رفتم و کاغذ را دادم خدمتشان. و ایشان هم همینطور خوابیده شروع کردند به مطالعه، بعد کم‌کم یک قدری نشستند، یک نیم ساعتی طول کشید تا تقریباً نصف نامه را خواندند، بعد گفتند: به به عجب نامه‌ای است! این نامه عجب نامه‌ای است! چه مطالب خوبی است! چقدر خوب است! و خلاصه خیلی تعریف کرده بودند و گفته بودند که: این راحت‌ماً بایستی بدهید در تلویزیون و رادیو بخوانند! حتماً باید خوانده بشود؛ و این لازم است خلاصه خیلی تأکید کرده بودند روی مسئله.

بعد که آقای حاج آقا سید محمد محسن آمدند طهران و این پیام را آوردند من گفتم: خیلی خوب بدهیم به رادیو. به رفقا گفتیم: این را بسبرید بدهید به رادیو و تلویزیون بخوانند. و آنها هم برده بودند. ولی گفته بودند: ما نمی‌خوانیم. چرا نمی‌خوانید؟ نمی‌خوانیم. آخر علت چیست؟ امروز روز آزادی است و هر مطلبی در سطح افکار عمومی بایستی منتشر و منعکس بشود،

آن‌هم مثل چنین قضیه مهمی که درباره قانون اساسی مملکت است. این قانون اصل حیات مردم است، تمام افرادی که کشته شده‌اند، تمام این معلولین، تمام این رگبارهای ارتشی که به روی مردم می‌بست، اینها همه برای همین جهت بود که قانون اسلام حاکم باشد؛ آخر نمی‌نویسیم یعنی چه؟ نمی‌خوانیم یعنی چه؟

خلاصه مطلب، ما رفقای خودمان را فرستادیم پیش رئیس تلویزیون، رئیس رادیو و صحبتها کردند و بالأخره گفتند که این نامه اصلاً خلاف مسیر ماست؛ شما راه ما را می‌خواهید عوض کنید. این قابل قبول برای ما نیست. ما گفتیم نامه را می‌دهیم به روزنامه اطلاعات و کیهان تا بنویسند و منتشر کنند. اطلاعات درج نکرد به هیچ وجه من الوجوه حاضر نشد. کیهان هم در صفحه دوازدهم که صفحه آخر است آنرا درج کرد و یک مقداری هم از سرش انداخت؛ ولی روزنامه اطلاعات که در آن وقت انتشارش خیلی بیشتر بود، نوشت تا بالأخره بعد از یک ماه که فشارهای خیلی زیاد از طرف به او وارد شد، نامه را برداشت و مثله مثله کرد، تمام آیات قرآن را انداخت، آن مطالبی که عمومیّت داشت و بدرد خودشان می‌خورد نوشت، آن مطالبی که خصوصیت داشت انداخت، اسم بنده را بجای سید محمد حسین، سید محمد نوشته بود.

خلاصه نامه را دادیم به روزنامه جمهوری اسلامی که چاپ کند، او هم گرفت، و یکی دو روز نگه داشت و گفت: ما چاپ نمی‌کنیم. دادیم به روزنامه انقلاب اسلامی که بنی صدر سردبیر آن بود چاپ کند، آنها هم گرفته بودند؛ و نگه داشته بودند، بعد گفته بودند: ما چطور این را چاپ کنیم؟ اصلاً چاپ نمی‌کنیم. آقای حاج قاسم حقیقت رفته بود با خود ایشان صحبت کرده بود که آیا شما مطلبی دارید؟ اعتراضی دارید؟ به متنش اعتراضی

دارید! به استدلالش اعتراض دارید؟ بنی صدر گفته بود: چه می‌گوئی آقا؟ اصلاً مرام ما خلاف این است؛ تو می‌آیی می‌گویی که: این را ما چاپ کنیم در روزنامه خودمان، روش ما بر ضد این است، این حرفها چیست؟ جان من الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ، دست از این حرفها بردارید.

ایشان گفته بود: آقا شما چکار دارید به دفاع از این مطلب، یا عدم دفاع، یک نفر نویسنده به نام شخصیّ مطالبی نوشته، شما آنرا منعکس کنید!

ایشان گفته بود: اینکار را نمی‌کنیم، ما این کار را نخواهیم کرد، و نکردند به هیچ وجه من الوجوه.

البته یکی دو تا مجله و روزنامه هم بدون اینکه ما به خود ایشان بدهیم، نامه را چاپ کردند. یکی از آنها روزنامه‌ای بود به نام ندای ملت که می‌گفتند سردبیرش آقای کرباسچی است که او چاپ کرده بود با یک مقدمه‌ای تحسین آمیز که ای مردم اصلاً قانون اساسی یعنی این! این را بخوانید و طبق آن کار بکنید. البته بدون اینکه ما به او بگوئیم. و یک مجله‌ای هم غالب مطالب آن را نوشته بود و تحسین کرده بود. اما مجلات کثیر الانتشار همانطور بود که عرض شد اعتنائی نکردند.

ما هم دیدیم فایده ندارد، و آقایان هم اصرار دارند ما اینها را به تمام ایران منتشر کنیم به گوش همه برسانیم، نه رادیو خوانده، نه تلویزیون خوانده، و نه روزنامه‌ها چاپ کردند، گفتیم چکار کنیم؟ گفتیم: خودمان چاپ و منتشر می‌کنیم. لذا از روی زیراکس همان نسخه‌ای که بنده داشتم، دو هزار نسخه عکسبرداری کردیم و هفت هزار نسخه دیگر را چاپ حرفی نموده و به تمام ایران منتشر کردیم.

یعنی همین رفقای خصوصی خودمان را جمع کردیم ، دو نفر را مأمور یک خطّ کردیم که از اینجایم روید برای کرج خدمت فلان عالم، و فلان امام جماعت ، و اینها را با توضیحات کافی به آنها می‌دهید ؛ بعد می‌روید به قزوین ، بعد از آنجا می‌روید برای تاکستان ، و همدان بعد از آنجایم روید ، برای کرمانشاه و قصر شیرین .

و در مسیر برگشتن می‌روید برای ملایر و آراک و نهاوند و فلان و فلان تا به طهران .

چند نفر را برای خط تبریز و زنجان و چند نفر برای خط رشت و مازندران، و بعضی را برای خطّ خراسان در شهرهای سمنان و دامغان و شاهرود و مشهد مقدّس و برای خود مشهد ده نفر از علماء را در نظر گرفتیم؛ و گفتیم نامه را خدمت آنها بدهید ! و خلاصه بعضی‌ها برای شیراز و اصفهان و همینطور تا کرمان و بلوچستان و این رفقای ماهمه شروع کردند به حرکت؛ و تمام این نُه هزار نسخه را به استثنای مقداری که برای خودمان بود در طهران قسمت کردیم ، همه را بردند و سفرشان چند روزی طول کشید، و تمام اینها را دادند و همه برگشتند .

این اقدام عملی یک تحوّل خیلی عجیبی در سطح مملکت ایجاد کرد ، یعنی تمام این ائمه جماعت‌ها و افراد آشنا شدند به مطالبی که بعضی از آنها تا بحال و آن وقت به گوششان نخورده بود و غیر از یک اسم قانون اساسی چیز دیگری نمی‌دانستند و می‌خواستند بگویند : همین قانون اساسی اسلامی کافی است یعنی اسم اسلامی بر روی آن گذاشتیم دیگر مسئله تمام است .

لذا من برای بعضی از علماء کاغذی نوشتم که شما از آن جماعتی که در آنجا هستند امضاء بگیرید برای تأیید این مطالب که قانون

اساسی باید اینطور باشد؛ از جمله کسانی که برای این کار اهتمام زیادی کرد مرحوم شهید سید فخرالدین رحیمی از رفقای خود ما در خرم آباد بود و به آیه الله خمینی هم خیلی علاقمند بود و به اندازه ای ایشان را دوست داشت و عاشق بود که هر وقت نام خمینی می آمد اشکش جاری می شد و خلاصه ایشان سیدی بود بسیار پاک، واقعاً پاک، زلال، مجاهد رنج دیده و زندان رفته، ایشان به ما هم خیلی علاقمند بودند. و از جمله افرادی است که در حزب جمهوری اسلامی به شهادت رسید و اخوی ایشان آقای سید نورالدین رحیمی بود که وکیل مجلس شورای اسلامی شد و بسیار مرد پاک و متدین و حمیم و دلسوز بود. و در همین مدتی که ما در مشهد مقدس اقامت داریم چندین بار به نزد ما آمد. او را هم با جناب آقای شیخ فضل الله محلاتی که از ساعتی در این راه بود و به ما نیز بسیار علاقمند بود در زمره سی نفری که از وکلای مجلس به اهواز می رفتند با توطئه منافقین، عراقی ها و ایماشان را در قرب اهواز ساقط نمودند و همگی به شهادت رسیدند. رحمة الله علیهم جميعاً.

باری من یک کاغذ برای آقای سید فخرالدین نوشتم که: این را مطالعه کنید! بعدیک طومار ترتیب بدهید که مردم امضاء کنند؛ و ایشان هم یک طوماری درست کرده بودند از یک توپ چلوار که آن تمام شده بود، یک توپ چلوار دیگر سرش بسته بودند بعد آن هم تمام شده بود یک توپ دیگر و خلاصه یک طومار عظیمی از هزاران امضاء برای ما آوردند. من گفتم این را چرا برای من آورده اید؟ گفتند: چه کنیم! باید آن را خودتان با آقای آسید فخرالدین ببرید برای مجلس خبرگان و به آنها تحویل بدهید؛ و بگوئید: این است پشتیبانی ما؛ و همچنین در بعضی از شهرستانهای دیگر هم تأییدهای فراوانی شد. در طهران هم در چهار نقطه این کار عملی شد یکی در مسجد خودمان (مسجد قائم) جلوی در میز گذاشتند و متن نامه را بالای در زدند،

توپ چلوار را هم گذاشتند که ما قانون اساسی ایران را بر این اساس قبول داریم و مردم می آمدند و آنرا می خواندند بعد هر کس می خواست امضاء می کرد؛ یکی هم جلوی مسجد شاه که الآن به نام مسجد امام خمینی است، گذاشتند. یکی هم در دولاب و یکی هم در شرق طهران.

آن توپ چلوار تمام می شد، یک طاقه دیگر بسرش بستند، و به این ترتیب طومارها درست شد. طومارهای خیلی قطور که همه را به مجلس خبرگان بردند؛ و تحویل دادند که: ما قانون اساسی را فقط بر این اساس قبول داریم.

وقتی مجلس خبرگان می خواست مشغول به کار شود بعضی از آقایان و دوستان که به ما خیلی نظر لطف داشتند اصرار داشتند که من باید در مجلس خبرگان وارد بشوم؛ از جمله آیه الله گلپایگانی زیاد اصرار داشتند، همچنین وقتی که نام ما و بقیه کاندیداهای طهرانی را برده بودند نزد آیه الله خمینی و گفته بودند شما باید تصویب کنید ایشان گفته بودند من هم اینها را یکی یکی می شناسم، و همه ممضی هستند، ولی من الآن در یک موقعیتی هستم که نمی توانم تعیین کنم؛ بلکه باید خود مردم این کار را بکنند؛ نه اینکه من الآن بیایم و امر کنم. این بر مصلحت ما نیست.

در آن روزها من مشهد بودم یعنی آمده بودم برای زیارت نیمه شعبان وقتی به طهران برگشتیم، دیدیم این آقایان علماء که با ایشان سر و کار داشتیم مثل آیه الله سید محمد علی سبط یا آیه الله امیرزا باقر آشتیانی رحمه الله علیهما و یا آیه الله حاج شیخ حسن آقای سعید دامت متعالیه که ایشان حیات دارند؛ و امثال اینها دارند در بدر دنبال ما می گردند که کجا هستی؟ کجا بودی؟ و تو باید بیایی در مجلس خبرگان! ما گفتیم: خیلی خوب ما حاضریم برویم مجلس خبرگان، مجلس خبرگان خیلی دارای اهمیت است، حالا

چکار باید بکنیم؟ گفتند: باید عکس بدهید برای وزارت کشور، و خودتان را کاندیدا کنید! والا همینطور که نمی‌شود گفتیم: خیلی خوب حاضریم، گفتند: الآن از زمان کاندیدا شدن مجلس خبرگان دو روز گذشته یعنی مدتش سرآمده است گفتیم: اشکال ندارد ماتفن می‌کنیم برای وزیر تمديد کند. بنده خودم تلفن کردم وزیر کشور نبود با معاونش صحبت کردم، او هم گفت اشکال ندارد موافقت می‌کنیم، ولذا زمان را دو روز تمديد کردند؛ مابه رفقایمان گفتیم: یا الله برویم خودمان را معرفی کنیم و کار کنیم؛ قرار شد آقای امیرزا محمد باقر آشتیانی که آن وقت شیخ العلمای طهران بودند از همه پیرمردتر با ده دوازده نفر دیگر به عنوان نمایندگان طهران وارد مجلس خبرگان بشوند.

از طرف دیگر حزب جمهوری اسلامی هم می‌خواست کاندیداهای خود را معرفی کند، و ظرفیت هم که محدود بود، لذا ما پیشنهاد کردیم که حزب جمهوری ما را به عنوان کاندیدهای خودشان معرفی کنند، اما جناب شهید بهشتی که در آن وقت رئیس حزب بودند صبح رفتند منزل آقای میرزا محمد باقر آشتیانی، و گفتند: ما از این ده نفر افرادی که شما معین کردید فقط یک نفر را ما می‌توانیم در لیست خودمان بیاوریم؛ و بقیه افراد همان افرادی هستند که خودمان می‌خواهیم انتخاب کنیم.

درس پنجم : نامه مؤلف به آیه الله خمینی درباره پیش نویس قانون اساسی
و تدوین رساله بدعیه در زنان زن در اجتماع ، و وجوب بیعت با
حاکم شرع ، و نفوذ احکام وی در مجتمع

أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ .

وَصَلَّى اللّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللّهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ

مطالب به اینجا رسید که ما آماده شدیم برای شرکت در مجلس خبرگان ؛ و افرادی را معرفی کردیم و «حزب جمهوری اسلامی» کاندیدهای دیگری را معرفی کرده بود . و حاضر نشد که این کاندیدهای طهران را که علمای اُصیل و شناسا برای خود مردم طهران بودند، بجای کاندیدهای خودش معرفی کند ! بلکه گفت : ما فقط یک نفر از شما را می توانیم جزء لیست خودمان بیاوریم ؛ آنهم نه در ردیف اول و دوم ، بلکه در همان ردیف های وسط . و لذا آیه الله آقای « حاج شیخ محمد باقر آشتیانی » که در آن وقت « شیخ العلماء طهران محسوب می شدند » واز همه آنها تقریباً مسنّتر بودند، اوقاتشان تلخ شد . و من حیث المجموع ، ایشان هم آن مطلب را قبول نکردند و خودشان گفتند : « اصلاً من در مجلس خبرگان شرکت نمی کنم ».

لذا ما دیدیم از طریق دیگری می توانیم وارد بشویم که حتماً هم مظفّر خواهیم بود زیرا کاندیدهای « حزب جمهوری اسلامی » یک افرادی بودند که حزب معرفی کرده بود و مردم به آنها شناخت زیادی

نداشتند؛ و لیکن این افرادی از علماء طهران که معرفی شده بودند، برای مردم بومی طهران، شناخته شده بودند؛ و اگرما آسامی آنها را اعلام می کردیم بیشتر اهالی طهران به آنها رأی می دادند.

البته دیگر وقتی برای تبلیغ باقی نمانده بود گرچه نیازی هم به تبلیغ نبود، همین که نام اینها را به مساجد و تکایا می دادیم و ائمه جماعت اعلام می کردند، کافی بود که همه به اینها رأی بدهند. تصمیم هم بر همین شد که اصلاً به حزب جمهوری کار نداشته باشیم؛ حزب افراد خودش را معرفی کند، ما هم وظیفه خودمان را انجام می دهیم و بر همین آستانه هم امر قرار گرفت. بعد خبر آمد که: اگر شما اینکار را بکنید، حزب جمهوری در صدد مخالفت برمی آید یعنی در مقابل عمل شما ساکت نمی نشیند! حتی در بعضی از شهرستانها هم که حزب یک شخصی را برای خودش معرفی کرده بود، و اهالی آنجا شخص دیگری را معین کرده بودند، کار به مخالفت و تهدید کشید شده بود و لذا عالم آن شهر هم دست از کاندیدائی خودش برداشته بود و امر را به حزب سپرده بود.

ما اول گفتیم: چه اشکال دارد مخالفت بشود در مواردی که انسان باید به وظیفه خودش عمل کند، این مخالفتها و درگیریها هم طبعاً هست؛ و در صورت مخالفت هم بالأخره ما پیش می بریم؛ چون علماء شناخته شده طهران افرادی هستند که با وجود شناسائی و سوابقی که در بین مردم دارند، حزب نمی تواند در تضاد و تراحم با اینها جلو بیفتد.

اما بعد اطلاع دادند که: آیه الله خمینی به نحوی اکید دستور داده اند بر اینکه در تعیین کاندیدها اختلاف پیش نیاید، و با سلیم و مسالمت بگذرد، و نگذارید اختلاف پیش بیاید، و این امر، امر مهمی بود. ما می خواهیم اسلام را در این موقعیت و با این شرایط نگهداریم. ما باید وجود ایشان و رهبری

ایشان و زحماتی که ایشان کشیده‌اند را در نظر داشته باشیم که حالا یک حرفی پیش نیاید ، و اختلاف و سر و صدایی بلند نشود ، و بر اساس همین موقعیت و اقتضائات برای اسلام کار کنیم ، بهر اندازه‌ای که شد ، شد ؛ ما بیش از این وظیفه‌ای نداریم .

لذا این آقایان طهران همه ازدادن نام‌خودشان به وزارت کشور، برای تعیین کاندیدا ، خودداری کردند ، و یکنفر از اینها درمجلس خبرگان شرکت نکرد ؛ و کاندیدا نداد ؛ و حزب جمهوری هم کاندیدهای خودش رامعرفی کرد و آنها هم شاید همه‌شان در میان سایر کاندیداها برنده شدند و مجلس خبرگان از آنجا تشکیل شد .

بعد از این عمل ما گفتیم : حالا باید چکار کنیم ؟ قرار شد همین مطالب علمی و انتشاراتی را که داریم برای مجلس خبرگان بفرستیم و تأیید کنیم این مسائل را ، لذا آن نامه به حضرت آیه‌الله‌خمينی رادربارهٔ پیش‌نویس قانون اساسی که در نسخه‌های خیلی زیادی چاپ شده بود برای تمام لجنه‌های مجلس خبرگان که در آن موقع هفت لجنه بود و هر لجنه مأمور رسیدگی به یک فقره از فقرات قانون اساسی بودند فرستادیم. و برای هر لجنه جداگانه یک نامهٔ توضیحی نوشتیم و بعد علاوه بر آن برای هر یک از افراد خبرگان هم جداگانه فرستادیم . وقتی هم که مجلس شورای اسلامی تشکیل شد برای تمام افراد مجلس فرستادیم .

و خلاصه همانطور که عرض شد از چندین شهرستان طومارهایی آمد ، چندین طومار هم از اصفهان آمد براین اساس که ما پیش‌نویس قانون اساسی را با این خصوصیات قبول داریم ، « آقای آسید فخرالدین رحیمی » هم طومارهای خود را آوردند . سید فخرالدین مردی رنج‌دیده و در راه اسلام حقیقتاً مجاهد بود و جزء همان هفتاد نفری بود که در حزب جمهوری شهید شدند و

خدایش رحمت کند. عرض شد که ایشان برادر بسیار خوبی داشت از خودش بزرگتر، به نام «آسید نورالدین رحیمی» که وکیل مجلس شد و بعد از شهادت برادرش کفیل عیالات و ایتام ایشان بود و حتی یک روز هم در همان دوران و کالتش در یکی از جشنهای ما در همین منزل تشریف آوردند؛ او هم مرد بسیار لطیف و ظریف و خوش نیت و خوش عقیده و دلسوزی بود که با همان طیاره ای که آقای «آشیخ فضل الله محلاتی» هم در آن طیاره بود به طرف اهواز می رفت که طیاره آنها را هم ساقط کردند و تمامشان به رحمت خدا رفتند. وَاللّٰهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ وَهُوَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ كَفِيْلٌ.

او هم مرد بسیار خوش فهم و غیور و متعصب و فعال بود. و علی کل تقدیر همه آنها به رحمت خدا رفتند.

بهر حال آقای «آسید فخرالدین رحیمی» هم که آن طومارها را از خرم آباد آورده بود همه رابه مجلس خبرگان تحویل دادند؛ و الآن هم شاید در همان مجلس خبرگان بعنوان اسناد نگهداری شود؛ و من حیث المجموع این نوشتجات ما در مجلس خبرگان خیلی کار کرد، بطوری که می توان گفت: تقریباً پنجاه درصد آن پیش نویس قانون اساسی را تغییر داد یعنی اگر کسی الآن آن پیش نویس قانون اساسی را که در روزنامه های آنوقت چاپ شده بود مطالعه کند، می بیند که: پنجاه درصد زاویه پیدا کرده است.

بنده برای دنبال کردن جریانات انقلاب بمدت تقریباً دو سال روزنامه های اطلاعات را هر روز می گرفتم و از اول تا به آخر مطالعه می کردم، و الآن تمام آنها در شش جلد خیلی ضخیم تجلید شده و جزء اسناد تاریخی ما است که از بین رفتن آن حکومت جائره و پیدایش حکومت اسلامی را، نشان می دهد چون اصل و یک یک مقالات یا مطالب سیاسی در آنها ثبت است.

بهر حال آن نوشته جات، پنجاه درصد کار کرد و این نهایت کوششی

بود که می‌توانستند بکنند؛ چون در آن مجلس خبرگان هم‌البته می‌دانید افراد ناجوری هم بودند که نمی‌گذاشتند مطالب اسلامی صد در صد پیاده شود؛ و آیه‌الله خمینی هم نمی‌توانستند بیش از این فشار بیاورند، و بعنوان ولایت فقیه که ما در آنجا نوشته بودیم اظهار نظر کنند چون هنوز مجلس خبرگان به انتها نرسیده بود، و ولایت فقیه ایشان به ثبوت نرسیده بود بلکه فقط می‌توانستند یک نظارتی داشته باشند.

آخری که مجلس خبرگان می‌خواست تشکیل بشود، تا در قانون اساسی تجدید نظر کند، بعضی از رفقای طهران بنا شد، که همین نامه را به انضمام «رسالهٔ نوین» که در بنای اسلام بر سالها و ماههای قمری است و همچنین «رسالهٔ بدیعه» را که در تفسیر آیه: «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» است به مجلس خبرگان ببرند، و در تحت مطالعهٔ آن آقایان قرار بدهند، که مطالعه بکنند، و خلاصه در این تجدید نظر مسئولیت الهی داشته باشند.

چون معنی تجدید نظر این است که: آن قوانینی که تصویب شده صدر صد واقع و الهی نبوده است. یکی از مواد همین قانون اساسی «تفکیک قوای سه‌گانه» است، یعنی «قوة قضائیه» و «قوة مجریه» و «قوة مقننه» اینها مبنای جداگانه و سه اصل جداگانه دارند و اصل این انفکاک بر اساس قوانین کفر است که در انقلاب کبیر فرانسه بواسطه، «منتسکیو» که «روح القوانین» را نوشت پایه گذاری شد، و او برای اینکه جلوی ظلم و تعدیات گرفته شود می‌گفت: صحیح نیست زمام امر را بدست یک شخص جائری بدهیم، بلکه قوا باید تفکیک بشود، و هر کدام مستقل باشند و در همدیگر تأثیر نداشته باشند.

البته این تفکیک قوا یک سابقه‌ای هم دارد. از بعضی از حکمای یونان که آنها در تشکیل حکومت، این قوای سه‌گانه را تفکیک می‌کردند.

اما در اسلام تفکیک نیست ، هر چه هست ولیّ و حاکم است ، هم او رأس قوّه مجریّه است و هم رأس قوّه قضائیه است، و هم رأس قوّه مقننه که البته در اسلام قانون گذاری نداریم ، بلکه همان بیان احکام است ، و جز احکام قرآن و احکام قطعیه رسول خدا حکمی نیست . و حتی فقیه نمی تواند حکمی جعل کند .

یکی دیگر از مسائل که در همان زمان مشغول بودن « مجلس خبرگان » پیش آمد این بود که ما شنیدیم زنهای قاضی که از زمان طاغوت باقی مانده بودند در طهران یک نهضتی کرده اند و سخنرانی هایی داشته اند ، که « چرا زن قاضی نشود؟ » و بعضی ها هم در روزنامه جواب دادند که البته جوابها خیلی خوب و متقن نبود و زمزمه این هم بود که مجلس خبرگان می خواهد تصویب کند که زنها به مجلس بروند و وکیل مجلس بشوند و چه بسا استاندار یا فرماندار و حتی رئیس جمهور هم بشوند. لذا بنده شروع کردم به نوشتن همین « رساله بدیعه » به نام « الرجال قوامون علی النساء » که تقریباً تمام مدتی که طول کشید « پنج هفته » شد یعنی بنده از هشتم روز شوال شروع کردم به نوشتن و پانزدهم ذی القعدة هم دادیم برای چاپ با همان خط خودم که زودتر چاپ شود و معطل نشوند .

و در این رساله خوب روشن شده که عنوان وکیل مجلس عنوان « وکالت » نیست بلکه عنوان « ولایت » است منتهی نه ولایت شخصی بلکه ولایت عامه ، و افرادی که وکیل مجلس می شوند قانوناً به آنها ولایت داده می شود ، ولایتی بسیار بسیار قوی تر از ولایت شخصی ، اصولاً ریشه سخن از وکالت نیست که بگویند انسان همچنانکه می تواند مرد را وکیل کند ، می تواند زن را هم وکیل کند ، نه این مسأله نیست .

بخصوص بعد از اینکه مباحث تمام می شود ، در آن آخر رساله خیلی

از مطالب تاریخی و مستند از سیره رسول خدا و ائمه و قرآن و آیات و شواهد آورده شده است بطوری که برهیچ کس جای تردید و شبهه نمی ماند. البته ما یک بحث ضمنی هم آنجا در مورد ولایت فقیه کرده ایم ؛ و من برای ولایت فقیه در آنجا دلیل هایی آورده ام که تا به الآن یک نفر از علماء اسلام به این قسم نیاورده ؛ و بدین نهج استدلال ننموده است .

یکی از آنها که هیچکس نیاورده است ، آن روایت کمیل است که أمير المؤمنين (عليه السلام) به کمیل فرمودند : «العلماء باقون ما بقى الدهر...» و پس از آنکه چهار دسته از اصناف علما را بیان می کنند که قابل افاده و استفاده نیستند و بدرد نمی خورند می فرمایند : «اللهم بلى ، لا تخلو ايرض من قائم لله بحجة ؛ إما ظاهراً مشهوراً وإما خائفاً مغموراً؛ لئلا تبطل حجج الله وبيئاته وكم ذا؟ واین اولئك؟ اولئك والله الأقلون عدداً والأعظمون قدراً يحفظ الله بهم حججه وبيئاته حتى يودعوهانظر اثمهم ويزرعوها في قلوب اشباههم» سپس حضرت بعد از علم و حالات نفسانیه آنها می فرمایند : «اولئك خلفاء الله في أرضه ، و الدعاة الى دينه آه آه شوقاً إلى رؤيتهم»... تا به انجامی رسد که حضرت معین می کند خلفاء خود را و می فرمایند : «آه آه شوقاً الى لقائهم»

تمام علمائی که از این روایت بحث کرده اند می گویند این راجع به امام زمان علیه السلام است و «آه آه شوقاً إلى لقائهم» یک قرینه ای است که أمير المؤمنين عليه السلام می خواهد بگوید که : من اشتياق به آن مقام مقدس دارم و «خلفاء الله في الارض» اختصاص به آن حضرت دارد و «اما ظاهر مشهود واما غائب» مقصود از غائب آن حضرت است . ولی بنده در آنجا استدلال کرده ام به چند قرینه که نمی تواند آن حضرت باشد ؛ بلکه منظور همین فقهاء پاکدل و پاک طینت و متصل به عالم ربوبی اند همین کسانی که کشف حجابهای ظلمانی بر آنها شده باشد و عالم بالله و به امر الله باشند و

این یکی از ادله متقنه «ولایت فقیه» است .

باز یکی از ادله‌ای که هیچکس استدلال نکرده آیه مبارکه ۴۳ از سوره مریم است که: **يَا أَبَتِ إِيَّتِي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكُ صِرَاطًا سَوِيًّا .**

و هم‌چنین آن‌نامه‌ای که امیرالمؤمنین علیه‌السلام نوشتند برای مالک اشتر نخعی در وقتیکه ولایت مصر را به او داده بودند نوشتند که از آن‌نامه استفاده می‌شود که حاکم چه شرایطی باید داشته باشد آنهم از ادله متقنه ولایت فقیه است البته ادله‌ای هم که علماء ذکر کرده‌اند بجای خودش محفوظ است و ما آنها را در آن کتاب آورده‌ایم ولیکن اینها ادله ابتکاری است ؛ یعنی تا بحال کسی نیاورده است .

ما این رساله را منتشر کردیم و من آن را به دو جهت به زبان عربی نوشتم . یکی بخاطر اینکه اصولاً این رساله یک رساله‌ایست که جزء مباحث فقهیه در مکتب اسلام ، در حوزه‌های علمیه در بین علماء قرار خواهد گرفت . یعنی جزء یکی از متون فقهیه است ؛ و این انحصار به فارسی زبانان ندارد بلکه به تمام دنیا در تمام مکتبهای علمی باید برود ، و بدست همه علماء باید برسد مثل رساله‌ها و کتب فقهی علماء که همه به زبان عربی است ؛ و آیات و روایات و طریق بحثهای اصولی و استدلالهای اصولی و فقهی همه عربی است ؛ و اصلاً نمی‌شود به فارسی درست نوشت مگر انسان آن را برگرداند و گرنه اولاً باید عربی باشد ، قرآن و روایات و اصطلاحات فقهیه و اصولیه و رجالیه و روایه عربی است و تدوین کتبی که در اصل قرار می‌گیرند حتماً باید عربی باشد ، این یک جهت بود .

جهت دوم این بود که احتمال می‌دادیم که همین مجلس خبرگان زنها را به مجلس بفرستد ، و تصویب کند که می‌توانند منتخب و منتخب

باشند ؛ و البته در رأس آنها هم ممکنست که آیه‌الله خمینی امضاء کنند . و ما نخواستیم در این رساله با ایشان تراحم و تصادمی داشته باشیم . البته آراء مجتهدین همه محترم است و مجتهدین در هر عصر و دوره دارای آراء مختلفی هستند در هیچ زمانی دیده نشده که دو نفر مجتهد از جمیع جهات در آراء با همدیگر یکی باشند . اختلاف آراء در میان اینها دارج و رایج است ولیکن مراتب احترام و بزرگداشت و تجلیل و تکریم به تمام معنی الکلمه همیشه محفوظ بوده و باید باشد .

و اینک که ایشان در رأسند ، و ما یک نظر علمی می‌دهیم نخواستیم که این به لسان فارسی در دست مردم بیفتد ، و عامهٔ مردم آن را بردارند و بگویند : اگر مطلب این است پس آن چیست ؟ و اگر آن است پس این چیست ؟ لذا گفتیم عامهٔ مردم که زبانشان فارسی است به آنها کار نداشته باشیم ، فقط این رساله که عربی است بفرستیم برای افرادی که از علماء هستند ، و صاحب درایت و اطلاع و اهل مطالعه و مراجعه به کتب فقهیه ، که اینها می‌توانند زود بفهمند و مراجعه کنند و مطلب را دریاورند و وقتی هم که طبع بیست نسخه زیراکس نمودیم نسخهٔ اول را برای آیه‌الله خمینی و بقیه را برای استاد علامه طباطبائی و سایر بزرگان و علماء ذوالعزّه و الاحترام ارسال نمودیم و سپس فوراً در دو هزار نسخه طبع کردیم ، و به همهٔ کتابفروشی‌های تهران و شهرستانها منتشر کردیم .

حتی بعضی از رفقای ما خودشان سوار ماشین شدند به شهرهایی مانند شیراز و اصفهان رفتند و کتابها را به کتابفروشی‌ها دادند که بفروشدند و در دست مردم بگذارند .

و همچنین هم برای علماء و بزرگان شهرستانها و تمام افراد مجلس

خبرگان فرستادیم، و مجلس شورای اسلامی هم که تشکیل شد سیصد نسخه برای همه اعضا آن فرستادیم که آن‌ها هم همه مطالعه کنند. و الحمدلله این رساله علمی و متقنی هم از آب درآمد که تا بحال هیچکس جوابی از این نداده و خیلی هم مؤثر واقع شد.

یعنی اولاً از اینکه این رساله را بنده عربی نوشتم در بعضی از بلاد عربی منتشر شد و مورد مطالعه قرار گرفت. ثانیاً بزرگانی از اهل درایت از کشورهای عربی آن را مطالعه نموده‌اند. و حتی بعضی از مخدّرات که در کارهای عمومی و دانشگاهی و در بین مردها مشغول به کار و فعالیت بودند از همین خانمهای مسلمان تحصیل کرده، وقتی این رساله بدستشان رسید انقلاب پیدا کردند و گفتند که: اصلاً این اسلام است اصلاً ما اسلام را تا بحال نمی‌دانستیم اسلام این است. زن این است و وظیفه زن این است، کمال زن این است، رشد زن این است طاغوت مارا به کجا می‌برد به نام اسلام چه و چه و چه و به اندازه‌ای این تأثیرش شدید بود که حتی ما خواستیم جلوی مقداری از تأثیرش را هم بگیریم که سر و صدا نشود و همینطور آرام آرام با همین منطق علمی اینکار پیش برود.

و البته بعد از یکی دو سال این رساله به فارسی ترجمه شد؛ زیرا که دیگر مسأله روشن بود، و ترجمه‌اش به فارسی در آنوقت اشکال نداشت؛ لذا در دسترس عموم قرار گرفت، خیلی از زنان مسلمان هم که این رساله را مطالعه کردند تحت تأثیر واقع شدند و در روش زندگی آنها تغییرات بنیادی صورت گرفت، یکی از همین مخدّرات که زن بسیار فاضل و با کمال و دانشمند و با سعه و مجاهد و خیلی خیلی خوش فکر است همین دوسه روز قبل آمده بود اینجا و می‌گفت: آنوقتی که من این رساله را خواندم اصلاً وضعم عوض شد؛ روشم عوض شد؛ من در یک صراط دیگری بودم، بعد فهمیدم که نه

اصلاً واقعیت مطلب این است که این رساله ما را بدان راهنمایی می‌نماید .
 چون ما در این رساله تنها بر اساس ادلهٔ شرعیّه پیش نیامدیم، بلکه در آن قسمت اول فقط ادلهٔ عقلیه و علمیّه است که زن چیست؟ بئیه او چیست؟ سازمانش چیست؟ حقوقی که فطرت و خدا به او داده چیست؟ کمالش در چیست ، و همین طور مبحث به مبحث زنجیری گفته شده تا رسیدیم به اینکه شرکت آنها در مجلس شوراجایز نیست؛ زیرا که در مجلس شوراجنین و چنان است که ملاحظه کرده‌اید ، و دیگر با آن شواهد برای هیچکس شبهه و تردیدی باقی نمی‌ماند که مطلب این است ، والحمدلله هم این رساله خیلی مؤثر واقع شد و عرض کردم که تا بحال هیچ شنیده نشده که در رادیو یا در تلویزیون یا در روزنامه کسی بر علیه این رساله حتی یک جمله‌ای بنویسد، یا بگوید : فلان مطلبش صحیح نیست زیرا خود مطلب روشن است و آفتابی ، ادله و شواهدی هم که ذکر شده است سندش هم معین است، و کتابش هم معین است ، بحث فقهی و اصولی‌اش هم معین است بحث قرآنی‌اش هم مشخص است ؛ و هر مسلمانی که به این رساله مراجعه می‌کند بر اساس آن مدارک که نمی‌تواند اعتراضی کند مگر اینکه بگوید قرآن را قبول ندارم اما اگر بگوید قرآن را قبول دارم پیغمبر را قبول دارم و این حرف را مسلماً پیغمبر زده است ، دیگر نمی‌تواند انکار کند ولذا خیلی مؤثر واقع شد و واقعاً هم خود بخود جزء همان متون فقهیه‌ای که بنده حدس می‌زدم قرار گرفت .

ما یک چیزی می‌نویسیم و خودمان اصلاً خیال نمی‌کنیم چیزی باشد سپس اینطور از آب در می‌آید بدون شک خواست خداست که این اثر را می‌دهد . چون خدا شاهد است هر وقت چیزی نوشته‌ام فقط عظمت اسلام و احقاق حق و دفاع از حقوق مظلوم و ارائهٔ متن واقع بوده است واللّه علی ما نقول وکیل .

همشیره زاده گرامی ما آقای آسید عبدالصاحب (سید علی اکبر حسینی) یک وقتی به من گفتند: آقا دانی! چرا مطالبی را که می‌دانید برشته تحریر در نمی‌آورید! چرا چیز نمی‌نویسید؟ گفتم: آخر والله من خجالت می‌کشم چه بنویسم؛ این همه کتابها، تفسیرها نوشته شده؛ بزرگان علامه‌ها این همه در فقه و اصول و فلسفه و عرفان بحث کرده‌اند، مگر مطلب قحط است من بیایم چه بنویسم؟

گفت: شما هم مثل آیه‌الله بروجردی می‌مانید. «آیه‌الله بروجردی» رحمه‌الله علیه خیلی در نوشتن محتاط بودند چون ایشان با اینکه مرد پرمایه، وزین و عالمی علیم بود در فقه، در مبادی اصولی، در رجال و حدیث، و به تفسیر وارد بودند، و به تاریخ وارد بودند، و به فقه عامه وارد بودند، ولی چیزی نمی‌نوشتند که مبدا مثلاً یک کلمه‌اش درست نباشد.

ایشان یک رساله نوشتند در قسمت رجال به نام خودشان که بسیار هم نفیس است، و تا آخر عمر هم می‌خواستند آنرا چاپ کنند، هی می‌گفتند باز یک تجدید نظر، باز یک تجدید نظر بالاخره از دنیا رفتند و این رساله به نام خود ایشان چاپ نشد. باری می‌گفتند: شما مثل ایشان هستید و آنقدر وسواس می‌کنید که مردم را محروم می‌کنید! همینها را که بلید بنویسید و بدهید دست مردم!

خلاصه این حرف هم یک مقداری برای ما تکان دهنده بود گفتم: ما چکار کنیم؟ ما می‌نویسیم می‌دهیم دست مردم، حالا دیگر اثرش با خداست هر چه هست مثل صاحبش می‌ماند. مال بد بیخ ریش صاحبش.

لذا دیگر ما اینها را همینطور نوشتیم و البته حالا چه بود زمینه خالی بود، یا مردم محتاج بودند، هر چه بود خداوند اثرش را هم داد، و بیش آن مقداری که ما تصور می‌کردیم این رساله مؤثر واقع شد، الحمدلله قانون اساسی

همینطور که ملاحظه می‌فرمائید بر اساس ولایت فقیه تدوین شد . با اینکه تا آن وقت نامی از ولایت فقیه نبود ، اصلاً در «مجلس خبرگان» وقتی ولایت فقیه پیشنهاد شد بعضی از افراد قهر کردند و رفتند بحال عزا گوشهٔ مجلس نشستند که ای وای دو مرتبه تمام آن ارتجاع و آن حکومت آخوندی و آن نعلین‌ها باید بیاید روی کار ، و دیگر آن عنان گسیختگی‌ها و آن آزادی‌ها و بی‌بند و باری‌ها و ... همه باید از بین برود و خلاصه عزا گرفته بودند .

و بعضی می‌گفتند : مگر می‌شود ؟ ما نهضت کرده‌ایم برای آزادی ، برای رفاه ، دو مرتبه برویم ولایت فقیه را بیاوریم روی کار ؟ ولی این رسالهٔ ولایت فقیه که به این قسم مستدل نوشته شد ؛ تأثیر کرد و مردم فهمیدند که حکومت آخوندی و استبداد جاهلانه نیست ، عظمت حقّ ، و متانت واقع ، و اصالت اسلام ، و واقعیت بهره‌برداری از جمیع مواهب الهی است . معنای ولایت فقیه ، خروج از زیّ عبودیت فراعنه و طاغوتها و برداشتن پرچم کفر و تبعیت از مهربانترین و از خود گذشته‌ترین و از صالح‌ترین و از عالم‌ترین افراد متعهد و مسلمان است .

به دنبال و پیروی از نامه‌ای که حقیر به آیه‌الله خمینی دربارهٔ پیش‌نویس قانون اساسی نوشتم و در سطح عمومی انتشار یافت؛ در همانوقت هم در روزنامه‌ها شروع کردند به نوشتن ، و روزنامه‌ها رامن مطالعه می‌کردم . البته آیه‌الله نجفی مرعشی هم قبل از رسالهٔ ما مقاله‌ای دربارهٔ ولایت فقیه نوشته بودند که هفت ، هشت سطر بیشتر نبود ؛ ولی بعد از اینکه این رساله منتشر شد ؛ ایشان مقاله‌ای نوشتند که تقریباً ربع صفحه بود و این موجب خوشوقتی شد ؛ چون این مطالب باید منتشر شود و بگوش مردم برسد بهر گونه باشد منظور و هدف حاصل است و آیه‌الله منتظری هم مقاله‌ای در روزنامه از ولایت فقیه نوشتند که آنهم مفید و منتج اثر بود . چون مطالب مطالبی است

که ریشه و جوهره‌اش یکی است ، و ما هم غیر از این چیزی نمی‌خواستیم ؛ یعنی مامی‌خواستیم این مطالب به گوش مردم برسد و آنرا بفهمند که : آن ولایت فقیه‌ی که خدا می‌گوید و اسلام می‌گوید ، هر فقیه‌ی نیست که برود فقه را فرمولی یاد بگیرد ، و یک عمّامه بزرگی داشته باشد ، و یک عصایی و چند نفر هم دنبال خودش راه بیندازد ؛ بعنوان فقیه؛ نه، اینک اینجا نوشته شده باید عالم بالله و بامرالله باشد، فقهش در درجه اعلا باشد، حکمتش و عرفانش به خدا در درجه اعلا باشد ، بصیر به امور دین باشد ، دلسوز و اهل محبت به مردم و خبیر به زمان باشد ، و به خدا متصل و به عالم غیب متصل باشد .

و اگر ملاحظه فرموده باشید بنده در چندین جا این عبارت را آوردم : آن فقیه باید از جزئیّت گذشته و به کلیّت پیوسته باشد ، خیلی‌ها سؤال می‌کنند که : آقا این جمله یعنی چه ؟ « به کلیّت پیوسته باشند؟ »

این خیلی مهم است . این بهترین دستوری است که در تمام دنیای اسلام خداوند برای ولیّ امر جامعه مسلمان معین کرده است ؛ چون در هر کشوری در هر مذهبی در هر مکتبی یک مرکز تصمیم‌گیری هست ؛ در اسلام مرکز تصمیم‌گیری کجاست؟ پاکترین ، عالی‌ترین ، عالم‌ترین ، بصیرترین ، از خود گذشته‌ترین به پروردگار متصل‌ترین مردم ولیّ امر است ، و چه جمله‌ای شما می‌توانید از این بهتر پیدا کنید ؟ و چه جمله‌ای می‌تواند متصور باشد؟ فقیه یعنی این ؛ یعنی آن کس که مثل رسول‌الله باشد مثل امیرالمؤمنین ، مثل ائمه یا آن کسانی که از طرف آنها منصوب باشند یا به نیابت خاص یا به نیابت عام که البته دارای این شرایط خواهد بود .

ما این شرایط را روی ادله فقهیه بدست آورده‌ایم . فقیه باید عارف بالله باشد و گرنه فقیه نیست . نه اینکه هر کسی که خود را فقیه بخواند یا مثلاً مقداری درس فقه و اصول بدهد او را فقیه بدانیم ؛ نه ؛ غالب آنها اصلاً فقیه

نیستند تا چه رسد به اینکه صاحب فتوا و نظر باشند ، یا دارای شرایط حاکمیت .

این مطلب خیلی راه را برای انسان باز می‌کند و به انسان بصیرت می‌دهد که : خلاصه حکومت یک امر بازیچه در دست مردم نیست ، که دلپسندشان باشد ؛ بلکه این امری است الهی که حیات آنها ، و ممات آنها ، زندگی آنها ، دنیای آنها ، آخرت آنها ، بستگی به آن دارد و به اندازه‌ای ظریف و دقیق و خطیر است که حقیقتاً باید گفت : از شمشیر تیزتر و از موباریکتر است .

آن صراطی که روی جهنم کشیده می‌شود ، و انسان باید از آن عبور کند تا بتواند بهشت برود ؛ و انشاءالله مثل برق خاطف از آن عبور کند، همین دقت کاری‌ها و ظرافت کاریهای دستورات اسلام است .

خلاصه این رساله خیلی مؤثر بود ، و این کارهای ما هم خیلی خیلی مفید ، و بعضی از آن علماء بزرگ هم که در آن «مجلس خبرگان» شرکت داشتند ؛ مثل مرحوم آیه‌الله حاج شیخ مرتضی حائری رحمه‌الله علیه غالباً خدمتشان می‌رسیدیم .

ایشان یک روز فرمودند : آقا بعضی از اینها اصلاً می‌خواهند قوانین توده‌ای جعل کنند ، بلند می‌شوند صحبت می‌کنند؛ و هیچ بویی از اسلام در این قانون نیست ؛ چکار کنیم؟! من گفتم : آقا باید صبر کنید تحمل کنید بالاخره باید کار کرد . شما هم گفتارتان را بیان کنید تا اینکه بالاخره هم در آن روزهای آخر بود که ایشان یکروز بلند می‌شوند ، و یک ساعت صحبت می‌کنند ، و استعفا می‌دهند و می‌آیند بیرون .

ولی ما بالاخره عملاً فعالیت می‌کردیم ، و با مردم تماس می‌گرفتیم ، و حوائج آنها را بدست می‌آوردیم ، و از خود آنها استمداد می‌کردیم ، کأنه آن

حکومت جائره از بین رفته و الآن حکومت بدست مردم افتاده، و مردم خودشان باید اداره کنند .

ما فعالیت خود را از مسجد قائم شروع کردیم چون در هر محلی هر مسجد معروف و مشهوری که بود می توانست تا شعاعی را که می تواند اداره کند آنجا را پایگاه خود قرار دهد ؛ و مشغول تمام اقسام فعالیت بشود .

لذا ما یکروز اعلام کردیم ، و تمام اهل محل و دوستان و آشنایان آمدند در مسجد قائم که صحن و شبستان همه پر شد ؛ و من خودم مفصلاً صحبت کردم ؛ خیلی خیلی مفصل برای تشکیل کمیته‌هایی برای مسجد به نحو تام و تمام که تمام حوائج اهل محل آن مقداری که در تحت قدرت بلکه ما فوق از قدرت عادی ما در آن وقت بود ، متکفل بشویم ؛ و برای اینکار اوراقی را چاپ کردیم و بدست مردم دادیم ؛ و در این اوراق ، محلی که مسجد قائم می توانست آنجا را اداره کند مشخص شده بود .

یعنی خیابان سعدی تا چهارراه مخبرالدوله و خیابان استامبول و لاله‌زار تا چهار راه نادری ، بعد خیابان فردوسی ، میدان فردوسی ، خیابان انقلاب تا دروازه شمیران و پل چوبی ، از آنجا هم خیابان بهارستان تا مجلس شورای قدیم و خیابان جمهوری اسلامی این محدوده محل کمیته‌های مسجد قائم ، و محل نفوذ مسجد قائم بود که ما بایستی این محله را اداره کنیم .

این کاغذها را که چاپ کردیم به در همه خانه‌ها دادیم که یک سرشماری کاملی بود ، و پرسیده بودیم که رئیس خانه کیست ؟ اسمش چیست ؟ تاریخ تولد ؟ شماره شناسنامه ؟ مجرد یا متأهل ؟ آخرین مدرک تحصیلی ؟ رشته تحصیلی ؟ اشتغال کنونی ؟ تلفن منزل و محل کار ؟ دین : مسلمان یا مسیحی یا یهودی یا زرتشتی ؟ کدامیک از اعضاء این خانواده علاقمند به شرکت در یکی از این کمیته‌های مورد نظر ما هستند ؟ در ضمن

اعلام آمادگی ، آسامی آنرا ذیل ورقه مرقوم فرمایند : در قرآن؟ تحقیق؟ و تبلیغ؟
 متأثر؟ نقاشی؟ عکاسی؟ خطاطی؟ رسّامی؟ طرح و کاریکاتور؟
 روزنامه نگاری؟ تحقیق در متون دینی؟ نویسندگی؟ مطالعه؟ و ترجمه
 متنهای خارجی؟ فنّ بیان؟ فعالیتهای فنّی؟ تحقیق در متون فلسفی؟ آیا به
 زبان عربی تسلط دارید؟ به کدامیک از زبانهای خارجی تسلط دارید؟
 انگلیسی یا آلمانی یا روسی یا فرانسه یا ایتالیائی؟ نحوه فعالیت‌های هنری و
 فرهنگی و فنّی و تعاونی که داشته‌اید؟ چه مدّت است که در تهران زندگی
 می‌کنید! اوقاتی که می‌توانید در هفته در اختیار انجمن اسلامی مسجد قائم
 قرار دهید؟ نظریات و پیشنهادات؟

و بعد نوشتیم لطفاً این پرسشنامه را آماده نموده و بعد از دوازده روز برای
 جمع‌آوری به شما مراجعه خواهند نمود .

ما آنوقت در مسجد قائم هجده کمیته تشکیل دادیم ، که در رأس آنها
 امام جماعت بود ، بعد هیئت راهنمایی ، و بعد هیئت اجرایی ، سه نوع کمیته
 بود ، یکی امور اجتماعی یکی امور فرهنگی یکی امور رفاهی ، امور اجتماعی پنج
 کمیته داشت که عبارت بود از : کمیتهٔ امر به معروف و نهی از منکر ، کمیتهٔ
 داوری و حلّ اختلاف ، کمیتهٔ تماس و هماهنگی با سایر انجمنهای اسلامی ،
 کمیته آمار و نظر خواهی ، کمیته امور دفاعی و تعلیم نظامی . اما امور فرهنگی
 هشت کمیته داشت : کمیتهٔ درس قرآن و تفسیر ، کمیتهٔ حوزهٔ علمیّه و
 طلاب ، کمیته کتابخانه و انتشارات ، کمیته تحقیق در امور علمی و فلسفی ،
 کمیتهٔ تبلیغ و سخنرانی و بحث آزاد ، کمیتهٔ آموزش زبان عربی و زبانهای
 خارجی ، کمیتهٔ تهیهٔ فیلم و عکس و اسلاید و نمایشگاه ، کمیتهٔ امور ورزشی
 و پرورشی با کوه‌پیمایی ، شنا و غیره .

اما امور رفاهی هم پنج کمیته داشت ، کمیته امور درمانی و بهداشت ، کمیتهٔ

صندوق قرض الحسنه ، کمیته تعاون و امور خیریه ، کمیته رسیدگی به امور فقراء و مستضعفین ، کمیته فروشگاه اسلامی .

اینها مجموعاً هجده کمیته بود این پرسشنامه‌ها که جمع‌آوری شد ؛ آن وقت ما می‌فهمیدیم که در این محله چند خانواده فقیراست، و خیلی عجیب بود که ما پیرزنان بی‌بضاعت و خانواده‌های فقیری را پیدا کردیم که به نان شب محتاج بودند با اینکه اهالی آن محدوده جزء افراد متشخص نقاط طهران هستند، و کسی باور نمی‌کند که آنجا خانواده‌های فقیر پیدا بشود. خدا می‌داند که این پرسشنامه چقدر فایده داشت .

به همین جهت کمیته قرض الحسنه ، و کمیته تعاون و امور خیریه ، فوراً درست شد و هم چنین در قسمت امور نظامی بنا شد که تمام اهل محل همه یک یک برای فنون نظامی بروند تا همه آماده باشند ؛ و بسیاری از همین رفقا را هم برای عملیات فرستادیم .

چون یکی از همان موادی که ما با آیه‌الله خمینی در آن بیست ماده پیشنهاد کرده بودیم همین بود که : تمام افراد مملکت از پانزده سال تا چهل سال مجبوراً بایستی تعلیم امور نظامی بینند . چه جنگ باشد یا نباشد. پاسدار باشند یا نباشند چون تمام افراد مسلمان بایستی فنّ نظامی را در حدود تیراندازی و تعلیمات ابتدائی حتماً بدانند . و این بسیار امر خطیر و دقیقی است. چرا ؟

چون انسان چه بسا در خانه‌اش نشسته و یک مرتبه دشمن حمله می‌کند ؛ که انسان باید فوراً دفاع کند . دفاع که دیگر با کارد آشپزخانه نمی‌شود . انسان بایستی تیراندازی بداند ؛ مسلسل بلد باشد ؛ به هر فنّی که امروز هست وارد باشد ، و تمام افراد مملکت باید دفاع کنند . آن زمانی که ایلات در ایران برقرار بود، خود ایلات ایران سرحدات آنرا نگه می‌داشتند ؛ و

نمی‌گذاشتند دشمن وارد بشود .

از وقتی انگلیس رژیم طاغوت را آورد ، این سرحدّ داری از دست ایلات گرفته شد ، تمام ترکمنها ، عربهای خوزستان و بختیاری‌ها ، گردها ، ترک‌ها را پهلوی از بین برد .

به نام تشکیل حکومت مرکزی تمام قوا را بر نقطهٔ کفر متمرکز کرد و فرماندهٔ کل قوا خودش بود در تحت نظر استعمار کافر سرحدّها همه خالی ماند ، اصولاً در زمانهای قبل قشون دولتی خیلی کم بود؛ خود مردم مملکت را نگه‌داری می‌کردند . دشمن که می‌ریخت قبل از اینکه سپاه ارتش برسد ، مردم دفاع می‌کردند . و این برنامهٔ اسلام است که خود مردم باید دفاع کنند . در اسلام یک جماعت خاصی به نام سپاه و ارتش نداریم . از طفل تازه بالغ یا کمتر از سنّ بلوغ می‌رود به جبهه تا مرد صد ساله .

عرض شد : «حنظله غسیل الملائکه» که در جنگ احد شهید شد ، جوانی بود کم سنّ و سال که همان شب جنگ شب عروسی او بود لذا می‌خواست بدون آنکه نزد عروس رود و زفاف کند به جبهه برود و بالاخره با آن قضایایی که لابد شنیدید پیش آمد و رفت و فردا کشته شد .

عمّار یاسر که در جنگ صفّین در رکاب امیرالمؤمنین کشته شد نود و سه ساله و یا نود و چهارساله بود ، نود و سه ساله سرباز اسلام است . پیرو جوان ندارد . هر کس از افراد مسلمان سرباز است ؛ و همه هم بایست فنون جنگی را با اسلحهٔ روز یاد بگیرند ؛ همه باید شنا یاد بگیرند ؛ باید دو ، یاد بگیرند و همهٔ اینها را باید بطوریکه بتوانند دفع ضرورت کنند یاد بگیرند .

عرض شد یکی از پیشنهادات مابه آیه الله خمینی همین سپاه پاسداران بود ، البتّه نه به نام سپاه ، چون سپاه آنوقت نبود. بلکه به نام «جمعیت مقاومت ملی» .

بنده عرض کردم: به این ارتش که الآن شکست خورده و رئیس‌اش آقای فلان سرلشکر است اعتماد نکنید! اینها هم آنطرفی هستند! بلکه فوراً یک جبهه‌ای از خود مردم تشکیل بدهید به نام مقاومت ملی. مرحوم شهید حاج شیخ مرتضی مطهری هم حیات داشتند و گفتند: ۱۰ هزار نفر از جوانها را معین کرده‌اند تا به خرج دولت فنون نظامی رایاد بگیرند که ده هزار نفر دیگر هم باید به آنها اضافه بشود که این جمعیت بعداً به سپاه پاسداران نامگذاری شد به همین وضعی که می‌بینید، و اگر سپاه نبود در همین جنگ ایران و عراق بکلی مملکت از دست می‌رفت.

آخر با آن ارتش کم مسئولیت و غیر جان باخته و فداکار که نمی‌شد جلوی این جنگ را گرفت؛ جنگی که واقعاً نمی‌توانیم بگوئیم: جنگ ایران با عراق بود. بلکه جنگ بین المللی بود بر علیه ایران، یعنی عراق و دستیارانش با تمام دول کفر از جهت عدّه و عدّه در بالاترین سطح قدرت بر علیه ایران دشمن مشترک شده بودند، و کشور بواسطه همین مقاومت ملی حفظ شد، و الّا فاتحه‌را در همان وهله اول خوانده بودند. این هم یکی از مسائل خیلی مهم بود که الحمدلله والمّنه به نیکوترین وجه صورت گرفت و همین جوانان چنان دفاعی از اسلام و وطن خودشان نمودند که تا تاریخ برقرار است نامشان در ردیف بالای جوانمردان ثبت است.

عرض شد که: یکی از چیزهایی هم که آن وقت بنده پیشنهاد کردم این بود که: علماء درجه یک مثل مجتهدین یا فضلاء معروف و مشهور که اهل تقوی هستند باید اجازه حمل اسلحه داشته باشند. یعنی همانطور که در دائره شهربانی یا ژاندارمری افسران همیشه با خودشان اسلحه دارند علماء هم باید حامل اسلحه باشند. چون اسلحه نداشتن معنایش خلع سلاح است. در زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم همه مسلمانها اسلحه داشتند. اسلحه

قدرت است . انسان که اسلحه را زمین بگذارد کأنه قدرت را از دست داده است البته طبق مصالحی الآن نباید اسلحهٔ گرم در دست عامهٔ مردم باشد . ولی افرادی که امر بمعروفند ، و ناهی از منکرند ، اینها بایستی حتماً با سلاح باشند . و گرنه حرفشان ضامن اجرا ندارد .

شما تصوّر کنید مثلاً یک مجتهد یا مرجع تقلید در مسیر خویش به یک کبابی می‌گوید : آقا جان ! دنبان نفروش دنبان حرام است . چه می‌گوید ؟ کبابی می‌خندد و می‌گوید : آقا برو پی کارت ! ولی اگر یک پاسبان با اسلحه بگوید : دنبان نفروش او می‌ترسد چون ضامن اجراء دارد . این اسلحه علامت این است که من می‌توانم تو را جلب کنم .

البته اسلحه معنایش این نیست که هر روز انسان اعمال کند ؛ هم چنانکه هیچوقت ندیدیم که افسرها اسلحه بکشند ؛ ولی داشتنش علامت قدرت است .

علی کلّ تقدیر ما این کمیته‌هایی را که تشکیل دادیم بسیار مطلوب و مورد پسند واقع شد و چه از طهران و چه از سایر شهرستانها هم آمدند و ما صورت خواستند ؛ و گفتند : این کمیته‌هایی را که تشکیل داده‌اید به ما راهنمایی کنید ! ما هم می‌خواهیم تشکیل بدهیم .

ما هم در هر قسمی که می‌توانستیم با ایشان مساعدت نمودیم و گفتیم که : چه کنند ، و خیلی جاها هم تشکیل دادند و خیلی هم اثر خوبی داشت تا اینکه آیه‌الله خمینی در روز دوازدهم فروردین با فراندوم عمومی سراسر کشور حکومت اسلامی تشکیل دادند . چون آیه‌الله خمینی تا آن روز حاکم اسلام نبودند ؛ بلکه یکی از علماء و فقهای بودند مانند سایر علماء و فقها منتهی بواسطهٔ این رشادتها و نبوغ فکری و سرعت انتقال و شجاعتها یک صبغهٔ الهی خاصی در میان مردم پیدا کرده بودند ؛ و حتی وقتی هم که از

پاریس برگشتند ، باز حکومت تشکیل نشده بود .

حکومت برایشان همان وقتی مستقر شد که مردم بیعت کردند . یعنی همه مردم گفتند : ما شما را به عنوان حاکم اسلام می شناسیم ؛ و براین اساس بیعت کردند . کدام روز ، روز بیعت بود ؟ همان جمعه ای که مردم از صبح تا غروب رفتند پای صندوقهای رأی ، و برای شکستن آن سلطنت و طاغوت و امضای حکومت اسلامی رأی دادند . همان روزی که نود و هشت و خرده ای درصد آری دادند ؛ و بنده هم تا آنروز اصلاً به مدت عمرم پای صندوق نرفته بودم ، و اصلاً صندوق راهم ندیده بودم که چطوری است ، چه شکلی است . ولی آن روز صبح زود اولین فردی بودیم که رفتیم مسجد ؛ و تا ساعت ده شب یکسره مسجد بودیم و خودمان پای صندوق بودیم ؛ و بعد هم رأی ها قرائت شد و آنروز همه مردم با اسلام بیعت کردند و آمدند در زمره اسلام .

آن رفتارندم و آن رأی گیری بیعت بود ، حالا اسمش را شما بیعت بگذارید یا نگذارید . ولی حقیقتاً بیعت بود . بعضی گمان می کنند حاکمیت حاکم اسلام نیازی به بیعت ندارد . حاکم عبارت است از مجتهد جامع الشرائط که از طرف امام علیه السلام طبق روایات وارده ، دارای منصب حکم و قضاوت و افتاء (فتوی دادن) شده است ؛ چه مردم او را قبول داشته باشند یا نداشته باشند ! چه با او بیعت بکنند و یا نکنند . مجتهدی که ثبوتاً حائز علم و ورع باشد ، از طرف شارع مقدس به عنوان فرمانده و حاکم شرع منصوب است .

این گمان ، اشتباه است . زیرا اولاً ممکنست در زمان واحدی از مجتهدین اعلم تعداد بسیاری بوده باشند ، و همه ثبوتاً در یک ردیف و یک درجه و مقام باشند . و با فرض مسلم بودن اینکه در هر زمان باید حاکم شرع ، واحد باشد ، استقرار حکومت بر یکی از آنها بدون تقبل سایرین و سایر افراد اهل

حلّ و عقد، متحقّق نخواهد شد. و تقبّل و پذیرش سایر مجتهدین و أهل حلّ و عقد و تعهّد به حکومت وی عبارت از بیعت است.

و ثانیاً آنچه از روایات بدست می‌آید آن است که همگی مجتهدین أعلم شأنیت برای حکومت شرعیّه دارند؛ نه فعلیت آن. و فعلیت آن حتماً بستگی به پذیرش و قبول افراد تحت حکومت دارد. و به عبارت دیگر: مجتهدین أعلم هر کدام در ناحیهٔ شخصیت خود تامّ و تمامند؛ ولیکن در تحت حکومت آنها در آمدن، نیاز به عقد تحکیم از جانب محکوم علیه دارد. و تا کسی خود را ملتزم به تعبیت نکند، عنوان ولایت حاکم دربارهٔ او صادق نمی‌گردد.

در زمان سابق که حکومت دست طاغوت بود، مرجعیت که عبارت بود از هم مرجعیت در حکومت حقیقی، و هم در فتوی؛ عنوان تقلید بدون تبعیت از التزام به عمل و تحت آراء و اوامر وی در آمدن، و یا أخذ رسالهٔ مرجع متحقّق نمی‌شد. این همان به جهت لزوم بیعت با حاکم است؛ و گرنه مرجعیت در فتوی، التزام نمی‌خواهد. و انسان بدون آن در مسائل حادثه از مجتهد مسئله را می‌پرسد و به گفتار او عمل می‌کند. و اینک که طاغوت حاکم منقضی شده است، حکومت نیاز به تعهّد و قبول دارد که همان بیعت است و أخذ فتوی از مرجع تقلید، هیچگونه التزامی را متضمّن نیست.

در باب امامت و اِمَارَتِ اِئِمَّةٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامِ مطلب نیز همینطور است. آنها از جانب خداوند دارای مقام و مرتبهٔ عصمت و طهارت و اَعْلَمِيَّتِ اُمَّتِ بوده‌اند. و اما تحقیق اِمَارَتِ اِنَانِ در خارج احتیاج به پذیرش عامّهٔ مردم و بیعت داشته است. از ناحیهٔ خود آنها مطلب تمام است؛ مردم بیعت کنند یا نکنند آن ذوات مقدّسه دارای همان مقام عالی و رتبهٔ راقی هستند؛ ولی اِمَارَتِ و حکومت آنها در خارج منوط به عقد تعهّد و میثاق از جانب اُمَّتِ

است ؛ و آن عبارت است از بیعت .

امیرالمؤمنین علیه صلوات المصلین از جانب خدا و رسول خدا حائز مقام امامت و امارت بوده‌اند ؛ و خلیفه بلا فصل حضرت ختمی مرتبت بوده‌اند ؛ ولیکن تحقق حکومت و ریاست خارجی از ناحیه قابلین و مسلمین ، بدون بیعت از آنها تحقق نپذیرفت ؛ و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در روز غدیر پس از آن خطبه غراء و نصب به مقام امامت و ولایت، تمام مسلمین را از مرد و زن امر فرمودند تا با آن حضرت بیعت کنند .

در مدّت بیست و پنج سال ، مردم بواسطه نقض بیعت گنهکارند ؛ ولی چون آن حضرت به امارت و حکومت رسید ؛ تقبّل از ناحیه مردم لازم است ، تمام اهل مدینه و اهل حلّ و عقد با آن حضرت بیعت کردند ؛ و متخلفین از بیعت در تاریخ معروفند ؛ و در نزد خداوند مجرم .

چون امیرالمؤمنین علیه السلام رحلت کردند ؛ و حضرت امام حسن علیه السلام به مسجد آمدند ؛ ابن عباس مردم را امر کرد تا همگی آمدند و با ایشان بیعت کردند .

در زمان قیام حضرت سیدالشهداء علیه السلام که بنای حکومت و امارت بر مسلمین شد ؛ مسلم بن عقیل علیه السلام را به کوفه فرستادند ؛ تا از همگی آنها برای آن حضرت بیعت گرفت . با آنکه ایشان از جانب خدا و رسول خدا و امیرالمؤمنین امام بودند ؛ اما حکومت و امارت بر مردم در خارج بدون تقبّل آنها و پذیرش آنها متحقق نمی شود . و این همان معنی بیعت است .

باید دانست که : این بیعت یک امر تشریفاتی نیست ؛ و تنها ابراز و اظهار نیت قلبی و تسلیم باطنی نیست ؛ بلکه عقدی است از عقود ، و تعهد و تقبّل امارت و امامت است . و لذا احتیاج به قبول از طرف امام یا وکیل وی

دارد .

این همان معنی فعلیّت و تنجیری است که ما در اِمّارت و حکومت بیان کردیم .

اِمّارت و اِمّامت ، امری است بین شخص اِمّام و مجتمع . و تحقّق این ریاست و حکومت بدون ربط و ارتباط میان آن دو محال است . و این ربط و پیوند را فقط بیعت که پذیرش و تعهد را می‌رساند ، متحقّق می‌سازد . اِمّامت اِمّام در حدّ خود تامّ و کامل است ؛ در تحت اِمّامت او در آمدن نیاز به بیعت دارد . اِمّارت و حاکمیّت اِمّام صفت فعلیّهٔ اوست ؛ از جهت انعکاس و تراوشش به مأموم ، شأنیّت دارد ، و با بیعت مأموم ، به مرحلهٔ فعلیّت می‌رسد .

در ظهور حضرت بقیّهٔ الأعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف ، بیعت مردم با وی از شرائط حتمیّهٔ قبول ولایت و اِمّامت اوست . از اِمّامت گذشته ، در نبوّت هم بیعت لازم است . یعنی پیغمبر مرسل از جانب خداوند ، دارای کمالات و ربط با عالم غیب رؤیت فرشتگان و نزول وحی بر وی می‌باشد ، مردم نبوّتش را قبول نکنند یا نکنند . أمّا اسلام مردم ، یعنی در تحت پذیرش نبوّت وی در آمدن ، احتیاج به بیعت دارد ؛ و تا مردم شهادتین را با لوازم آن نپذیرند ، نبوّت پیامبر بر روی آنها سایه نیفکنده است ؛ و ربط و ارتباط آمریّت و مأموریّت ، تحقّق نیافته است .

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم با افرادی که مسلمان می‌شدند ؛ و یا با نمایندگانی که از ناحیهٔ طائفه‌ای و قبیله‌ای و یا جمعی می‌آمدند ؛ اسلامشان را با شرائط خاصی می‌پذیرفتند که در مراحل مختلف در مکه و مدینه ، به صورتهای مختلف بوده است .

این قبول اسلام در شرط مخصوص ، قبول بیعت آنهاست با این شرط .

پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه در اواخر دوران حیاتشان اسلام مردان را قبول می‌کردند به شرط بر پا داشتن نماز، و دادن زکوة، و حضور برای جهاد؛ و برای قبائل و طوائف نیز شرط می‌کردند که: چنانچه دشمن به اسلام حمله کند؛ برای دفاع مجهز باشند، و با طوائف مخالف اسلام، پیمان همکاری نبندند، و در جنگها کفار را کمک ننمایند.

و اسلام زنان را به شرط بیعت بر آنکه شرک به خداوند نیاورد، و دزدی نکنند، و زنا ننمایند، و بچه‌های خود را نکشند، و فرزندی که از غیر زائیده‌اند به شوهرانشان نبندند و نسبت ندهند، و در کارهای نیکو و شایسته مخالفت امر رسول خدا را نکنند می‌پذیرفت. و در صورت تخلف زنان از بیعتی که نموده بودند، مستحق جریمه و نکال می‌شدند.

در (آیه ۱۳ از سوره ۶۰: ممتحنه) وارد است:

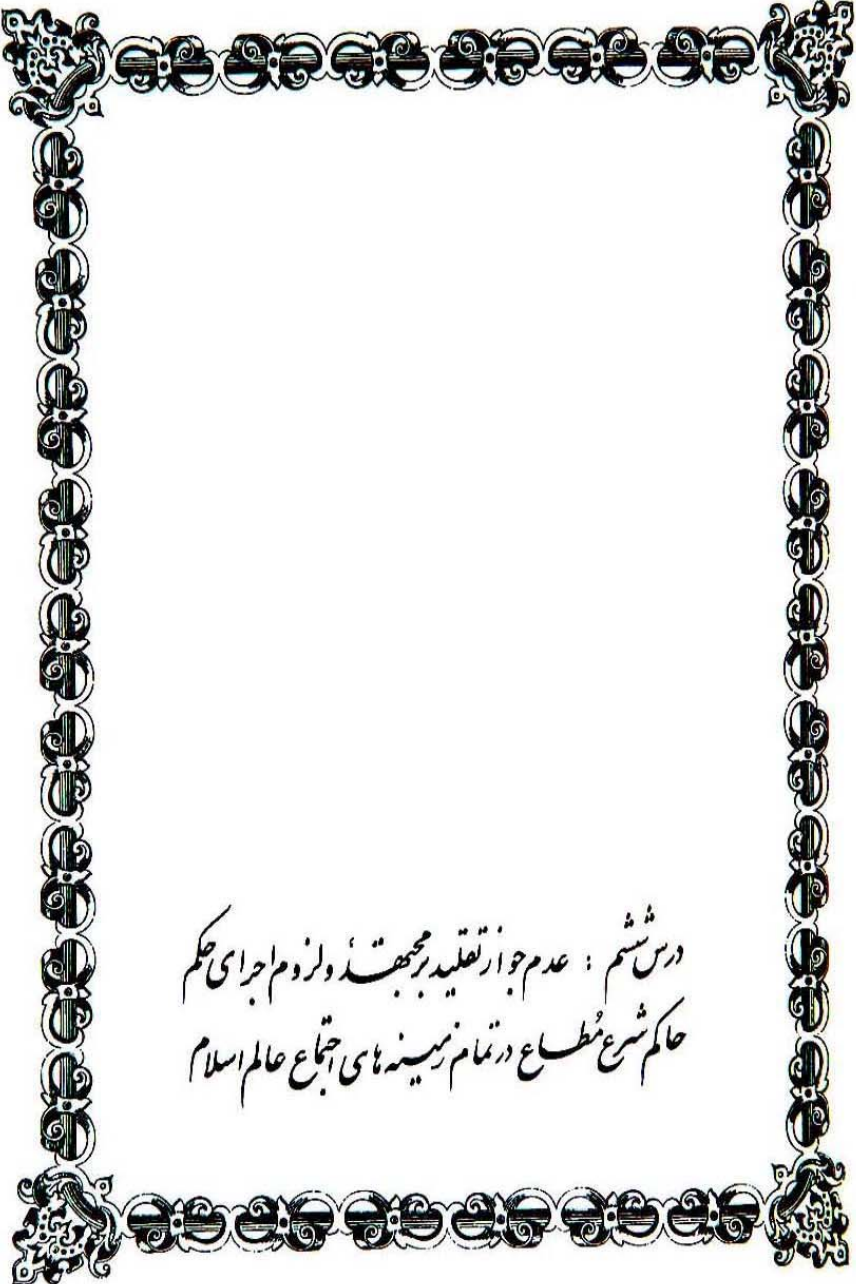
يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَلَا رِجْلَهُنَّ وَلَا يَعْصِبْنَكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

باری مردم امروز آیه‌الله خمینی را به حکومت شناختند.

وقتی ایشان حاکم مسلمین شد. حاکم مسلمین یک مزایایی و خصوصیات دیگری پیدا می‌کند که دیگر اگر انسان تا بحال نسبت به ایشان آن احترامات و آن دقت در عمل، آن لزوم اطاعت و تبعیت را نداشت به مجرد نسبت حاکم، آن وظایف الهی بر گردن انسان می‌آید، یعنی از همان وقت ایشان شدند حاکم اسلام، یعنی امرش، امر خداست امر رسول خداست. و بر همه مردم واجب است از ایشان اطاعت کنند، و تخلف از آن جایز نیست و ولایت فقیه الان در صورت بیعت فعلیت پیدا کرده است، و از مرحله انشاء به فعلیت رسیده و حاکم فعلی در خارج متحقق شده است. در اسلام هم دو

حاکم معنا ندارد ، هزار نفر مجتهد می‌توانند در یک زمان باشند ولی حاکم دو تا نمی‌شود . حاکم اسلام یکی است ، و حکمش هم نافذ است حتی بر مجتهدین دیگر .

اگر حاکم حکمی بکند بر همهٔ مسلمین واجب است اطاعت کنند ، حتی بر مجتهدی أعلم از حاکم ، یعنی اگر در یک زمانی روی بعضی از جهات حاکم اسلام أعلم نبود ، و حکمی کرد . بر مجتهدین اعلم از حاکم هم واجب است از آن حاکم اطاعت کنند . شنیده‌اید که مثلاً در رؤیت هلال اگر حاکم حکم کند اِمْشَبِ اوّلِ شَوَّال است بر همه واجب است که از او اطاعت کنند . یعنی حتی مجتهدین اعلم از او هم فردا باید روزهٔ خود را بخورند .



درس ششم : عدم جواز تقلید بر محبت ذولرؤم اجرای حکم
حاکم شرع مطاع در تمام زمینہ های اجتماع عالم اسلام

أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اگر یک ساختمان را به دست دو معمار یا دو مهندس بدهند که این ساختمان را بنا کنید ، و آن دو مهندس و معمار در فنّ خودشان کاملاً متخصص باشند که لازمه تخصص هم استقلال فکری است ، اگر یکی از آنها نظریه اش مثلاً این است که این ساختمان در این موقعیت و خصوصیت باید شرقی ساخته بشود ، دیگری نظرش این است که بایستی جنوبی ساخته بشود؛ یا یکی نظریه اش این است که اطاقها سه متر و نیم ارتفاع داشته باشد ، دیگری می گوید : باید حتماً دو متر و هشتاد سانت باشد ، یکی عقیده اش این است که من باب مثال پی ها را حتماً باید از بتون آرمه بریزیم و دیگری می گوید نه کافی است که پی ها را از همان شفته آهک بریزیم و بیش از این لازم نیست .

در این اختلاف نظرها یا اینکه با همدیگر می نشینند ، مشورت می کنند و توافق حاصل می شود ؛ یعنی یکی از آنها دیگری را قانع می کند، و با کم و زیاد کردن نقطه نظرها بالاخره روی نظریه هر دو نفر این نقشه

ساختمان امضاء می‌شود؛ یا اینکه نه؛ آنها حاضر نمی‌شوند که با توافق یکدیگر این ساختمان بنا شود؛ چون هر دو نفر از آنها یا یک نفر از آنها مستقل به رأی است؛ و حاضر نیست به هیچ وجه از نظر خودش تجاوز کند.

در اینجا اگر بنا شود ساختمان را بدست یکی از آنها بدهند که به نظر او ساخته شود؛ و بالأخره او مهندس و معمار این ساختمان باشد، می‌خواهیم ببینیم وظیفه آن معمار یا مهندس دیگر چیست؟ او هم اهل خدمت است و می‌خواهد کار بکند؛ و در این ساختمان عامل مؤثری باشد؛ و بالأخره تشریک مساعی کند. من باب مثال ساختمان یک محل مقدسی است یک مسجد است و می‌خواهد کار بکند؛ وظیفه او چیست؟

یک وقت این معمار دوم تابع آن معمار اولی می‌شود در تمام آراء که هر چه تو در این نقشه امضاء کردی، من هم امضاء می‌کنم که این کار مسلماً کار غلطی است. زیرا بنا به فرض دومی هم در این امر متخصص است، و نسبت به نقشه اولی اشکال دارد، آنهم اشکال فنی، و نمی‌تواند از نقطه نظر فکر امضاء کند؛ که اگر امضا کند، خیانت کرده است برای اینکه ممکن است فردا این ساختمان فروبریزد؛ یا برای زلزله استحکامات لازم پیش‌بینی نشده باشد، یا هوا به اندازه کافی برای مدعوین و حاضرین نباشد؛ و افرادی خفه شوند؛ و یا گاز کشی‌اش درست نباشد، برق کشی‌اش کامل نباشد، و حریق اتفاق بیفتد. امضاء او یعنی امضاء همه خطرات.

بنابراین در موضوعات تخصصی تبعیت در رأی و فکر از دیگری، صد در صد غلط است. هرگونه تخصصی می‌خواهد باشد، یعنی انسان بعد از اینکه خودش صاحب نظر شد دیگر نمی‌تواند با بصیرتی که پیدا کرده، تابع رأی دیگری باشد. بنابراین اگر این معمار طرحهای معمار دیگر را قبول و امضا کند به داعی اینکه مثلاً نام ما از جمله معمارین خارج نشود؛ یا ما هم در ردیف

معمارین و افراد سرشناس باشیم و امثال اینها، او خیانت کرده است پس وظیفه عملی او چیست؟

اینجا به دو نحوه می‌تواند عمل کند: یکی اینکه بگوید: حالا که او در فکر خودش مستقل شد، و این ساختمان بدست او افتاد؟ ما چرا عقب بمانیم؟ و چه و چه؟ و شروع می‌کند به خرابی و فساد؛ در موقع عمل پی‌ها را بد می‌کند؛ و به بنا و عمله دستور می‌دهد آجرها را خوب کار نگذارند، ملاتشها را خوب نریزند، خلاصه دسیسه می‌کند، رشوه می‌دهد؛ به سیم‌کش‌ها می‌گوید سر سیم‌ها را ببندند و... اینهم که معلوم است که خیانت است. نحوه دیگر آن است که می‌گوید: حالا که من الآن آن نظریاتم در این خصوص مورد قبول واقع نشد؛ به آن مقداری که قدرت دارم از کمک به این ساختمان مقدس خودداری نکنم؛ من هم مانند یکی از عاملین دیگر مأمور برای عمل و اجراء و تصحیح می‌شوم؛ لذا با اینکه خودش مهندس است، می‌آید مانند یک بنا به کارگرها سر می‌زند؛ به سیم‌کش‌ها سر می‌زند؛ به عمله‌ها سفارش می‌کند: آقا جان آجرها را خوب کار بگذارید؛ محکم کاری کنید! اینجا مسجد است، روی سر مردم فرو نیاید، و خلاصه مشغول کار می‌شود اما بدون اینکه در کادر هدایت و نقشه اساسی، دخالتی داشته باشد.

این بهترین کار پسندیده است که در صورتی که از نیروی فکری او استفاده نشده، عملاً نسبت به پایداری این ساختمان و برقراری آن حتی الامکان کوشش کند، و تمام مساعی جمیله خود را ابراز نماید.

مثال دیگر: شما فرض کنید: بیماری را به دو نفر پزشک متخصص سپرده‌اند. یک وقت است که نظریه هر دو برای معالجه این بیمار مشترک است؛ که در این صورت هر دو تشریک مساعی می‌کنند و بیمار معالجه می‌شود؛ اما یک وقت است که نه؛ این پزشک می‌گوید: این بیمار حتماً باید

عمل جراحی شود و غیر از آن هیچ چاره‌ای نیست؛ و پزشک دیگر ایستاده و می‌گوید: تشخیص تو غلط است؛ و باید با دارو معالجه شود و اگر او را عمل کنی میمیرد. ملاحظه می‌کنید که این دو پزشک در یک تضارب و تصادم فکری عمیقی واقعند؛ اینجا چه باید کرد؟ اگر بیمار بدست یک نفر از آنها سپرده شد؛ آن دیگری نمی‌تواند بگوید آنچه تو گفتی من إجمالاً قبول دارم، نسخه را تو بنویس من هم امضاء می‌کنم! این امضاء خیانت است. زیرا چه بسا آن مریض بمرکز عمل بمیرد، و این عمل مؤثر در فوت او باشد، و این هم که امضاء کرده است پس شریک در جرم است. همچنین اگر بگوید: ما چکار داریم که خودمان را با این مسائل درگیر کنیم، ما هم یک امضائی می‌دهیم و کار تمام است. این هم خیانت است.

البته این حرف مربوط به افراد متخصص است. زیرا افراد غیر متخصص اصلاً نمی‌توانند نظریه بدهند؛ بلکه همیشه باید تابع متخصص باشند.

بنابراین پزشک متخصصی که مخالف رأی خودش نظریه می‌دهد، و از روی مماشات و مساهله و بعضی از اغراض، کار پزشک دیگر را امضاء می‌کند، خیانتکار است، و در دادگاه انسانی و همچنین در پیشگاه پروردگار مجرم است. زیرا به او می‌گویند: تو که تشخیص دادی این مریض اینطور است؛ چرا مساهله و مسامحه کردی، و او را بدست آن طبیب دیگری سپردی؟ و کار وی را امضا نمودی؟

همچنین اگر شروع کند به آشوب که حالا که کار در دست ما نیست و امضاء ما را قبول ندارند ما هم شروع می‌کنیم به خرابکاری؛ وضع را به هم می‌زنند، غذاها را خراب می‌کند، دواها را عوضی می‌دهد، عملیات آن جراح را خنثی می‌کند، و امثال اینها.

می‌گویند: در زمان طاغوت یک طبیب بلژیکی بود که آمده بود در مشهد در همین بیمارستان امام رضا علیه‌السلام کار می‌کرده است این طبیب مسیحی بود؛ و بسیار حاذق و از جراحان معروف بود و بالأخره هم مسلمان شد. یعنی از ادراک حَقانیت دین اسلام و معجزات حضرت امام رضا علیه‌السلام مسلمان شد و الان هم مدفنش در همین خواجه ربیع معروف است نامش «پرفسور رُش بُول وین» بود که آنرا برداشته؛ و عبدالله گذارد و مدت کارش در این بیمارستان از سال ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۸ شمسی بوده است.

می‌گویند: او جراحی‌های خیلی خیلی ماهرانه‌ای انجام می‌داده است و لذا بعضی از جراحان همان بیمارستان از روی حسادت، بعد از اینکه او جراحی می‌کرد می‌رفتند و محلّ جراحی را آب می‌زدند که چرک کند و عفونت کند تا بگویند: او خوب عمل نکرده است. این عمل خیانت بزرگی است! خیانت نیست؟! حَقاً وقتی انسان فکر می‌کند می‌بیند از عظیم‌ترین جنایات است. آن بنده خدا دارد کار می‌کند، زحمت می‌کشد روی هر غرضی که شما فرض کنید. آیا این کار خیانت نیست؟ چرا که کار وی را اولاً فاسد کنید و ثانیاً بیمار مظلوم بی‌حرکت را به آستانه مرگ بکشانید؟

اگر می‌خواهی کار بکنی برو طبیب بشو و بهتر عمل جراحی انجام بده؛ نه اینکه خودت را در همان سطح باقی بگذاری و بروی آب بزنی روی عمل جراحی شخص دیگری که هم مریض راتلف کنی و هم جراح را بدنام کنی؟ و هم هزار تا ضرر دیگر ببار آوری؟ و تمام فسادهایی که در عالم پیدا می‌شود از همین جاست.

بنابراین بهترین راه این است که بگوید: حالا که نقشه در دست ما نیست؛ ما هم به اندازه‌ای که می‌توانیم خدمت می‌کنیم، می‌رویم به بیمارستان به مریض‌ها سر می‌زنیم، آمپول‌هایشان را می‌زنیم، فشارخونشان را

کنترل می‌کنیم، در مقدمات عمل کمک می‌کنیم، شبها تا صبح بیدار می‌مانیم؛ و خلاصه به اندازه قدرت خودکار می‌کنیم حالا نظریه مامورد قبول واقع بشود یا نشود.

اینها افرادی هستند که نزد خدا و نزد وجدان و انصاف و انسانیت روسفیدند؛ زیرا حجّت دارند و می‌گویند: ما نظریه دادیم، ولی حالا که بر طبق آن عمل نشد، هر چه از دست ما بر می‌آید، ما کوتاهی نکردیم. در هر یک از رشته‌های تخصصی مطلب از این قرار است بدون استثناء اجتهاد هم همین است. کسیکه مجتهد می‌شود، مجتهد مطلق، او در امور دینی ذی‌رأی و ذی نظر می‌شود، و به‌هیچوجه انسان نمیتواند مجتهد را از رأیش برگرداند مگر اینکه برود بنشیند با او مباحثه کند که جان من این رأیی که شما دادید بر اساس این مقدمه، و این روایت، و این دلالت، و اصل بوده است و مثلاً این روایت ضعیف‌السند است، بدلیل اینکه راوی آنرا کشی و نجاشی تضعیف کرده‌اند و متأخرین هم او را تقویت نکرده‌اند، پس روایت ضعیف‌السند است فلذا این فتوای شما صحیح نیست.

و در این صورت یا قبول می‌کند و یا می‌آید و با انسان مباحثه می‌کند که آقا شما که می‌گوئید اینطور و اینطور، حرف شما به این دلیل غلط است. شما این معنی را که از این آیه استفاده کرده‌اید؛ و می‌گوئید: دلالتش این است، صحیح نیست، چون آیه چنین دلالتی ندارد؛ بلکه دلالت آیه چیز دیگری است، و شما اینطور خیال کرده‌اید.

خوب انسان هم می‌بیند راست می‌گوید؛ و انسان اشتباه کرده است می‌گوید: شما درست می‌گوئید، و من در اینجا اشتباه کرده‌ام؛ واز رأی خودم عدول می‌کنم، و حرف شما رامی‌پسندم و می‌گیرم. لذا می‌بینیم موارد اختلاف بین فقها إلی ماشاءالله زیاد است. و مواردی هم که دیده شده است فقها از

رأی خودشان برگشته‌اند الی ماشاءالله زیاد است. و اصلاً خیلی از فقها یک رأیی داشتند، شاگرد در مجلس درس با آنها بحث کرده و استاد را قانع کرده که این مطلب اینطور نیست، و این یک امر دائر و دارجی است کسانی که به فقه آشنا باشند، می‌دانند که از این مسائل خیلی زیاد است.

علامه حلی که از بزرگترین فقهاء ماست، در هر کتابش یک فتوای خاصی دارد، در مختلف یک فتوایی دارد، در تذکره یک فتوی دارد، در تحریر، در منتهی، در هر کدام از اینها فتواهای مختلف دارد، بواسطه همین جهت. اما مجتهد بدون اینکه کسی او را قانع کند و بگوید که: در این فتوی اشتباه کردی، از رأی خودش برگردد و تابع مجتهد دیگر بشود جایز نیست، بلکه باید گفت که حرام است به حرمت فطری و حرمت عقلی و حرمت شرعی چون اجتهاد یعنی تخصص، و تخصص یعنی بصیرت وجدانی و علم وجدانی، و نور باطنی بر اینکه مطلب از این قرار است. چراغ روشن است. و انسان با دو چشم هم می‌بیند که الان چنین است. آنوقت انسان چشمش را بهم‌بگذارد و بگوید چنین نیست چون فلان کس چنان گفته است؛ این غلط است. این می‌شود تقلید نسبت به شخص متخصص و بهم گذاشتن چشم نسبت به شخص بینا و فلهاذا می‌بینم که در اجازه اجتهادی که فقها به شاگردانشان می‌دهند می‌نویسند: و یحرم الله علیه التقلید: یعنی دیگر از این به بعد تقلید براو حرام است.

شخصی که به مرحله اجتهاد برسد، نه اینکه جایز است اجتهاد کند بلکه دیگر نمی‌تواند تقلید بکند، تقلید حرام است.

این حرمت در سه مرحله است: یکی حرمت شرعی و یکی حرمت عقلیه و یکی حرمت تکوینیّه یعنی شخص بصیر که نوری در باطن دارد و با آن تشخیص موضوع می‌دهد، فطره و وجداناً نمی‌تواند از آن برگردد. من باب

مثال عرض کردم پزشکی که مثل آفتاب می بیند که دل درد آن مریض مثلاً آپاندیس است ، نه مربوط به کیسه صفرا ، اگر شما بخواهید او را قانع کنید که آقا این کیسه صفرا است نه آپاندیس ، او نمی تواند تقلید کند یعنی از نظریه و از ثبات و پافشاریش بر این رأی نمی تواند تنازل کند ، و تابع رأی دیگری شود .

مجتهد هم نمی تواند تابع رأی دیگری بشود . این راجع به مسائل کلی اجتهاد .

اما راجع به حکومت اسلام ، گفتیم که : حاکم اسلام واحد است و نمی شود در سیطره اسلام دو تا حاکم باشد . وقتی یکی از مجتهدین حاکم شد حکمش بر تمام افراد مسلمان و حتی بر مجتهدین دیگر و حتی بر افرادی که از حاکم أعلم اند نافذ است . خداوند به جهت حفظ مصالح نظام حکم او را حجیت داده است حالا باید دید وظیفه مجتهدین دیگر چیست ؟

مجتهدین دیگر در عبادات و معاملات و حج و هر چیزی که راجع به امور شخصی است نمی توانند از آن حاکم تقلید کنند ، زیرا این امور تقلیدی نیست ؛ و تقلید بر مجتهد حرام است ، اما در امور ولایی که راجع به حکومت است ، و شرع مقدس اسلام اختیار آن را به دست حاکم داده است بر همه مجتهدین واجب است تابع باشند ، و هر چه او گفت عمل کنند . در امر جنگ در امر صلح ، در اخذ مالیات ها ، در خراب کردن خیابان ها ، در ترکیب امور ادارات ، در قوانین راهنمایی ، در نماز عید فطر و قربان ، و تعیین روز عید فطر و روز عید قربان ، و حکم به دخول شهر و رؤیت هلال و امثال ذلک که مسائل اجتماعی یکی دوتا نیست الی ماشاءالله بسیار است که اینها باید در جامعه اسلام یک حکم داشته باشد ، و هیچ حق خلاف ندارد ؛ مگر انسان علم به خلاف داشته باشد .

مثلاً اگر حاکم اسلام در شبی که معلوم نیست شب آخر ماه رمضان است یا شب اول شوال حکم کرد که: فردا عید است، بر همه واجب است فردا را عید بگیرند؛ و روزه را بخورند. و دیگر نمی‌توانند بگویند: عید بر ما ثابت نیست، چون استصحاب رمضان داریم؛ و در روایات آمده است: صم للرؤیه و إفطر للرؤیه رسول خدا فرمود روزه بگیرید بدیدن ماه و بخورید بدیدن ماه. نه؛ این سخن صحیح نیست زیرا خود رسول الله فرمود حکم حاکم حجت است. این هم کلام رسول خدا است که اگر آن دلیل را با این دلیل ضمیمه کنیم می‌فهمیم صم للرؤیه و إفطر للرؤیه آنجائی است که حکم حاکم نباشد؛ و اما اگر حکم حاکم آمد بر آن دلیل حکومت دارد.

مردم ایران هم که با آیه‌الله خمینی بیعت کردند برای حکومت، و روز ۱۲ فروردین که همه جمع شدند و بیش از ۹۸ درصد رأی دادند، بر انقراض سلطنت طاغوت و برقراری حکومت اسلام، این پای صندوق رفتن که در واقع فرماندم عمومی برای همه افراد سرتاسر مملکت بود، این بیعت بود با حکومت ایشان؛ و اگر ما بیعت را با حاکم لازم بدانیم کما اینکه همینطور هم هست؛ و در حکومت بیعت لازم است، مردم ایران با ایشان علاوه بر اجتهاد و مقامات علمی در آن روز بیعت کردند؛ و از آن روز ایشان حاکم شرع شدند.

بنابراین از آن ببعد مجتهدین دیگر از نقطه نظر مدارک شرعی نمی‌توانند با ایشان در امور حکومتی مخالفت کنند؛ گرچه آراءشان در مسائل شرعی، و فهم از آیات قرآن و اخبار و امثال آن محترم است؛ اما در مسائل سیاسی و اجتماعی و آن مسائلی که راجع به حکومت اسلام است، و حکومت را حکومت واحد می‌کند، باید تابع حاکم باشند؛ و دیگر اظهار آراء و نظریه‌هایی که نسبت به این حکومت تزلزلی می‌آورد و شکستی وارد می‌کند،

برای آنها ممنوع ، و این باب بر همه آنها مسدود است .
 و حالا که ایشان در رأس حکومت قرار گرفتند ، تمام ادارات دولتی و مجلس و سپاه و کمیته‌ها همه و همه اعضاء حکومت اسلام‌اند ؛ و همچنانکه فرمان حاکم نافذ است دستورات دولت هم باید اطاعت شود ؛ یعنی من باب مثال ایشان را در نقطه رأس مخروط فرض کنید که احکام صادره طبقه به طبقه پایین می‌آید ، تا می‌رسد به قاعده مخروط ، و افرادی عادی پس تمام این سلسله بایستی از طبقه مافوق اطاعت کنند .

بنابراین اگر شهرداری یا شهربانی دستوری داد ، انسان نمی‌تواند سرپیچی کند ، یعنی حرام شرعی است چون شهرداری و شهربانی به دستور حاکم اسلام است . همچنین پاسبانی که سر کوچه پاس می‌دهد او هم مأمور همان حاکم است ، و انسان نمی‌تواند با او مخالفت کند ، و نمی‌تواند به او رشوه بدهد ، در زمان سابق رشوه می‌دادند که از شرش راحت شوند ، ولی حالا دیگر در حکومت اسلام نمی‌توان رشوه داد . بلکه به فرمان پاسبان باید عمل کرد . اگر گفت آقا اینجا توقف نکن انسان نباید توقف کند ، اطاعت از دستورات راهنمایی و جوب شرعی دارد ؛ لذا اگر نصف شب هم خواستید از یک عبور ممنوع رد بشوید اینطرف را دیدید ، آنطرف را دیدید ، با دوربین هم دیدید که هیچ ماشینی نمی‌آید ، تا وقتی چراغ قرمز است نباید رد شوید دو دقیقه ، سه دقیقه ، هر چه هست باید معطل شد و بعد رفت . این وجوب شرعی دارد . شما این را ببینید چه اندازه لطف دارد و چه اندازه عالی و راقی است که بر همه واجب است از همه قوانین و دستورات حکومتی اطاعت کنند . مثلاً وقتی می‌گویند : باید مالیات بدهید دادن مالیات واجب می‌شود و دیگر صحیح نیست بگویید در اسلام که مالیات نیست ، اسلام فقط خمس و زکوة دارد چون مالیات بر اساس احکام کلیه اسلامی است و بر اساس ضرورت تشخیص و

نظریه حاکم معین می‌شود او می‌گوید بده باید گفت : چشَم و لذا اگر انسان ندهد مدیون است و باید بعداً به صندوق دولت واریز کند؛ حتی اگر تا آخر عمر هم ندهد باید در وصیت‌نامه‌اش بنویسد که: من فلان مبلغ مالیات مدیونم و باید به اداره داری بدهم، چون حاکم می‌گوید: ای مسلمانها به نظر من که حاکم این مقدار مالیات دادن برای نگهداری این مملکت لازم است. مرحوم کاشف الغطاء آن عالم علامه کبیر وقتی آمد به ایران، روسها ریخته بودند در همین نواحی گیلان و فتحعلیشاه هم از ایشان اجازه سلطنت گرفته بود. مرحوم کاشف الغطاء یک کتابی نوشت خیلی خیلی مهم به نام کشف الغطاء و در آنجا نوشت که: من به سلطان فتحعلی شاه اجازه می‌دهم که برای بیرون کردن روسها از اموال همان سرزمین از مردم جمع‌آوری کند، اگر نه از اموال جاهای دیگر و شهرستانهای دیگر، اگر نه از بیت‌المال هرچه می‌خواهد بردارد، و اگر باز هم وافی نبود از اموال شخصی مردم بگیرد و روسها را بیرون کند.

یعنی برود باغ مردم را بگیرد، تجارتخانه مردم را بگیرد و روسها را بیرون کند، چون صحبت روسها است. حالا انسان نباید بگوید: چرا می‌آیند مال ما را می‌برند؟ چرا تجارتخانه ما را می‌برند؟ مگر پیغمبر هم تجارتخانه‌ها را مصادره می‌کرد؟ مگر باغ مردم را مصادره می‌کرد؟ ما اگر تاریخ را ببینیم پیغمبر اکرم (ص) از اینکارها بالاتر می‌کرده است متهی ما به تاریخ اطلاع نداریم، افرادی که زکوة نمی‌دادند، پیغمبر برای آنها لشکر می‌فرستاد تا زکاتشان را جمع‌آوری کنند، و اگر بازهم زکوة نمی‌دادند، به عنوان اینکه زکوة را قبول نداریم اینها مرتد شمرده می‌شدند، زن و بچه‌هایشان را اسیر می‌کردند مردهاشان را می‌کشتند. حکم اسلام اینقدر دارای اعتبار است و دارای احترام، آنوقت ببینید، ما چه مسئولیت خطیری داریم مصارف خمس و زکوة

درباره مستحقین از فقرا و مستمندان از طبقات مختلف مردم است و جزء صدقات محسوب است این چه مربوط است به مصارف و مخارج دولت از حقوق کارمندان و غیره در زمان رسول الله و بعد از رسول الله نیز این مصارف را از خمس و زکوة نمی کردند این مصارف را از خراج تأمین می نمودند .

ما نمی توانیم بگوئیم : آیه الله خمینی آن بالا در جماران نشسته ، و برای ما رأی می دهد ؛ یا اینکه مردم بیچاره شده اند ، بدبخت شده اند و نظیر این هذیاناتی که شنیده اید . اگر انسان بداند او در چه موقعیتی است ، در چه خصوصیتی است ؟ چه عمری را طی کرده است . و بر چه اساس و در چه وضعیتی طی کرده است ؟ و الآن با چه مشکلاتی درگیر است بدون شک برای او از خداوند تأیید و تسدید و طول عمر و رحمت می طلبد . باید انسان بچه های خودش را برای این راه فدا کند ، تا از آن فساد عظیم جلوگیری شود ، آن فسادی که مثل سیل آمده ، و خانه را دارد از بین می برد . حالا ما فکر طاقشال خودمان هستیم که چرا طاقشالمان از بین می رود ، سیل که بیاید هم طاقشال را می برد ، هم کلاه و دستار را ، و هم سر و دست و پا و انسان و صاحب دستار را و زن و بچه و ساختمان و مزرعه و تجارتخانه را ؛ همه را می برد . آیا سزاوار نیست انسان برای نگهداری از سیل خانمان برانداز طاقشال خود را بردارد و در شکاف و رخنه آب بگذارد که آب نیاید و پی رانگیرد و ساختمان بر سر انسان خراب نشود ؟

لذا هر کس از من سؤال می کرد ، می گفتم : حکم اسلام لازم الاجراء است ، و الآن آیه الله خمینی حاکم اسلام اند ، و اوامر ایشان بر همه مطاع است . مالیاتها باید داده شود . برای ما که برگه آب و برق و تلفن می آوردند می گفتم : زودتر پول آن را بدهید که شاید دولت به این پول احتیاج داشته باشد ، یک قدری زودتر در صندوقش ریخته شود .

وقتی دولت می‌گوید: مثلاً اجناس در بازار آزاد نباید خرید و فروش بشود، دیگر انسان جایز نیست خرید و فروش آزاد بکند، نمی‌تواند بکند چرا؟ چون دولت گفته است و دولت را هم حاکم معین کرده است و حاکم می‌گوید: این کار را نکنید. رسول‌خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم وقتی حاکمی را برای جایی می‌فرستادند، اوامر او واجب الإطاعه بود، همه اطاعت می‌کردند، هر چه می‌گفت باید مردم بپذیرند، چون حاکم از طرف رسول خدا است. در روایات داریم که فقهاء ائمت من و روات احادیث ما حجت خدا هستند از طرف ما بر شما، و ما حجتیم بر آنها از طرف خدا، کسی که رد کند آنها را، رد ما کرده است، و کسیکه رد ما کند رد خدا کرده است و کسی که رد خدا کند در حکم شرک بالله است.

انسان باید تمام این مسائل را مو به مو عمل کند، تا با هوای نفس خدای ناکرده آمیخته نشود؛ من و توئی پیش نیاید. اگر ریاست بدست تو نیفتاد و بدست او افتاد، خوش به حالت که بدست تو نیفتاد اگر بدست تو افتاده بود چطور می‌شد؟ خدا را شکر کن حالا که او مسئولیت را پذیرفته است و بار را تحمّل کرده است تو هم اگر در اخلاص و نیت خود صاف و صادق باشی چه فرقی می‌کند، کار به نام تو باشد یا به نام او، مسلمین دارای عزت و سعادت بشوند، از زیر پرچم کفر بیرون بیایند، پرچم اسرائیلی بر سرشان نباشد، پرچم آمریکائی نباشد پرچم روسیه‌ای نباشد. عمده مطلب این است.

حالا برنج گران باشد، روغن گیر نیاید، اینها یک مشکلاتی است که خیلی مهم نیست شما بگوئید: انسان آخرش از گرسنگی هم بمیرد. غیر از این که نیست. آیا اگر انسان زنده باشد و زیر پرچم آمریکا باشد بهتر است یا بمیرد و زیر پرچم کفر نباشد؟

من برای شما یک مثال می‌زنم: اگر شما شب با خانواده خودتان در باغ خودتان خوابیده‌اید یک مرتبه ببینید که دشمن آمده‌ومی خواهد به ناموس شما خیانت کند به زن شما تجاوز کند آیا شما عازم دفاع می‌شوید یا نه؟ او ناموس شماست مادر اولاد و نسل شماست، حیات و بقاء شما به اوست، لذا شما حتماً برای دفاع قیام می‌کنید تا سرحد قتل که اگر کشته بشوید به بهشت می‌روید، و اگر دشمن را هم بکشید به بهشت می‌روید؛ زیرا کسی را کشته‌اید که از زی خودش تجاوز کرده است آیا این کار را می‌کنید یا نمی‌کنید؟

آیا می‌گوئید: نه من باید خوابم خوش باشد، و غذایم لذیذ باشد، و اگر من بروم کشته بشوم دیگر چه کسی زیر این درخت بنشیند؟ و از این نسیم ملایم استفاده کند؟ نه، این غلط است. چون دشمن می‌آید و می‌گیرد، نه تنها ناموس شما را می‌گیرد، بلکه خود شما را هم می‌گیرد و جلوی زنتان سر می‌برد.

آزادیت به دستۀ شمشیر بسته‌اند

مردان همیشه تکیه خود را بدو کنند

أمر طبیعت است که باید شود ضعیف

هر ملتی که راحت و عیش خو کنند

مسئله از این قرار است و ما چون دورانهای بسیار طولانی در زیر ذلّ

عبودیت و استعمار و فشار بوده‌ایم، عیناً مانند آدمهای تریاکی یا هروئینی که

چشم و گوششان پراست از آن دود و دمه‌ها و دیگر حس ادراک هوای لطیف

ندارند، و منگند. ماهم هنوز مثل اینکه خوب نمی‌خواهیم بفهمیم: اسلام یعنی

چه؟ حکومت اسلام یعنی چه؟ استقلال یعنی چه؟ باز ذهنمان می‌رود سراغ

اینکه مثلاً چرا پارچه گران است؟ چرا فلان و فلان است؟

آقا جان وقتی پارچه گران شد ، انسان بدون پارچه زندگی می‌کند ، لباسش را وصله می‌کند ، دیگر از قصهٔ اصحاب صفه که بالاتر نیست. اصحاب صفه حتی ساتر عورت نداشتند ، و نماز نمی‌توانستند بخوانند . پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم به آنها دستور داده بودند و زنانو بنشینند، و پشت به دیوار کنند، و به این حال عریاناً نماز بخوانند تا عورتشان مشهود نشود ، آنها غذا نداشتند، هیچ نداشتند یک خرما را چند قسمت می‌کردند و هر قسمت از یک خرما را به یک نفر می‌دادند. آن وقت اینها شدند نگهدار اسلام .

خداوند می‌فرماید: «وَلِّئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَوَلِّئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» حالا که خداوند این موهبت بزرگ را به ما ارزانی داشته است باید قدردانی کرد . و دستورات حاکم اسلام را اجرا نمود ، لذا دادن مالیات لازم است. حضور در نماز جمعه واجب است ؛ و انسان نباید اشکال کند که من در عدالت امام جمعه شک دارم ، امام جمعه را حاکم نصب می‌کند، و عدالت او بر عهدهٔ حاکم است نه بر عهدهٔ ما ؛ چون در هر شهر که یک نماز جمعه بیشتر نمی‌تواند اقامه بشود ، و همهٔ افراد هم باید شرکت کنند ، و چه بسا همین امشب حاکم اسلام ، شخصی را برای امامت نماز جمعه برای فلان شهر می‌فرستد ، مردم چه می‌دانند که او عادل هست یا نه ؟ اما به اتکاء گفتار حاکم بر همه واجب است که بیایند و به او اقتدا کنند ، و اگر بگویند : ما عدالتش را نمی‌دانیم گناهکارند . در این نمازهای عادی شناخت عدالت به عهدهٔ ماست . و اما در نماز جمعه به عهدهٔ حاکم است عیناً مانند قاضی را که حاکم معین می‌کند تشخیص عدالتش به عهدهٔ مردم نیست. پس ما باید برویم و در هر نماز جمعه‌ای شرکت کنیم و اوامر حاکم را اطاعت نماییم ؛ و به اندازه‌ای هم که می‌توانیم بایستی در مسائل جمیلهٔ حکومت اسلام کوشش

کنیم و دلسوز باشیم. آن مقداری که از دستمان برمی آید انجام دهیم آن مقداری که از فکرمان برمی آید ارائه طریق کنیم.

بارها من به دوستان و رفقا عرض کرده‌ام که: این حکومت که شما می‌گوئید فلان ضعف و فلان ضعف را دارد مسلماً بدانید که: آیه‌الله خمینی که حالا حکومت را بدست گرفته است نمی‌تواند یک مُشت فرشته آسمانی بیاورد و مردم را اداره کنند. آخرین حکومت بدست خودما باید اداره شود. ما که خودمان را می‌شناسیم که چه آدمهای شارلاتانی هستیم. شما که از زید تنقید می‌کنید؛ از فلان و فلان بد می‌گوئید، این خود ما هستیم. و این حکومت بدست خود ماست؛ و این خیانت‌هایی است که خودمان داریم بدست خودمان انجام می‌دهیم.

بنابراین در این حکومت ما دو وظیفه داریم: یکی اینکه کارهای خوب را تقویت کنیم تعریف کنیم و بگوئیم به به چه نماز جمعه‌هایی بر پا می‌شود؟ چه خطبه‌ها خوانده می‌شود؟ الان در تمام مملکت یک دکان شراب فروشی پیدا نمی‌شود، ما از بین منزلمان تا مسجد قائم که هفت هشت دقیقه بیشتر راه نبود، چند تا شراب فروشی بود، ظهر که می‌خواستیم برویم برای مسجد، این دخترها و پسرها در یک ساعت با هم مرخص می‌شدند. پسرهایی که قدشان به اندازه یک درخت می‌رسید و دخترها هم از آنها کوتاهتر نبودند؛ اینها در وسط خیابان چه شلنگ تخته‌هایی می‌انداختند. دخترها با دامن‌های کوتاه و پسرها هم با همان شلوارهای کذائی اینها همه جلو چشم ما بود. دیگر اینها هیچکدام بحمدالله دیده نمی‌شود. آیا اینها از مزایای حکومت اسلامی نیست؟ و علاوه بر این شما چه می‌خواهید؟ آیا دوست دارید دو مرتبه جلوی محمد رضا تا کمر خم بشوید؟ یا جلوی همان اشرف خانم که اول قاجاقچی دنیا بود؛ و صندوقهای هروئین را خودش از مرز

وارد می‌کرد تا کمر خم بشوید و دست‌بوسی کنید؟ این است؟ اگر این را می‌خواهید، مبارکتان باشد. **إِنَّ اللَّهَ لَا يُعَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوهُمَا بِأَنفُسِهِمْ.** اما اگر آنرا نمی‌پسندید؛ باید با این مشکلات بسازید، و شکمی نیست که عزت، با راحتی و خوش خوراکی و تنعم نمی‌سازد؛ بلکه عزت با تحمّل مشکلات و صبر و قناعت توأم است. **أئمة** ما، پیغمبر عظیم الشان ما اینطور بوده‌اند و راه همین است.

پس ما باید همیشه کارهای خوب و مثبت را تقویت کنیم.

اما وظیفه دیگر ما اینست که: کارهای منفی و خرابیها را هم اصلاح کنیم؛ اگر دیدیم یک جای این دیوار یک آجرش کم شده است نباید بگوئیم حالا که اینطور است ما هم بزنیم یک آجر دیگرش را بشکنیم! نخر این آجر را برمی‌داری و با این ملات می‌چسبانی! اگر دیدید مثلاً یکی از مصادرامور یک کار خلافی کرد، اگر ما بیائیم و در مجلس خودمان بنشینیم و از او بدگوئی کنیم، این چه فایده دارد؟ بدگوئی از او در نزد شما چه فایده دارد؟ اگر او کار زشتی کرده ما باید به خود او متصل بشویم، بهر قسمی که می‌توانیم، و به او بفهمانیم، و بگوئیم که: این کار شما غلط است، این کار را نکنید. بدون اینکه کسی هم مطلع بشود.

این است راه اصلاح؛ نه بدگوئی کردن در غیاب او، این بدگوئی جز خرابی و فساد کاری نمی‌کند. و خلاصه این مطالبی که عرض کردم اساس حکومت شرعیّه ما و اساس دین و قانون ما، و اساس روش و وجدان ماست، که بزرگان و اولیاء دین به ما دستور داده‌اند؛ و ما بر همین نهج باید حرکت کنیم. مثلاً اگر حاکم دستور داد که بروید برای جنگ بر همه واجب است به جنگ بروند و به نحو و جوّب کفائی یعنی باندازه **مَنْ بِهِ الْكِفَايَةُ** باید به جنگ بروند تا آنجائی که اعلام کنند دیگر محتاج نیستیم؛ کما اینکه ملاحظه

می‌کردید که می‌گفتند ما دیگر محتاج نیستیم؛ حالا نیائید تا اطلاع ثانوی.

و بنده در همین مدت حیات آیه‌الله خمینی بارها به رفقا گفتم که: اگر ایشان بر خود من هم بعنوان وجوب تعیینی امر کنند که برو بجنگ! من می‌روم چرا؟ چون اینجا نظر شخصی نبایستی اعمال بشود؛ نظر شخصی در اینکه آیا این جنگ صلاح هست یا نیست؟ کی شروع شده؟ کی باید تمام شود؟ کجا خوب بود صلح می‌شد؟ و امثال آن؛ اینها مسائل و نظرهای است که برای انسان هست؛ و چه اشکالی دارد که برای همه هم باشد. اما در تصمیم‌گیری‌ها و موارد تقاطع انظار انسان باید تابع باشد؛ عملاً اگر تخلف کند، مجرم است و گناهکار.

همچنین بعد از رحلت آیه‌الله خمینی که عنوان رهبری را به جناب آقای حاج سید علی خامنه‌ای سپرده‌اند؛ در اینجا هم بایستی ما وظیفه خودمان را بدانیم، چون بدون اشکال از این به بعد عنوان تقلید از عنوان حکومت جدا شد یعنی دیگر جناب آقای خامنه‌ای مرجع تقلید مردم نیستند؛ زیرا بدون شک در تقلید عنوان اعلیّت لازم است، اما در حکومت هم گرچه اعلیّت لازم است؛ ولی چون به حسب جهاتی نتوانستند اعلیّت فقهی را با قدرت رهبری در یک فرد جمع کنند و شخصی از نقطه نظر استنباط مدارک فقهیه و دینیّه اعلّم از همه؛ و از جهت قدرت رهبری هم بهترین مردم و با کفایت‌ترین و بصیرت‌دارترین مردم امروز باشد پیدا کنند لذا این تفکیک پیدا شد.

از نقطه نظر اینکه عنوان بیعت با ایشان هم بر اساس رهبری بعد از آیه‌الله خمینی بوده است؛ اطاعت از ایشان هم در امور اجتماعی و سیاسی که لازمه رهبری است واجب می‌باشد؛ و ایشان هم بحمدالله فردی است مجاهد و عامل و مدبّر و متدبّن و بنده گرچه تا بحال ایشان را ملاقات نکرده‌ام؛ ولی یک روز که مرحوم شهید مطهری آمده بودند به منزل ما، از ایشان سؤال کردم:

چه افرادی در شورای انقلاب شرکت دارند؟ ایشان چند نفر را اسم بردند که یکی از آنها آقای خامنه‌ای بودند که در آن هنگام چندان هم بین مردم معروف نبودند بعد هم از ایشان پرسیدم: آقای خامنه‌ای چطور آدمی است؟ گفتند آدم خوب و وزین و عاقل و مدبر و آدم مجاهدی است و خلاصه آقای مطهری از ایشان تعریف کرد. و در این هفت هشت ساله که زمام امور بدست ایشان بوده است آنچه به گوش ما خورده خدمات خوبی بوده است چه از نظر خطبه‌هائی که در نماز جمعه ایراد کرده‌اند؛ و چه مسافرت‌هایی که به خارج داشته‌اند؛ و چه ملاقاتها و مصاحبه‌هائی که کرده‌اند و چه خدماتی که برای اعلاء اسلام و مسلمین انجام داده‌اند خلاصه من حیث المجموع یک آدم جا افتاده و عاقل و دلسوزیست برای دین؛ و در این دوران انقلاب امتحانات زیادی داده‌اند که نتایج خوبی داشته است؛ و شاید هم بر همین اساس نمایندگان خبرگان ایشان را انتخاب کرده‌اند.

چون همین جامعیت مسئله مهمی است برای عطف نظر و توجه نمایندگان خبره. خبرگان افرادی هستند متخصص و زحمت کشیده و بعضی از آنها را که من می‌شناسم آیه‌الله حاج شیخ احمد آذری قمی، و آیه‌الله حاج سید مهدی روحانی، و آیه‌الله حاج شیخ عباس اینزادی نجف آبادی اینها همه خودشان مجتهدند، و افراد پاکیزه‌ای هستند به تمام معنی. اینها مردمی هستند سابقه‌دار که چندین دوره درسهای آیه‌الله بروجردی را دیده‌اند، و از شاگردان ممتاز آیه‌الله حاج سید محمد داماد بوده‌اند.

خبرگان بعنوان نمایندگانی هستند از جماعت کثیری که ایشان را انتخاب کرده‌اند؛ یعنی انتخاب هر خبره بعنوان بیعت جماعت کثیری است که این شخص خبره بلندگو و وکیل و نماینده آنهاست. پس انتخاب این خبره و بیعت او در واقع بیعت آن جماعتی است از مردم که این خبره را معین

کرده‌اند. بنابراین اکثریت آراء خبرگان که همان اکثریت آراء اهل حلّ و عقد است اگر بیعت همه مردم نباشد، لأقلّ بیعت اکثریت مردم با ایشان بعنوان حکومت خواهد بود.

و وقتی این بیعت انجام گرفت، آنوقت ایشان از طرف اسلام منصوب می‌شود برای حکومت؛ و مردم باید در امر حکومت و سیاست و تصمیم گیری‌هایی که راجع به اصل اجتماع اسلامی است - جز امر تقلید که اختصاص به همان ائمه دارد - از ایشان اطاعت کنند بهمان کیفیت که عرض شد و در اینجا لازم است ائمه این رهبری را تنفیذ و تأیید کند؛ و برایشان لازم است که امور واقعه را طبق نظر و رأی ائمه به جریان اندازند.

در این صورت مردم دیگر نگویند ایشان که در فلان مسئله به ما امر نکرده است. بلکه همینکه ایشان وزیری را برای امری می‌گمارد، و آن وزیر برای خودش مدیر کل و معاون معین می‌کند؛ و آنها هم برای خودشان افراد زیر دستی تا برسد به آن خادم و پاسبان تمام اینها تحت رهبری و حکومت ایشان حساب می‌شوند.

فلهذا الآن که مثلاً می‌خواهیم از خیابان عبور کنیم باید متوجه باشیم که از خط کشی عابر پیاده بگذریم، زیرا که حاکم اینطور گفته؛ و باید راننده‌ها متوجه باشند که وقتی می‌خواهند ماشین را سر چهارراه متوقف کنند خط عابر را نگیرند و ماشین دارهای مشهد بخصوص نبایستی ماریج حرکت کنند بلکه راه را برای عابر پیاده باز بگذارند و او را مقدم بدانند. اینها همه امور شرعی است، و واقعاً اگر ما در همه این امور دقت کنیم و وجدان خودمان را با آنها سازش بدهیم، می‌بینیم که چقدر اسلام در روح ما اثرات مثبت می‌گذارد؛ و زندگانی دنیائی ما را رو به سعادت و رشد و کمال می‌برد؛ و عاقبتان هم که بجای خودش محفوظ است.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمودند :

ثلاث لا يغفلنَّ عليهنَّ قلبُ امرءٍ مسلمٍ: اخلاص العمل لله، والنصيحةُ لائمةِ المسلمين ، و اللزوم بجماعتهم سه چیز است که لازم و واجب است تمام مردمان مسلمان آن را بگیرند و از دست ندهند یعنی هیچ مسلمی نمی‌تواند آن را بپذیرد ، و در مقابل این سه امر، هیچ قلب مسلمی نیست که کدر و ناراحت و آلوده باشد ؛ بلکه در برابر این سه امر پاک و صاف و خالص است. یکی اینکه انسان عملش را برای خدا انجام بدهد . حساب تو و منی از بین برود، و انسان خودش را یکی از افراد جامعه بداند و به اندازه‌ای که قدرت دارد برای برقراری محور اسلام و حکومت اسلام و مصالح مسلمین تشریک مساعی کند ؛ دوّم نصیحت به ائمة مسلمین و زمامداران و امامان و حاکمان آنها، سوّم التزام به شرکت کردن در اجتماعات مسلمانان.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

صورت نامہ حضرت علامہ آیت اللہ سید محمد حسین حسینی طہرانی بھخت
رہبر کبیر انقلاب بنیاد گزارندہ جمهوری اسلامی ایران دارہ
پیش نویس قانون اساسی

نامہ
حضرت آیتہ اللہ سید محمد حسین طہرانی
بحضرت آیتہ اللہ العظمیٰ امام خمینی مدظلہ
راجع بہ پیش نویس قانون اساسی



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ

انجمن اسلامی مسجد قائم

تهران - خیابان سعدی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

السَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ

مقام منیع زعیم عالیقدر سیدالفقها والمجتهدین آیه‌الله‌العظمی امام خمینی مدّ الله المسلمین بطول بقائه را با اهداء ادعیه خالصه و تحیات وافره تصدیع می‌دهد :

به پیروی از اوامر صادره راجع به لزوم مطالعه ودقت در پیش - نویس قانون اساسی و اظهار نظر در مطویات آن معروض می‌دارد: حقیر با کمال مداقه محتویات آنرا مورد بررسی قرار دادم و از نقطه نظر تطبیق آن با فلسفه و فقه اسلام اشکالاتی چند به نظر آمد که تذکار آن ضروری است:

۱- فلسفه توحیدی اسلامی متّخذ از آیات قرآن کریم و سنت نبوی روح حکومت و ولایت بر مردم را منحصر به مبادی عالیه می‌داند؛ و عالمترین و جامعترین و منزه‌ترین افراد را لایق این مقام می‌شناسد؛ در این صورت افراد امت به رهبری چنین پیشوائی راستین که هم دارای دلی روشن و آگاه و مغزی متفکر و عزمی راسخ؛ و هم از خود گذشته و به کلیت پیوسته

است. از بهترین مواهب الهیه استفاده نموده و تمام قوا و استعدادهای ذاتی خود را بمنصهٔ ظهور و بروز می‌رسانند. و از شکوفاترین آزادی و استقلال و بهره‌مندی از جمیع غرائز طبیعی و ملکات روحی کامیاب می‌گردند.

در این فلسفه حکم و قانون و قضاء از بالا (یعنی از مقام توحید و طهارت که مقام وحدت و جامعیت ولی امر است) به پائین تدریجاً گسترش پیدا می‌کند؛ و تمام اقشار طبقات را فرا می‌گیرد:

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي
أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيَسَلُّوا تَسْلِيمًا .

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ .

ولی در فلسفه‌های مادی یا در قوانین غربی که از روح توحید اسلامی بهره‌ای ندارند، مراکز تصمیم‌گیری از کثرت شروع می‌شود؛ یعنی افکار و اوهام عامهٔ مردم گرچه در نهایت ضعف باشند، فقط به ملاک اکثریت، حق تعیین سرنوشت و تصمیم‌گیری در امور و حاکمیت خود را دارند.

در این فلسفه‌ها حکومت براساس انتخاب بوده؛ و کیفیت آن به مشروطهٔ سلطنتی، یا به جمهوری، یا به بعضی از انحاء دیگر، تقسیم می‌شود؛ بنابراین جمهوری بدین طرز رأی‌گیری و انتخاب اکثریت قسیم و نظیر مشروطه از قالبهای غربی است؛ و با روح اسلام سازگار نیست.

حکومت و دولت اسلام بر پایهٔ خود متکی بوده و بر اصل اصیل حق اعتماد دارد؛ و هیچیک از این قالبها نمی‌توانند آن واقعییت را در خود بگیرند و به شکل خود درآورند.

و در این وهلهٔ حساس و سرنوشت ساز که دقیقترین لحظات را می‌گذرانیم. باید بسیار متوجه باشیم که خدای ناکرده ناخودآگاه آن

اصالت‌های ارزشمند اسلامی را به گرایش‌های غربی نفروشیم؛ و بعثت ایشباع مغزها از ره‌آوردهای غرب و عدم اُنس به طرز تشکیل حکومت اسلامی به شکل واقعی خود، به سبب اعتماد به نظارهٔ نظام‌های سُلطه - جویانهٔ استبداد و طاغوتی آن حقیقت را به خاک نسیان نسپاریم!

بزرگان ما در نهضت مشروطیت و گیر و دارها و کشمکش‌های طرفداران استبداد و مشروطه دچار اشتباه شدند؛ دسته‌ای بعنوان آنکه مشروطه مردم ستم‌دیده را از زیر یوغ استبداد و ظلم اُمراء و حکامِ جائر می‌رهاند؛ بدان گرویدند؛ و این نظام را با اصول آن پذیرفتند؛ و دسته‌ای دیگر بعنوان آنکه استبداد مردم را در هالهٔ دین حفظ می‌کند و از رخنه کردن آزادی‌های نامشروع و مغرب‌پسند جلوگیری می‌نماید، طرفدار آن شدند. و چون راه را منحصر در آن دو می‌دیدند، بر سر هم کوفتند. کسی نگفت هم مشروطه غلط است و هم استبداد، اسلام صحیح است و بس. حکومت اسلام حکومت اسلام است. حکومت رسول‌الله است. نه یک حرف کم و نه یک حرف زیاد.

لذا دیده شد در این مدّت عمر مشروطیت که درخت آن با خون‌های پاک رزمندگان راستین و پاک‌دلان راه عدل و آزادی آبیاری شد، چه ستم‌ها که نشد؛ و چه حکومت‌های استبدادی که نظیر آن در تاریخ بشریت کم است بر این مَلّت مسلّط نگشت؛ و چه ستم‌های جانکاه بعنوان نوش‌دارو در کام آنان فرو نریخت؛ و به نام توخالی عدالت اجتماعی و آزادی همگانی چه محرومیت‌ها از طبیعی‌ترین حقوق و لُئیه نصیب نگشت؛ با آنکه در تدوین قانون اساسی آن، نهایت دقّت را در پیشگیری‌های موارد انحراف نمودند؛ و برای برآریکه نشانیدن قانون عدل و آزادی، نهایت مراقبت را کردند. فقط علّت اینهمه محرومیت‌ها آن بود که، حکومت از محور اصلی

خود خارج شد. بعنوان مجلس شوری قانونگذاری کردند؛ قوای مقننه و قضائیه و مجریه از محط خود منحرف شد. این تجربهٔ مشروطیت برای ما بس است. رسول‌الله فرمود: لَا يَلْدَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ حُجْرٍ مَرَّتَيْنِ .

در قرآن مجید اطاعت را فقط منحصر به خدا و رسول خدا و اولی الامر می‌داند: أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ .

شوری در مقدمات کار برای روشنگری بیشتر است که « وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ » ویا آنکه « وَشَاوَرَهُمْ فِي الْأَمْرِ » لیکن تصمیم‌گیری اختصاص به خود رسول‌الله داشته است؛ نه موافقت رأی اکثریت. بدلیل ذیل آن که « فَأِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ » و در تمام موارد پیشنهادها و مشورتها صورت می‌گرفته لکن رأی نهائی انحصار به رسول خدا داشته است. و در زمان خلفا و ائمه طاهرین سیره و سنت چنین بوده است. أبحاث فقهیه وارد در ولایت فقیه، امر حکومت را منحصر به امام یا فقیه جامع‌الشرائط می‌داند. و در این مسئله احدی از علمای شیعه خلاف نکرده است. یعنی با وجود فقیه جامع‌الشرائط زمام حکومت مسلمین را بدست غیر فقیه سپردن خلاف اجماع است.

۲- اگر جمهوری اسلامی را با این اصول وارد در پیش نویس بپذیریم، تحقیقات ثمرات انقلاب را ضایع و خون جوانان عزیز را به هدر داده‌ایم. جوانان ما به ندای اسلام حرکت کردند؛ و برای برقراری حکومت اسلام قیام نمودند؛ و به امید تشکیل حکومت اسلامی و خارج شدن از هر گونه مظاهر غرب جان دادند؛ و به پاسخ آن اعلامیه‌های انقلابی و تحریک آمیز امام که با جان آنها گفتگو می‌کرد؛ و حس ششم آنانرا بیدار می‌نمود، جان باختند؛ در اینصورت خونبهای آنان برقراری حکومت عدل و توحید اسلام است.

در این جمهوری اسلامی باید تمام ضوابط حکومت اسلام مراعات شود و نام جمهوریت چیزی بر محتوای دولت و حکومت نیافزاید و حق حاکمیت به فقیه عادل که بر اوضاع زمان آگاه و از مصالح ملت مسلمان اطلاع دارد؛ و نسبت به ملت ستمدیده حمیم و دلسوز است سپرده شود. رئیس جمهور که دارای شخصیت اول است، باید جامعترین و کاملترین و روشن‌بین‌ترین و پارساترین افراد از فقهای اُمت باشد؛ و اوست که قوای سه‌گانهٔ مقننه و قضائیه و مجریه در وجود او ادغام شده؛ و از او به مصادر امور و حکام ترشح می‌کند.

تفکیک مقام فقاهت از ریاست جمهوری عملاً التزام به تفکیک روحانیت از سیاست است. در منطق اسلام حاکم شرع مطاع ریاست مطلقه بر اُمت دارد. سپردن ریاست جمهوری را به افرادی که دارای چنین مقامی نباشند، اعطاء قدرت بدست غیر واجدین این مقام است؛ و اشتباهاتی که صورت می‌گیرد از عدد بیرون و با هزار ضابطه و قانون این قدرت عنان گسیخته را نمی‌توان مهار نمود.

۳- انتخابات برای ریاست جمهور باید بصورت تشکیل شورا - های اهل حل و عقد صورت گیرد. و چنین فقیه واجد شرایطی را با مشورت انتخاب کنند. و در این صورت مدت آن محدود به چهار سال (که آن نیز معیار غربی است) نخواهد بود بلکه تا هنگامیکه از مقام اُفقیت و اُعلمیت و اُورعیت و اُبصریت برخوردار است؛ باید در رأس ریاست جمهوری باقی بماند؛ و عزل او و نصب دیگری را در وقتیکه فاقد شرایط گردد یا از دنیا برود، باز بوسیلهٔ شوراهای اهل حل و عقد که خبرویت در فن داشته؛ و از مزایای کمال اخلاقی و عدالت برخوردارند صورت خواهد گرفت.

۴- «قانون اساسی اسلام قرآن و سنت است» و هرگونه تقنین قانونی به هر اسم و عنوان در مقابل و کنار آن قرار خواهد گرفت. و طبعاً در بین پیروان قرآن و این قانون تضادهائی بوجود خواهد آمد. و طرفداران آن دو، به دو دسته تقسیم می‌شوند. و ملت اسلامی در مقابل دولت اسلامی جبهه می‌گیرد. و این اتحاد و اتفاق و وحدت اهداف ملت و دولت و بهم آمیختگی این نیروی ژرف که از ثمرات اصیل انقلاب است، تبدیل به کدورت و حس بدبینی خواهد شد.

تنازل از قانون قرآنی بقانونی اساسی، تنازل از واقعیت و پذیرش اساس و اصلی در مقابل اسلام است. و این معنی با مکتب تعلیماتی یک فرد که از نیروی الهی تأیید می‌شود، و ملکات اسلامی خود را بر اساس فلسفه و توحید اسلامی کسب کرده است، قابل توجیه نیست.

بلی بعنوان اصول کلیهٔ اسلامیّه می‌توان احکامی را از قرآن و سنت أخذ نموده، مانند اصل مالکیت مشروع، یا اصل حرمت ربا، و سیستم بانک - داریهای ربوی؛ و اصل حریت و آزادیهای مشروع، و اصل عدم جواز تجاوز به حقوق فردی و اجتماعی؛ و امثال ذلک و آنرا بعنوان ضوابط کلیه که در تمام امور و شئون مورد استفاده قرار می‌گیرد، و انحصار بموردی ندارد، بعنوان اصول اسلامیّه تدوین نمود؛ همانند اصول فقه که فقها بعلمت عمومیّت و کلیّت آن آنرا جدا و دسته بندی نموده؛ و در مقدمهٔ فقه قرار می‌دهند.

۵- مجلس شورا همانطور که از اسم آن پیدا است؛ و از قرآن مجید گرفته شده برای مشورت است؛ نه برای قانونگذاری. عنوان مجلس تقنینیه به آن دادن از اغلاط است. بزرگان ملت از هر طبقه و دسته بنا به انتخابات در مجلس دور هم جمع می‌شوند، و مذاکرات

می‌کنند و نتیجهٔ آنرا در دست ولیّ امر که همان فقیه روشن ضمیر خارج از آز و عاری از هوا و هوس است قرار می‌دهند و او طبق مدارکی که از قرآن و سنّت در دست دارد؛ و بصیرتی که در إدراک حقائق و تشخیص مصالح بدست آورده است و با مقتضیات زمان تطبیق می‌کند تصمیم می‌گیرد و حکم صادر می‌کند.

این موهبتِ الهی را که دقیقترین مراحل سعادت و کمال امت را در دست دارد؛ بدست افراد غیر فقیه سپردن و آنها را در قانونگذاری اختیار دادن و سپس بوسیلهٔ شورای نگهبان کنترل نمودن بعینه مانند سپردن مقام تعلیم در کلاس درس است بدست یکی از شاگردان غیر وارد؛ و سپس استاد کلاس را برای نگهبانی او گماشتن. این طرز مشی مستقیم نیست؛ و مرارتهائی بیار می‌آورد.

۶- تشکیل جمهوری اسلامی برای اجراء احکام اسلام است. بنابراین در قانون اساسی باید این معنی به صراحت ذکر گردد؛ و اصلی بر آن بدین مضمون اضافه نمود.

۷- مذهب جعفری اسمی در مقابل دین اسلام نیست. بلکه چون مذهب از مادهٔ ذهاب آمده؛ بمعنای روش است. یعنی همچنانکه برای بهره‌گیری از آئین مقدس اسلام روشهای گوناگونی بیان آمده است؛ مذهب تشیع که نام آنرا رسول خدا نهاده و پیروان آنرا از فائزین خوانده است؛ پس تشیع دین اسلام است، و مکتب جعفری همان کتاب و سنّت است. لیکن باید بدان لفظ اثنی عشری را اضافه نمود تا از پیروان مکتبهائی مانند اسماعیلیه و واقفیه که جعفری هستند؛ ولیکن سلسلهٔ ولایت و امامت را به دوازده امام منتهی نمی‌دانند، مشخص گردد.

اینک به تصحیح فقراتی از پیش نویس اصول قانون اساسی میپردازیم :

در اصل (۱) وارد شده است که « نوع حکومت ایران جمهوری اسلامی است » باید بدین طریق تصحیح گردد که : نوع حکومت ایران حکومت اسلام یا دولت اسلام است که به دست اولوالامر که افضل و اعلم و أبصر امت است اداره می شود و عنوان جمهوریت برای دخالت تمام افراد در تشکیل چنین حکومتی است.

در اصل (۲) وارد شده است که ، « نظام جمهوری اسلامی نظامی است توحیدی بر پایهٔ فرهنگ اصیل و پویا و انقلابی اسلام » باید اضافه گردد که : بر اساس روزه و نماز و حج و زکوة و ولایت بنا شده است **بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى الْخَمْسِ**.

اصل (۳) را بدین مضمون باید تصحیح نمود: طبق آیهٔ **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ** حکومت اسلامی باید بدست جامعترین و کاملترین افراد امت قرار گیرد و برای شناخت چنین فردی باید از راه فحص و شوری طبق دستور قرآن که « **وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ** » و « **أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ** » از شوراهای منتخب از اهل حل و عقد استفاده نمود .

در اصل (۴) « جمهوری اسلامی ایران در استقرار جامعه توحیدی معنویت و اخلاق اسلامی را مبنای روابط سیاسی و اجتماعی و اقتصادی قرار می دهد » باید احکام اسلامی را نیز اضافه نمود .

در اصل (۵) « در جمهوری اسلامی ایران همهٔ اقوام از قبیل فارس ، تُرک ، گُرد ، بلوچ ، ترکمن ، و نظائر اینها از حقوق کاملاً مساوی برخوردارند و هیچکس را بر دیگری امتیازی نیست مگر بر اساس تقوی » بعد از کلمهٔ اقوام باید لفظ مسلمان را اضافه نمود . چون اهل ذمه که در حکومت اسلام از حقوق مساوی برخوردارند دارای احکام و قوانین خاصی

هستند.

در اصل (۶) باید لفظ آزادی عقیده، بیان، قلم و آزادیهای مشروع دیگر را بدین عبارت تصحیح نمود: آزادی مشروع عقیده، بیان، قلم و سایر آزادیهای دیگر را.

اصل (۷) را باید بدین عبارت تصحیح نمود: جمهوری اسلامی ایران سعادت انسان در کل جامعهٔ بشری را آرمان خود می‌داند و رسیدن به اسلام و آزادی مشروع و حکومت حق و عدل را حق همهٔ مردم جهان می‌شناسد و بنابراین در عین خودداری کامل از هر گونه دخالت سلطه جویانه در امور داخل ملت‌های دیگر از مبارزه حق طلبانهٔ مستضعفین برای هدایت آنها به اسلام بر علیه مستکبرین در هر نقطه از جهان حمایت می‌کند.

در اصل (۸) به صنعت و کشاورزی باید بهداشت را اضافه نمود.

در اصل (۱۰) باید بدنبال آموزش لفظ مفید را اضافه کرد.

در اصل (۱۱) اصل تعیین مهریه إلغاء شده است؛ و اشکالات دیگر نیز وجود دارد که باید بدین عبارت تصحیح گردد: خانواده واحد بنیادی جامعه اسلامی ایران محسوب می‌گردد و به حکم الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ مدیریت عامل و ریاست خانواده با مرد بوده و قوانین باید اسباب پایداری ازدواج را بر پایهٔ توافق در عقیده و محترم شمردن حقوق یکدیگر با ملاحظهٔ این اصل فراهم آورد.

اصل (۱۲) باید بدین عبارت تصحیح شود: از آنجائیکه تشکیل خانواده بر اساس اشتراک مساعی زن و شوهر است قوانین خانواده باید طبق موازین شرعی هر یک را ملزم به اداء حق دیگری بنماید.

در این فصل باید اصلی دیگر بنام اصل ۱۳ اضافه گردد:

اصل (۱۳) دولت اسلام طریق استفاده از سرمایه را فقط از راه مشارکت، یا مزارعه، یا مساقاه، یا مضاربه، یا اجاره و امثال آنها می‌داند. و برای قرض و سرمایه تعقیب شده در ذمه هرگونه بهره‌ای را باطل می‌شناسد. همچنین هرگونه معاملاتی که منجر به بهره‌کشی از پول گردد مانند معاملات ربوی را فاسد می‌شمارد.

در فصل دوم اصل ۱۳ باید بدنبال لفظ مذهب جعفری لفظ اثنی عشری را اضافه کرد.

در فصل سوم اصل (۱۵) بدین گونه تصحیح شود: حق حاکمیت ملی اختصاص به رهبران راستین و صادق دارد که دارای عالی‌ترین درجه از مقام علم و فقهات و تقوی بوده و از هوای نفس گذشته و بمرتبه ولایت رسیده باشد و این رهبران را اولوالامر می‌گویند.

اصل (۱۶) باید بدین گونه تصحیح شود: قوای ناشی از اعمال حاکمیت عبارتند از قوه مقننه و قوه قضائیه و قوه مجریه، که پیوسته آنها در وجود اولوالامر و حاکم شرع ادغام شده؛ و قابل تفکیک نیستند. لیکن حاکم بنظر خود افرادی را برای مناصب قضاء و اجرای احکام منصوب می‌نماید.

اصل (۱۷) بدین طریق تصحیح شود: مجلس شورای ملی برای مشورت در مصالح و امور مملکتی است. و نتیجه مشورت را تحت نظر ریاست جمهور که حاکم شرع مطاع است قرار می‌هند.

اصل (۱۸) بدین طریق تصحیح شود: اعمال قوه قضائیه بوسیله مجتهدین جامع الشرائط است که دادگاه‌های دادگستری را تشکیل داده؛ و رسیدگی به دعاوی و حل و فصل آنها نموده؛ و حفظ حقوق عمومی و اجرای عدالت اجتماعی را خواهند نمود.

اصل (۱۹) بدین گونه تصحیح شود: اعمال قوهٔ مجریه از طریق رئیس جمهور که حاکم شرع است و عمال او خواهد بود.

اصل (۲۶) بدینگونه تصحیح شود: تشکیل احزاب، جمعیتها و انجمن های سیاسی و صنفی و ادیان رسمی آزاد است مشروط به آنکه اصول استقلال آزادی حاکمیت و وحدت ملی و اساس جمهوری اسلامی را نقض نکنند؛ شرکت افراد در این گروهها آزاد است و هیچکس را نمی توان از شرکت در گروههای سیاسی و اجتماعی و ادیان رسمی منع کرد یا به شرکت در یکی از این گروهها مجبور ساخت.

اصل (۳۵) بدینگونه تصحیح شود: موضوع اتهام با ذکر دلایل به اسرع وقت بدستور حاکم شرع باید به متهم ابلاغ شود.

اصل (۳۹) احتیاج به تفسیر دارد.

دراصل (۴۱) باید کلمهٔ از بیت المال را بدنبال قیمت عادلانه افزود.

اصل (۴۶) بدینگونه تصحیح شود: منابع زیرزمینی و دریائی و معادن و جنگلها و بیشهها و رودخانهها و آبهای عمومی دیگر و اراضی موات و مراتع از انفال است و متعلق به امام بوده که باید در مصالح عمومی مصرف گردد.

با آنچه سابقا ذکر شد باید تمام اصول فصل ششم که قوهٔ مقننه است تصحیح شود؛ و باید تصریح کرد که: فقط اجزاء مجلس شورای حق مشورت و مذاکره دارند نه قانون گذاری.

در فصل هفتم قوهٔ مجریه اصل (۷۵) باید بدنبال رئیس جمهور لفظ حاکم شرع مطاع را افزود.

اصل (۷۶) باید بدینگونه تصحیح شود: رئیس جمهور باید از مردان مسلمان، و شیعهٔ اثنی عشری، و فقیه عادل جامع الشرائط باشد.

اصل (۷۷) بکلی الغاء شود.

در فصل هشتم قوه قضائیه اصل (۱۲۶) باید بدینگونه تصحیح شود :
 محاکم دادگستری مرجع رسمی تظلمات عمومی است . این محاکم را فقهای
 جامع الشرائط تشکیل می دهند . ونیز هر مجتهد جامع الشرائطی در هر
 نقطه مرجع رسمی تظلمات است .
 با آنچه گفته شد تمام اصول فصل دهم که شورای نگهبان است
 زائد است .

اصل (۱۴۸) باید ملغی گردد زیرا با آنچه در کیفیت تدوین
 قانون اساسی و اصول متخذه از قرآن ذکر شد . تجدید نظر در اصول
 قانون اساسی معنی ندارد **حَلَالَ مُحَمَّدٍ حَلَالَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامٌ
 مُحَمَّدٍ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ .**

در اصل (۱۵۰) در ممنوعیت بعض از مقامات باید ذکر کرد که
 بنظر حاکم شرع باید این ممنوعیت صورت گیرد ؛ و دیگر آنکه شرکت آنها
 در شرکت های خصوصی غیر انتفاعی مانند عضویت در هیئت مدیره
 صندوق قرض الحسنه بلامانع است .

اصل (۱۵۱) باید بدینگونه تصحیح شود : در رسانه های گروهی
 رادیو و تلویزیون که دولتی هستند آزادی انتشار اطلاعات باید تأمین
 شود . رسانه ها تحت نظارت وزارت امر به معروف و نهی از منکر قرار گرفته
 و این وزارتخانه ترتیب عمل آنها را معین می کند .

یک اصل دیگر باید بدینگونه اضافه کرد: **بِمَدْلُولٍ وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ
 يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ
 الْمُفْلِحُونَ** باید وزارتی بدین نام تشکیل گردد که در زیر نظر نخست وزیر
 جمهوری اسلامی بوده و در تمام شئون دولتی و ملی حق دخالت و نظر

را داشته باشد. و برای نشان دادن راه صحیح و به اجراء در آوردن آن دارای تشکیلات خاصی طبق ضوابطی است.

این مطالبی بود که عاجلاً بنظر رسید. وظيفهٔ إلهیه خود دانستم که بحضور آن رهبر رفیع القدر تقدیم دارم.

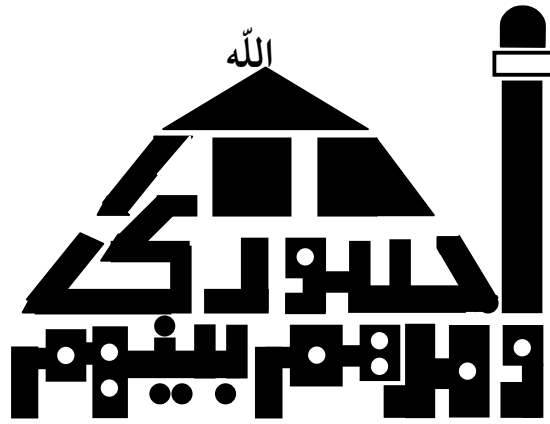
تأییدات ربانیه را برای آن عالم ربّانی از ناحیهٔ مقام ولایت کلّیه حضرت حجّة ابن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف درخواست می‌نمایم.

نَسْتَلُ اللّٰهَ تَعَالٰی اَنْ يُعَلِّیَ کَلِمَةَ الْاِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِیْنَ وَالسَّلَامَ عَلَیْکُمْ
ورحمة الله وبرکاته

سیّد محمد حسین الحُسینی الطَّهرانی

۲۸ رجب ۱۳۹۹ هجریهٔ قمریه

- صورت کیفیت تشکیل هجده کمیته مختلف الأثر در انجمن اسلامی مسجد قائم طهران در بدو انقلاب اسلامی و تشکیل حکومت اسلام :
- ۱- دعوت نامه ای که نزد مدعوین باقی میماند .
 - ۲- پرسش نامه ای که پس از مطالعه و تکمیل به انجمن ردمی کرده اند.



انجمن اسلامی مسجدا قائم

تهران - خیابان سعدی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
 وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ
 انجمن اسلامی مسجد قائم
 تهران - خیابان سعدی

اهالی محترم منطقه مسجد قائم خیابان سعدی شمالی تهران

سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

از آنجائیکه انقلاب اسلامی ایران می‌بایست در جمیع نهادهای اجتماعی دگرگونی‌هایی در زمینه سازندگی پدید آورد؛

و این سازندگی بدون دخالت و شرکت مردم در امور خود، بدون داشتن سازمان‌هایی متشکل از افراد هر محل امکان پذیر نیست؛ و از آنجائیکه این سازمانها باید از طریق مسجد هر محل که یگانه پایگاه الهی و معنوی و محل اجتماع مردم براساس صدق و نیت پاک و صفای باطن است تحقق پذیرد؛ بنابراین مسجد قائم واقع در خیابان سعدی شمالی اقدام به تشکیل انجمن اسلامی که دربرگیرنده تمامی افراد محل باشد نموده؛ و با انتخاب هیئت راهنمایی و هیئت اجرایی در زیر نظر امام جماعت مسجد شروع بکار نموده است.

وظیفه امام جماعت: اقامه نماز و بیان احکام و نظارت و تصحیح جهت اتخاذ تصمیمات و اجراء برنامه‌ها توسط هیئت راهنمایی و هیئت اجرایی محلی در راه به‌هدف رساندن حکومت عدل اسلامی و تجلی احکام اسلام در میان تمام طبقات و اقشار است.

وظیفه هیئت راهنمایی: شرکت در برنامه‌های مربوط به محله و مسجد بطور مستمر و مداوم و تهیه جواب و راهنمایی‌های لازم در هر موردیکه از طرف هیئت اجرایی پیشنهاد گردد و تشویق مردم به شرکت کردن در امر اجتماعی محل و سعی در فعال نمودن آنها و بعهد گرفتن کمیته‌های متشکله در سازمان است.

وظیفه هیئت اجرایی: با توجه به شرائط محل و امکانات، تشکیل کمیته‌های اجتماعی و فرهنگی و رفاهی است که برای رشد و تکامل معنوی و مادی منظور شده است.

کیفیت تشکیل کمیته‌ها را با بررسی برگ ضمیمه ملاحظه می‌فرمائید.

* * *

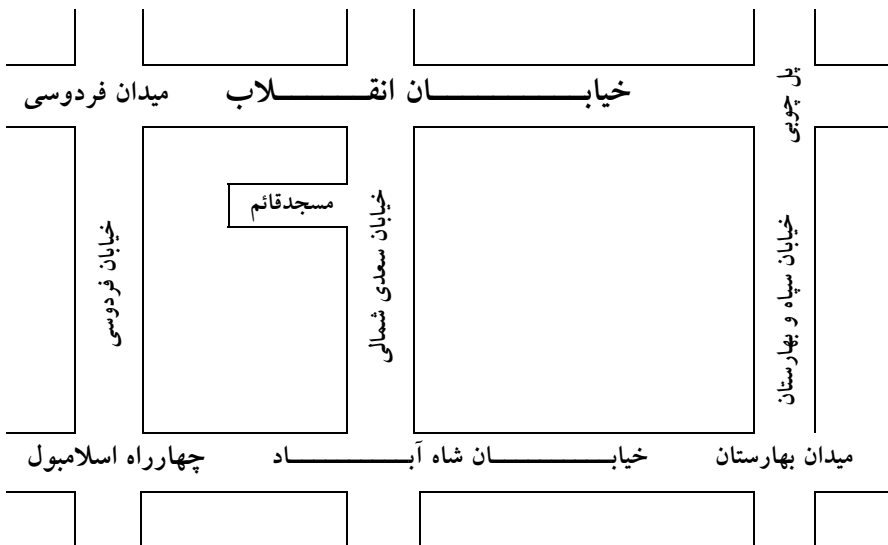
اکنون انجمن اسلامی در پی آنست که محلی را جهت فعالیت‌های انجمن در اختیار بگیرد و از اهالی محل چه مسلمان و چه اقلیت‌های مذهبی درخواست می‌نماید که بدین منظور پرسش‌نامه‌ای را که پیوست می‌باشد جواب داده و نیز فرزندان خود را تشویق نمایند، جهت همکاری بما مراجعه نموده و در کمیته‌های موردعلاقه خود ثبت‌نام نمایند و از شما متشکر خواهیم بود که نظریات خود را مرقوم فرموده و انتظار پیشنهادات شما را داریم و بالاخص در این هنگام که تعطیلات مدارس فرامیرسد امیداست بتوانیم آموزشهای لازم را در مورد فرزندان شما انجام دهیم.

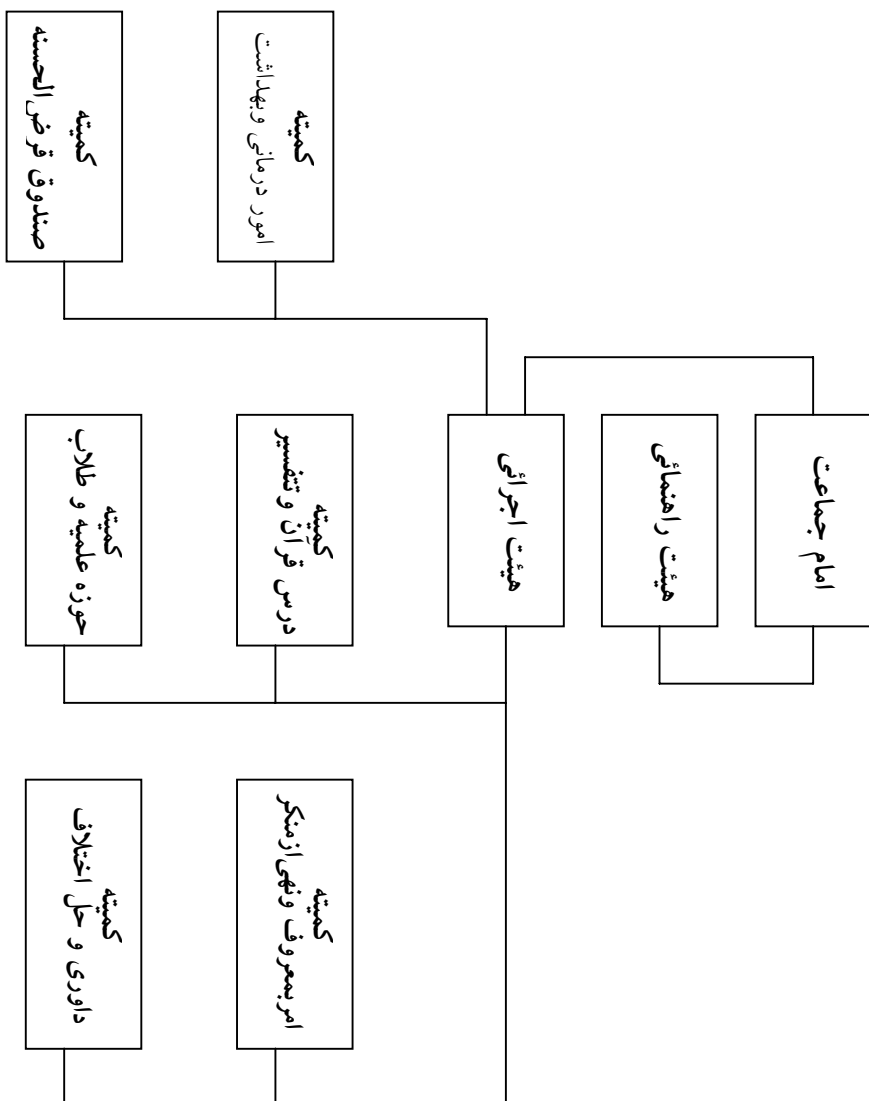
باشد که این قدمی در راه ترقی و تعالی مکتب اسلامی و در راه به‌هدف رسیدن انظارعالیه قائد خردمند و زعیم عالیقدر حضرت آیه‌الله العظمی نایب الامام خمینی دامت برکاته بوده و شکافی که در این قرن بین ماسلمانان ایجاد گردیده با دوستی و تفاهم و همکاری شما مردمان اصیل و دوراندیش از بین برود و با لطف پروردگار دلها بهم نزدیک، دست

در دست هم ، وهمه باهم در راه رضای خداوند متعال در پرتو توجهات امام زمان
عجل الله تعالی فرجه الشریف، گام برداریم.

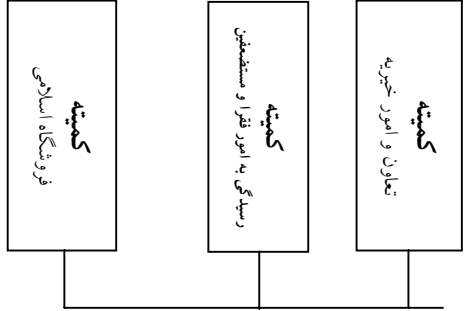
انجمن اسلامی مسجد قائم تهران

منطقه فعالیت‌های انجمن اسلامی مسجد قائم از شمال بخوبان انقلاب و از جنوب بخوبان شاه‌آباد
و از شرق بخوبان سپاه و بهارستان و از غرب بخوبان فردوسی شمالی محدود می‌باشد.

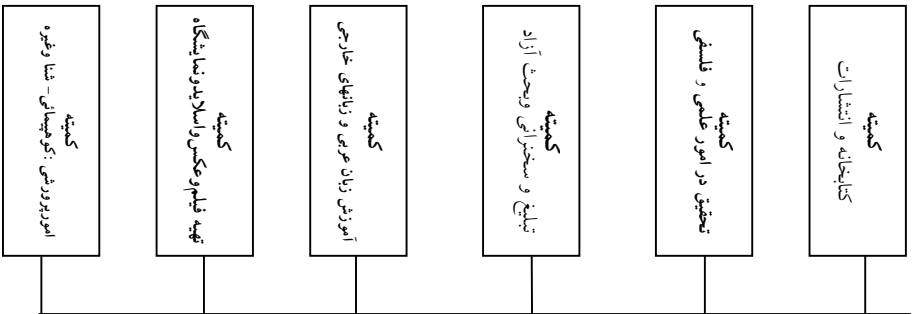




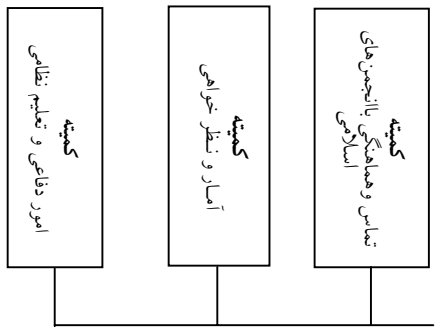
امور رفاهی



امور فرهنگی



امور اجتماعی



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ
انجمن اسلامی مسجد قائم

پرسشنامه

تهران - خیابان سعدی

نام..... نام خانوادگی..... تاریخ تولد..... شناسنامه و محل صدور..... سن.....

متاهل مجرد

آخرین مدرک تحصیلی..... رشته تحصیلی..... اشتغال کنونی.....

تلفن منزل و محل کار }
نشانی منزل و محل کار }
.....

اسلامی
مسیحی
یهودی
زرشستی

دین

هریک از اعضای خانواده شما که علاقه‌مند به شرکت در یکی از کمیته‌های مورد نظر هستید (صورت آن در ظهر این ورقه می‌باشد) لطفاً ضمن اعلام آمادگی اسامی آن را در ذیل مرقوم فرمایید .

ردیف	نام خانوادگی	تاریخ تولد	میزان تحصیلات	شغل	کمیته مورد علاقه
۱					
۲					
۳					
۴					
۵					
۶					
۷					

ضمناً با کد امیک از اهداف ما ، همکاری مینمائید :

- در قرآن تحقیق و تبلیغ تأثر نقاشی عکاسی خطاطی رسامی طرح و کاریکاتور روزنامه‌نگاری
- تحقیق در متون دینی نویسندگی مطالعه و ترجمه متن‌های خارجی فن بیان فعالیت‌های فنی تحقیق در متون فلسفی آیا به زبان عربی تسلط دارید ؟ به کدام یک از زبانهای خارجی تسلط دارید ؟ انگلیسی
- آلمانی روسی فرانسه ایتالیایی نحوه فعالیت‌های هنری و فرهنگی و فنی و تعارضی که داشته اید مختصراً مرقوم فرمائید چه مدت است که در تهران زندگی می‌کنید
 او قایمکه می‌توانید در هفته در اختیار انجمن اسلامی مسجد قائم بگذارید

نظریات و پیشنهادات :

لطفاً این پرسشنامه را آماده نموده و بعد از دو روز برای جمع‌آوری به‌شما مراجعه خواهند نمود .